

رمان همیشه عاشقتم | BMW6 کاربر انجمن نودهشتیا

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com



"به نام آنکه آفرید مرا و برای خوشبختی من تو را"

__ الونسیم کارت تموم نشد؟

نسیم __ سلام مامان الان تموم میشه!

مامان _ آخه شام دعوتیم خونه ی عموت!

_ به چه مناسبت؟

مامان _ مگه حتما مناسبت می خواد؟

_ نه خب مامان کاری نداری آخه بچه ها دارن شلوغ میکنن باید ساکتشون کنم!

مامان _ نه خداحافظ

_ بای

گوشی رو داخل کیفم گذاشتم و روبه بچه ها کردم و

گفتم _ بچه ها فردا درسو ازتون می پرسم این مشق هایی هم که بهتون دادم رو انجام میدید. یکی از بچه ها که از

همه ساکت تر بود گفت _ خانوم اشکال نداره مشقارو انجام ندیم؟

_ چرا؟

دختر بچه که اسمش هم سارینا بود

گفت _ آخه درسامون خیلی زیاده!

-باشه مشقاتونو بزارید برای هفته ی بعد اما حتما درسو بخونید خب؟ الان هم زنگ می خوره وسایلاتونو جمع

کنید خسته هم نباشید!

پنج دقیقه ای مونده بود تا زنگ بخوره روی صندلی نشستم خسته شده بودم از ساعت ۱۴ تا ۱۹ شب کلاس داشتم.

ولی فکر این که می خوام کسی رو که خیلی دوستش دارم رو ببینم خستگی از تنم در میرفت، تو فکر بودم که

زنگ خورد کیفم رو برداشتم واز کلاس اومدم بیرون. به دفتر آموزشگاه رفتم وبا همه ی مربی ها هم خداحافظی

کردم سوار ماشین شدم وبه طرف خونه راه افتادم. وارد خونه شدم همه آماده شده بودند.

-سلام ببخشید دیر شد ترافیک بود!

بابا دستی به موهاش زد وگفت: نسیم جان بدو زودتر آماده شو دیر میشه ها!

وارد اتاقم شدم کیفمو انداختم روی تخت یه مانتو سبز تیره باشلوار مشکی و یه شال هم رنگ مانتوم پوشیدم

کمی هم به صورتم رسیدم. همه چی خوب بود کیف وکفش ست مانتومو برداشتم و رفتم طبقه ی پایین.

_ من آماده ام!

بابا _ بریم دیگه داره دیر میشه!

وارد خونه ی عمو میلاد شدیم باهمه سلام واحوالپرسی کردیم , آخرین نفر شهنام بود وای که چقدر دوستش داشتم , تیپ زدناش رفتارو کردارش بیشتر جذبم می کرد همیشه سرش پایین بود وغرور خاصی داشت که شیفته اش بودم , سلام کوتاهی داد که خستگی رو از بدنم دور کرد ! رفتم کنار فرناز نشستیم .

_ سلام فرناز خانوم چه طوری ؟

فرناز _ قریونت برم خوبم تو خوبی ؟

_ منم خوبم چه خبر از دانشگاه؟

فرناز _ هیچی سلامتی ! توچه خبراز آموزشگاه ؟

_ هیچی خودت که بهتر میدونی با بچه ها !!

فرناز _ خیلی شلوغ می کنن ؟

_ اره دیگه از بچه ۷و۸ ساله چه انتظاری داری ؟

فرناز _ وای اره !!!

نسترن که خواهر من بود کنار فرناز خواهر فرناز که از ما یک سال بزرگتر بودن نشسته بود هر از گاهی هم یه نیم نگاهی به فرهاد که برادر فرناز و فرناز و فرناز بود می انداخت چون عاشق فرهاد بود و خیلی هم دوستش داشت خداییش فرهاد هم خیلی اقا و جذاب بود سروچشم مشککی با هیکل مردونه از همه مهم تر که اقا دکترو بود نسترن بهم گفته بود که فرهادو دوست داره اما من نمی تونم بهش بگم که شهنامو دوست دارم هرچند که نه فرهاد خبرداشت که نسترن دوستش داره نه شهنام خبر داشت که من دوستش دارم !!!!کاش می تونستم بفهمم که فرهاد و شهنام کی رو دوست دارن البته شاید کسی رو اصلا دوست نداشته باشن اما نه من مطمئنم که شهنام مال خودمه سهم منه از دنیا بهونه ی زنده بودنم , تنها نقطه ی تشابه منو شهنام رنگ چشم هامون بود که عسلی رنگ بود. شهنام قد بلند و چهارشونه بود فرم صورتش به اندازه ی هیکلش قشنگ نبود اما برای من خیلی هم جذاب و قشنگ بود. از همه مهم تر که از وجودش آرامش می گرفتم این اروم بودنش بد جور مهرش رو به دلم انداخته بود .

سرمیز شام نشسته بودم روبه روش اما دریغ از یه نگاه به طرف من به خاطر اینکه نظرشو جلب کنم قاشقم رو انداختم روی بشقابم که صدای بلندی داد همه نگاهشون سمت من چرخید اما شهنام فقط یه نگاه به بشقاب انداخت ودوباره شروع کرد به خوردن غذاش ای خدا چرا این اصلا نگاه نمی کنه . اه عصبانی شدم لیوان رو پر از اب کردم و اروم اروم خوردم تا یکم عصبانیتمو کنترل کنم .

شام دیگه از گلویم پایین نمی رفت . اقا شهنام کردش کوفتم . بد جور حالمو می گرفت اما همین کاراش هم برام شیرین دوست داشتنی بود گوشتیم زنگ خورد اسم علیرام افتاده بود نمی تونستم جلوی اعضای فامیل جوابشو بدم بالاخره فامیل نمی دونستن که من با علیرام دوستم اخه فامیلای ما کلا با رابطه ی دختر و پسر کاملاً مخالف

بودن فقط خانواده ی خودم می دونستن که من دوست پسر دارم .هرچند که مخالفتی نکردن که من با یه پسر دوست بشم چون وقتی از شون پرسیدم دلیلشو سر اینکه خیلی روشن فکرو امروزین گذاشتن .
از همه مهم تر که از وجودش ارامش می گرفتم این اروم بودنش با وقار بودنش بد جور مهرش رو به دلم انداخته بود .

شهنام _ نسیم خانوم گوشیتونو جواب نمی دید؟

_ ها...نه جواب نمیدم !

شهنام ابرویی بالا انداخت و گفت : هر جور راحتیدا!

رد تماسو زدم و گوشیمو گذاشتم رو سایلنت .

شام رو بالاخره خوردیم بعد از شام همه روی مبل ها دور هم نشسته بودیم که صفحه ی گوشیم روشن شد بازم علیرام بود از سر شام تا الان ۱۰ بار زنگ زده بود. معمولا یا زنگ میزد یا sms میداد هیچ وقت هردوشونو با هم انتخاب نمی کرد به قول خودش یا زنگ یا sms که الان هم زنگ رو انتخاب کرده بود.

اگه جوابشو نمیدادم حتما ناراحت میشد اما جمعیت اطرافمو چی کار کنم ؟

اگه شهنام بفهمه چی ؟قطعا شهنام برام عزیز بود و بخاطر اینکه راجبم فکراییی نکنه جواب ندادم وبی خیال شدم !!

بعداز صرف میوه و چایی که حسابی حوصله امو سر برده بود به خونه برگشتیم هرچند که دل کندن از شهنام هم برام خیلی سخت بود .

روی تخت دراز کشیدم انقدر خسته بودم که توان باز نگه داشتن چشم هامو نداشتم . صبح باصدای مامان از خواب بلند شدم که می گفت _

نسیم بلند شو مهمون داری ؟

_ کیه سر صبحی؟

مامان _ اولاً که ساعت ۱۱ظهره دوم این که علیرام اومده الان طبقه ی پایین منتظرته !!

_ علیرام ؟ اومده اینجا ؟

مامان _ آره بهش بگم بیاد اتاقت یا تو میری پایین ؟

_ بهش بگو بیاد بالا!

مامان _ باشه تو هم بلند شو دیگه!!

مامان از اتاق رفت بیرون هم چنان روی تخت دراز کشیده بودم لباس هایم که خوب بود یه تاب و شلووار صورتی بود هر چند که موهام شلخته روی بدنم و صورتم ریخته بود . صدای در اومد بفرماییدی گفتم و علیرام وارد شد بوی عطرش داخل اتاق پیچید! با انگشتش موهای روی صورتمو کنار زد و گفت : صبح بخیر تنبل خانوم !! سلام پشت به من نشست روی تخت و جوابی نداد .

_ سلام دادم ها ؟

علیرام _ چرا دیشب جوابمو نمی دادی ؟

_ خب گوشیم روی سایلنت بود متوجه نشدم !

علیرام _ دروغ نگو ؟ گوشیمو از روی میز برداشتم و به طرفش گرفتم و گفتم : بیا خودت نگاه کن .

گوشی رو از دستم گرفت نگاهی بهش انداخت و گفت _ دیشب مردم از نگرانی داشتم دیونه میشدم !!

_ قربون ناراحت شدنت ببخشید؟

علیرام _ خدانکنه

_ حالا چی کار داشتی؟

علیرام _ می خواستم بگم با هم بریم شمال ؟

_ بریم شمال ؟ براچی؟

علیرام _ دختری پسر میرن شمال براچی؟ میرن برا عشق و حال دیگه !

_ نه من حوصله ی شمال ندارم !

علیرام _ ااا نسیم بدون تو مزه نمیده ؟

_ خب با دوستای دیگه ات برو؟

علیرام اخمی کرد و گفت : یابا تو یا هیچکس !

_ من دیگه نمی دونم !

علیرام : نسیم خواهش می کنم ؟

_ نه علیرام من می رم سر کار نمی تونم بیام !؟

علیرام _ خب مرخصی بگیر؟

_ نمی دن چون تازه استخدام شدم ! حالا هم بیا بریم پایین تا من صبحونه بخورم . علیرام _ نسیم خواهش می کنم ؟

_ خواهش می کنم خواهش نکن !؟

حالا میای بریم پایین یا نه ؟ علیرام سرش رو به طرف مخالفم چرخوند معلوم بود ناراحت شده ارفتم کنارش نشستم و دستشو گرفتم و گفتم : علیرام ناراحت نشو دیگه ؟ دستشو دورم حلقه وگفت : نسیم بیا بریم دیگه ؟
_ علیرام لج نکن دیگه ؟ دستشو روی کمرم گذاشت .

_ خب با عاطفه برو ؟

علیرام _ منم گفتم یا باتو یا با هیچکس !؟

_ خب منم که نمیام !

علیرام _ باشه می زارم یه وقت دیگه !

_ افرین . حالا بریم پایین ؟

علیرام _ بریم .

رفتیم طبقه ی پایین داخل اشپزخونه علیرام نشست پشت میز منم دوتا لیوان شربت ریختم و گذاشتم روی میز و نشستم روبه روی علیرام .

لقمه ای درست کردم و به طرفش گرفتم و گفتم : بخور! دهنشو باز کرد لقمه رو درون دهنش گذاشتم و گفتم : معمولاً اقایون برای خانوم ها لقمه درست می کنن !!!

علیرام _ ولی لقمه های خانوم ها خوشمزه تره!؟

_ قطعاً !!!!!

انگشتشو داخل عسل کردوبه طرفم گرفت وگفت : بخور خانومی !؟ دهنمو باز کردم که انگشتشو داخل دهنم کرد .

بخاطر اینکه ی خورده اذیتش کنم با دندونم انگشتشو گاز گرفتم !!!!!

دادش رفت هوا و گفت _ وای نسیم دستم؟ ؟ لبخندی زدم که گفت _ آره بخند ! آره دیگه من اگه دستمو تا ارنج

بکنم توی عسل و بزارم دهنه تو اخر سر گازش می گیری !؟

_ منظور ؟ در ضمن تو خیلی نازک نارنجی تشریف داری !؟

علیرام _ اگه بگم چی برات خریدم بازم نمیای ؟

_ هه هه بستگی داره چی باشه ؟

علیرام _ مثلا گیتار باشه ؟

_ دروغ میگی ؟ واقعا ؟ علیرام چشمکی برای تایید حرفم زد!

_ کو پس ؟

علیرام _ تو اول بگو میای یا نه ؟

_ علیرام اذیت نکن دیگه ؟

علیرام _ بگو میای یا نه ؟

از روی صندلی بلند شدم و بدون اینکه چیزی بهش بگم رفتم داخل هال !! روی کاناپه نشستم . تلویزیون روشن کردم . داشتم تلویزیون نگاه می کردم که گرمای بوسه ی علیرام رو روی گونه ام حس کردم !!!!! اومد جلوم نشست و شروع کرد به گیتار زدن ! حوصله نداشتم به آهنگ عاشقانه ای که میزد گوش کنم !!

_ علیرام برو بیرون ؟

علیرام _ باشه چشم ! اما تا وقتی آشتی نکنی نمی رم !؟

_ گفتم برو بیرون حوصله ندارم ! مامان در حالی که به طرفمون می اومد گفت : چی شده نسیم ؟

مامان در حالی که به طرفمون می اومد گفت: چی شده نسیم ؟

علیرام روبه مامان کرد وگفت : شیلا جون به نسیم بگید با من بیاد بریم شمال ؟

مامان _ خب این که اشکالی نداره نسیم جون چرا نمی ری ؟

_ دوست ندارم ! علیرام نگاه ملتمسانه ای به مامان کرد .

مامان _ علیرام جان تو برو من خودم راضیش می کنم !

_ من نمی رم ها ؟!

_ مامان : نسیم !؟

از روی کاناپه بلند شدم و به طرف اتاقم رفتم وگفتم : همین که گفتم !

داشتم از پله ها بالا می رفتم

که علیرام از پایین پله ها گفت : نسیم خواهش می کنم لج نکن !

جوابشو ندادم و وارد اتاقم شدم اصلا امکان نداشت من برم شمال عشقم اینجا باشه اونوقت من به جای دیگه همین که چندتا خیابون ازش دورم دلم براش تنگ میشه چه برسه به این که اون اینجا باشه من به شهر دیگه! کاش به جای علیرام شهنام بود! شهنام شهنام..... شهنام تموم زندگیم شده بود شهنام؟! هر چند که من از ۱۹ سالگی دوستش دارم اما الان علاقه ام نسبت بهش آتیشی آتیشی شده بود!! مانتومو پوشیدم واماده شدم.

رفتم طبقه ی پایین که دیدم علیرام روی کاناپه نشسته و داره با مامان صحبت می کنه! بدون این که نگاش کنم به طرف در رفتم درو باز کردم از خونه زدم بیرون! ماشینو از پارکینگ در اوردم سقفش رو زدم بالا و صدای اهنگ رو زیاد کردم به داخل ایینه ماشین نگاهی کردم که دیدم علیرام داره به طرف ماشین میاد گذاشتم به ماشین برسه وقتی نزدیک ماشین شد پامو گذاشتم رو گاز و با یه تیک اف از اونجا دور شدم. حالا کجا می رفتم؟ دلم می خواست برم استدیویی که شهنام توش کار می کنه.

چون شهنام هم خواننده بود هم بلد بود هر سازی رو بزنه.

اما نه نمی شد برم اونجا پس کجا برم؟ اصلا می رم پیست اسب سواری! آره می رم اونجا! رسیدم پیست ماشینو تو پارکینگ پارک کردم و وارد شدم. اسبمو از داخل اصطبل بیرون اوردم و چکمه و کلاه رو هم پوشیدم و پریدم بالای اسب.

چند دوری با اسب زدم که پسری برام دست تکون داد. وقتی دقیق تر شدم مهرباد دوست علیرام بود. به طرفش رفتم. با اسب کنارش ایستاده بودم که دستمو گرفت و کمکم کرد بیام پایین. باهش دست دادم که گفت: پس علیرام؟

_ خبر ندارم!

مهرباد _ زنگ بزنی بگم بیاد اینجا؟

_ نه مهرباد.

مهرباد _ راستی میای شمال؟

_ نه نمیام.

مهرباد _ چرا؟

_ حالا!!

مهرباد _ تو بیا تا علیرام هم بیاد؟

_ حالا بدون من بیاد والا؟

مهرباد خنده ای کرد و گفت: کی علیرام؟ هه هه علیرام عمرا اگه بدون تو بیاد؟

_ خب نیاد .

مهرداد _ نسیم خرابش نکن دیگه تو بیا تا علیرام هم بیادا!

_ اصلا راه نداره !

مهرداد _ چرا ؟ همه هستن تو هم بیا تا کامل بشه !

_ نه عزیزم نمی تونم بیام !

مهرداد _ نکنه از بچه ها بدت میاد ؟

_ نه بابا .

مهرداد بوسه ای روی گونه ام زد وگفت : بخاطر من بیا ؟

نگاهی به داخل چشماش کردم برق چشماش مثل برق چشمای شهنام بود و این قدرت مخالفت رو ازم می گرفت !

سرمو انداختم پایین تا یکم فکر کنم که

مهرداد دستم گرفت وگفت : پس میای ؟

تا خواستم بگم نه که انگشتش رو روی لبم گذاشتو گفت : دیگه مخالفت نکن !

_ خب حالا کی راه می افتید ؟

مهرداد _ فردا صبح !

_ ساعت چند ؟

_ ۹ صبح !

_ باشه . چند روز اونجاییم ؟

مهرداد _ یه هفته !

_ اووووم باش !

از پیست که اومدیم بیرون گوشیم زنگ خورد اسم علیرام افتاده بود رد تماس کردم .

مهرداد _ علیرام بود ؟

_ آره !

مهرداد _ خب جوابشو بده ؟

_ نه .

مهرداد _ باش قهری ؟

_ آره !

مهرداد _ Ok ! فردا با ماشین من بریم یا تو ؟

_ فرقی برام نداره !

مهرداد _ فردا خودم میام سراغت ؟

_ ممنون !

مهرداد _ خواهش . فدای اون چشات تا فردا فعلا .

در جوابش لبخندی زدم و سوار ماسین شدم . ساعت ۱۳ بود که رسیدم خونه . ماشینو داخل پارکینگ پارک کردم و وارد خونه شدم .

مامان با عصبانیت به طرفم اومد و گفت : تو کجایی نسیم ؟ اصلا یهویی کجا رفتی ؟ علیرام بیچاره مرد از نگرانیت !؟

_ واقعا ؟ پس جنازه اش کو ؟

مامان _ مسخره نشو نسیم .

حیف اون پسر به اون خوبی نیست انقدر اذیتش میکنی ؟

_ مامان شروع نکن حوصله ندارم !

راستی فردا میرم شمال .

مامان _ با کی ؟

_ مهرداد .

مامان _ پس علیرام چی ؟

_ شما که گفتید علیرام مرد من که نمی تونم با جنازه اش برم .

مامان _ خدا شفات بده .

_ ایشا الله !!

مامان _ حالا بیا ناهار بخور ؟

_ نمی خورم میرم بخوابم .

مامان _ به علی‌رام زنگ بزن بگو میری شمال ؟

_ برام مهم نیست اومد اومد نیمدم نیمد والا...!

صبح شده بود یه مانتو کوتاه مشکی رنگ با شلوار دم پا گشاد مشکی و یه شال سفید پوشیدم موهامو ریختم رو پیشونیم کمی هم ارایش کردم عینک افتابی جیوه ای رو زدم چشمم .

کیفمو به همراه وسایلم برداشتمو به طبقه ی پایین رفتم . از مامان و نسترن خداحافظی کردم بابا هم که معمولاً خونه نبود یا میرفت دبی یا کشور های غربی .

از خونه اومدم بیرون . مهرداد اومده بود با دیدنم از ماشین پیاده شد .

مهرداد _ سلام نسیم خانوم ؟

_ سلام داش مهرداد ؟

در ماشینو برام باز کرد تشکر کردم سوار شدم .

از تیپ های مهرداد خیلی خوشم می اومد ! اسپرت اسپرت تیپ می زد.

راه افتادیم یه آهنگ آروم گذاشت . ساعت ۲۳ شب بود که رسیدیم ویلای علی‌رام . مهرداد ماشینو پارک کرد تو حیاط ویلا . صدای بچه ها از توی ویلا می اومد !!

در باز شد نادیا اومد جلوی در سلام دادیمو وارد شدیم . اوووووو چه خبر بود ؟! تمام بچه ها اومده بودن . به طرفشون رفتم به ترتیب باهاشون سلام و احوالپرسی کردم که بادیدن آبتین واقعا خوشحال شدم چون آمریکا بود و چند وقتی ندیده بودمش . پریدم بغلش دستشو دورم حلقه کرد .

_ وای آبتین دلم برات تنگ شده بود ؟

آبتین بوسه ای روی گونه ام زد و گفت _ دل منم برات تنگ شده بود !

آراد از اونور گفت _ نسیم منم بغل کن ؟

به طرفش برگشتمو گفتم : ای حسود ؟

بعد دستمو باز کردم که آراد اومد تو بغلمو گفت : آخ خوش به حال علی‌رام . ای علی‌رام ایساالله کوفتت بشه از چشت درآد ؟

ازش جدا شدم .

نگاهی به اطراف انداختم علی‌رغم رو ندیدم . بهترین فرصت بود برای تعویض لباسم .

به یکی از اتاق‌ها رفتم یه لباس دکلته ی سفید به همراه یه شلوار لی تنگ که حسابی هیكلمو قشنگ نشون میداد پوشیدم . مو هامو باز کردم از اتاق اومدم بیرون که چشم تو چشم علی‌رغم شدم !!!! به طرفم اومد . حوصله اشو نداشتم بخاطر همین به طرف مهرداد رفتم . کنارش نشستم و از روی میز پیکی برداشتم و شروع کردم به خوردن .

دست مهرداد دور کمرم بود !!!

علیرغم داشت سیگاری می کشید اخماش هم بدجور تو هم بود. نادیا کنار علی‌رغم نشسته بود آرام و عاطفه هم کنار آبتین و تینا هم همین طور . آهنگ با صدای بلندی پخش میشد ! مهرداد دستمو گرفت و کشوندم وسط تا برقصیم ! داشتیم می رقصیدیم که مهرداد دستمو گرفت که دور خودم چرخیدم و درست افتادم تو بغل مهرداد !!! همه برامون دست زدن !! رفتم نشستم روی کاناپه که نادیا بلند شد و رفت که با مهرداد برقصه ! باهم خارجی میرقصیدن ! رقصشون قشنگ بود .

سیگاری از روی میز برداشتم و با فندک روشن کردم میان لبم گذاشتم که گرمیه دستی رو روی پهلوام حس کردم ! سرمو چرخوندم علی‌رغم بود بدون توجه بهش نگاهمو ازش گرفتم .

ساعت ۲ نصف شب بود و من یه کلمه هم با علی‌رغم حرف نزده بودم ! رفتم تو اتاق روی یکی از تخت‌ها نشستم . برق اتاق روشن نکردم که مهرداد وارد اتاق شد اومد کنارم نشست و خواست چیزی بگه که در باز شد و علی‌رغم اومد تو !! برق اتاق رو روشن کرد اخم هاش هنوز تو هم بود .

به طرفمون اومد و گفت : داش مهرداد میشه بری بیرون ؟

مهرداد _ چرا که نه ؟

مهرداد بوسی برام درحالی که از اتاق میرفت بیرون پرت کرد و رفت .

سرمو با دستام گرفتم که علی‌رغم گفت _ سرتو بگیر بالا ؟

کاری نکردم که هولم داد افتادم رو تخت به طرفم خم شد دستاشو کنار سرم گذاشت صورتشو نزدیک صورتم آورد با چشمای عصبانیش نگاه بدی بهم انداخت که با دستم به سینه اش زدم و گفتم _ علی‌رغم چته ؟

به طرف پنجره ی اتاق رفتو گفت : چرا با خودم نیومدی ؟

_ دوست نداشتم !

علیرغم _ ولی مهردادو دوست داشتی ؟

_ برام فرقی نمی کنید؟

علیرام _ برات فرقی نمی کنیم اما میری بغل اون با اون میرقصی که چی حرص منو در بیاری؟

_ نه!

علیرام _ تو مال منی یا آبتین و آراد و مهرداد؟

_ گفتم که برام فرقی نمی کنید.

علیرام _ لباس تو عوض کن!

_ چرا؟

علیرام _ دوست ندارم همه بدنتو ببینن!

_ هه هه غیرتی شدی؟ اصلا بهت نمی خوره! اما فقط دوستیم پس حس مالکیتی وجود نداره خب؟

علیرام _ وجود داره؟

_ نداره!

حالا هم برو بیرون.

علیرام _ مهرداد چی داره که من ندارم؟

_ اگه نمیری بیرون تا خودم برم؟

علیرام _ خفه شو دیگه نه تو میری نه من؟

به طرف در رفت درو قفل کرد و برق اتاق رو خاموش کرد رفت روی یکی از تخت ها دراز کشید. منم رو همون تختی که نشسته بودم دراز کشیدم. تبلتمو از توی کیفم برداشتم و رفتم داخل اینترنت! نور صفحه ی تبلت تقریباً اتاق رو روشن کرده بود از داخل اینترنت چندتا عکس پسر گرفتم و یکی از اون ها که از همه خوشگل تر بودو گذاشتم رو صفحه تبلت این کارو بخاطر این که حرص علیرامو در بیارم کردم!

علیرام _ بخواب دیگه؟

_ خوابم نمی بره!

علیرام _ می خوای برات لالایی بخونم؟

_ وای با نمک لازم نکرده؟

صدای برخورد بارون با شیروونی ویلا می اومد و بهم آرامش میداد!! رفتم کنار پنجره , پنجره رو باز کردم و دستمو گرفتم زیر بارون!!! باد سرد به بدنم خورد و لرزی به بدنم انداخت!

علیرام _ سرما می خوری ها؟

_ نوشجانم! اصلا مگه تو خواب نیستی؟

علیرام _ مگه وجود تو میزازه بخوابم؟

_ خب من میرم بیرون تو هم بگیر راحت بخواب!

علیرام _ اونجوری که دیگه اصلا خوابم نمی بره!!

_ چرا؟

علیرام _ این جورى حداقل خیالم راحت که پیش خودمی انوقت نمی دونم پیش کی می خوابی؟

_ تو خیلی منفی تشریف داری؟

علیرام _ آره تا وقتی که تو اونجوری تیپ میزنی من منفی تشریف دارم! من مطمئنم الان همشون دارن به تو فکر می کنن؟

_ پس تله پاتی شون خیلی قویه چون منم دارم به اونا فکر میکنم .

علیرام _ یواش یواش داری عصبانیم می کنی؟

_ برو بابا!

رفتم روی تخت دراز کشیدم و چشمامو بستمو خوابیدم! صبح از خواب بلند شدم که دیدم علیرام برام یه لباس آستین بلند و قشنگ گذاشته رو تخت . خوشم نمی اومد بپوشمش! موهامو مرتب کردم و از اتاق اومدم بیرون . نگاه علیرام افتاد روم! آبتین به طرفم اومد و گفت _ صبح بخیر؟

_ همین طور؟

نگاه آبتین افتادرو بدنم خب هرچی باشه من جنس مخالفش بودم و قطعاً حساس بود! انقدر رو بدنم حساس شده بود که پشیمون شدم چرا لباسی که علیرام برام گذاشته بودو نپوشیدم! انقدر حساس شده بود که همونجا جلوی همه گرفتم بغل!!! محکم منو به خودش می فشرد! چشمم به صورت قرمز و عصبانیه علیرام افتاد! با عصبانیت از ویلا رفت بیرون و درو محکم بست!!!! آبتین ازم جدا شد و گفت _ دلم خیلی برات تنگ شده بود؟ وبعد بوسه ای روی گونه ام زد که بدنمو داغ کرد! یه لحظه دلم برای علیرام سوخت . بخاطر اینکه از دلش دربیارم یه لیوان شربت به همراه یه شیرینی برداشتم و رفتم تو حیاط ویلا . علیرام روی صندلی داخل باغ ویلا نشسته بود و داشت سیگاری می کشید یه دونه گل رز از توی باغچه چیدم . رفتم کنارش نشستم گل رو روی پاش گذاشتم و

گفتم _ ببخشید علیرام ؟

علیرام _ چی رو ببخشم نسیم ؟ این که لباسی رو که برات گذاشتمو پوشیدی ؟ یا حرکات آبتین رو ؟ ها نسیم
کدومه رو ببخشم ؟

_ همه رو ؟

لیوان شربتو وشیرینی رو به طرفش گرفتم و گفتم : آشتی آشتی خب ؟

لیوانو از دستم گرفت و یه لبخندزد وقتی شربتو خورد لیوانو روی صندلی گذاشت و گلی رو که براش آورده بودمو
برداشت گلو بو کرد و کمی از ساقه اش برید و گفت : بیا جلو ؟

از روی صندلی بلند شد و روبه رویم ایستاد .

گل رو میان موهام گذاشت و گفت : ای جونم چه خوشگل شدی ؟!

در جوابش لبخندی زد که انگشت کوچیکشو به طرفم گرفت و گفت : قول میدی دیگه لباس های بسته پوشی ؟

انگشتمو دور انگشتمش پیچیدم و گفتم : آره قول میدم !

علیرام _ یه قول دیگه هم بده ؟

_ چی ؟

علیرام _ که عکس روی صفحه ی تبلتتو عوض کنی و عکس منو بزاری ؟

پس کارم جواب داد حرصش در اومده بود !!

_ باشه !

بوسه ای روی موهام زد .

دستش رو دورم حلقه کرد و هردو رفتیم داخل ویلا . بچه ها داشتن میرقصیدن . رفتم داخل اتاق و لباسی که
علیرام برام گذاشته بودو پوشیدم . از اتاق که اومدم بیرون علیرام نگاهی بهم انداخت وگفت _ حالا شدی نسیم
خودم !

مهرداد دست علیرامو کشید و گفت : بیا بریم برقصیم ؟

علیرام نگاهی بهم انداخت و با قیافه ای ناراحت رفت !

رفتم روی کاناپه نشستم و محو تماشای رقص علیرام ومهرداد شدم . انقدر قیافه ی علیرام ناراحت بود همه متوجه شده بودن . بخاطر همین وقتی به طرفم برگشت دستمو به نشونه ی این که بخند روی لبم کشیدم که متوجه شد ولبخند شیرینی تحویلیم داد .

آراد _ وانسیم چرا لباس آستین بلند پوشیدی ؟

_ عزیزم این طوری راحت ترم !

آراد _ نه پاشو برو لباستو عوض کن ؟

_ گفتم که راحتم !

آراد _ چرا ؟ علیرام نمی زاره اونجوری لباس پوشی ؟

مونده بودم چی جوابشو بدم که گفت _ برو برو لباستو عوض کن این جورى همه معذب میشن ها ؟

_ آخه آراد جان علیرام ناراحت میشه ؟

آراد _ برو بابا وقتی جو صمیمیه هر جور دوست داری لباس بپوش ؟

اشاره ای به عاطفه کرد وگفت :ببین اونطوری لباس بپوش ؟

نگاهی به عاطفه کردم یه لباس نسبتا خیلی باز پوشیده بود !!

مطمئن بودم اگه این طوری لباس بپوشم علیرام ناراحت میشه

بخاطر همین گفتم _ نه این طوری بهتره !

آراد با صدای بلندی که علیرام بشنوه گفت : علیرام مگه جو صمیمی نیست ؟

علیرام _ خب چرا ؟

آراد _ پس بزار نسیم جون بره لباسشو عوض کنه ؟

علیرام نگاهی به من وبعد به آراد انداخت وگفت _ من حرفی ندارم .

قشنگ معلوم بود دوست نداره اما به ناچار قبول کرد !!

آراد _ پاشو دیگه ؟

وارد اتاق شدم آخه همه لباسام باز بود به مجبور یه لباس که یقعه اش می افتاد روی بازوهام واز قسمت بالا نسبتا خیلی باز بود رو پوشیدم . موهامو هم یه طرفم ریختم کمی هم ادکلن به لباسم زدم ! از اتاق اومدم بیرون .

اولین نفری که نگام کرد علیرام بود . با دیدنم اخماش رفت تو هم !! خیلی عصبانی نگاهشو ازم گرفت !

رفتم کنار آزاد نشستم !

آزاد _ آها این شد ؟

بوسه ای روی لپم زد و گفت : پاشو بریم برقصیم !؟

_ باشه بریم !

دستم گرفت و هردو رفتیم وسط که آبتین که نقش Dg رو داشت برامون یه آهنگ خارجی گذاشت !! هردو شروع کردیم به خارجی رقصیدن یا همون هیپ هاپ .

آهنگ تموم شد همه برامون دست زدن الا علیرام !! نگاهی بهش کردم مست مست بود تو حال خودش نبود معلوم بود از سر عصبانیت حسابی ودکا خورده بود !!!

رفتم کنارش نشستم و گفتم : علیرام حالت خوب نیست ؟

علیرام _ چ...چرا...خو...خوبم !

_ مطمئنی خوبی ؟

بازومو گرفت و گفت : گ...گفتمکه...خو...خوبم !!

نه اصلا حالش خوب نبود بخاطر همین روبه مهرداد کردم گفتم _ مهرداد حال علیرام خوب نیست ببرش بیرون تا هوای آزاد بهش بخوره تا حالش خوب بشه !

مهرداد _ چشم شده ؟

_ زیادی خورده !!!

مهرداد _ لابد بخاطر تو ؟

_ نمی دونم !

مهرداد زیر بازوی علیرامو گرفت و بلندش کرد علیرام انقدر حالش بد بود که حتی نمی تونست راه بره !! منم اون یکی بازوشو گرفتم و به همراه مهرداد بردیمش داخل حیاط و روی صندلی نشوندیمش .

_ ممنون مهرداد ؟

_ برو پیش بچه ها ؟

مهرداد _ باشه فعلا ! کاری داشتی صدام کن ؟

_ باشه ؟

مهرداد رفت پیش بقیه .

من مونده بودم با حال خراب علیرام ! دکمه ی پیراهنشو باز کردم واز تنش درش اوردم ! چشمم به هیكل قشنگ اش افتاد زیر پیراهنش یه رکابی مشکی پوشیده بود که باعث می شد بدنش بیشتر نما بده !! شیر آب داخل حیاط رو باز کردم و با شلنگ آب پاشیدم بهش تا یه خورده به خودش بیاد !! اما نه فاییده نداشت حالش بدتر از این حرفا بود . باید می آورد بالا تا حالش بهتر بشه . مهردادو صدا زدم ! مهرداد با نگرانی اومدو گفت : چی شده ؟

_ مهرداد حال علیرام خیلی بده چی کار کنیم ؟

مهرداد جلوی علیرام نشست و با دستش محکم به صورت علیرام زد !! اما حال خراب علیرام خوب نشد !!

مهرداد _ باید معده اش خالی بشه ؟

_ چه جوری ؟

مهرداد _ اگه بخوابونیمش میاره بالا !!!

_ طوریش نشه یه دفعه ؟

مهرداد _ نه .

بعد علیرامو روی زمین خوابوند تا سر علیرام به زمین رسید حالش بد شد و آورد بالا !!!

یه خورده حالش بهتر شده بود .

دستشو گرفتم وگفتم : علیرام حالت خوبه ؟

علیرام _ آره خوبم !

مهرداد _ آخه پسر تو چرا انقدرزیاده روی می کنی؟

علیرام _ می خوام با نسیم تنها باشم ؟

مهرداد _ باشه من میرم !

مهرداد رفت .

علیرام _ چرا با آراد رقصیدی ؟

_ علیرام بس کن خواهش می کنم ؟

علیرام _ اومدیم اینجا که حرص منو در بیاری ؟

_ اومدن من به اینجا از اولش هم اشتباه بود! ببین علیرام این حرفو آویزه ی گوشت کن؛ منو تو با هم ازدواج نمی کنی پس بیخودی روی من حساس نباش! نه تنها تو بلکه با بقیه تون هم من ازدواج نمی کنم! من فقط با هاتون دوستم همین.

حالا هم من میرم داخل تو هم حالت خوب شد بیا؟ در ضمن کم تر هم زهرماری بخور که این جوری حالت بد نشه !!

علیرام _ خب لامصب اگه بخاطر تو نبود که انقدر زهرمار نمی خوردم وقتی می بینم عشق زندگیم با یکی دیگه میرقصه باید به کاری کنم که این چیزارو نبینم و نفهم دیگه؟

_ هه هه عشق زندگی! چه جمله ی قشنگی! یادم باشه این جمله رو به کسی که دوستش دارم بگم !!

علیرام _ کی رو دوست داری؟

_ یکی غیر از شماها!!

علیرام _ پس فکرشو از سرت بیرون کن چون امکان نداره با من بهش برسی!

_ هه هه برو بابا!!!

بدون اینکه دوباره باهاش حرف بزنی یا حرفی ازش بشنوم رفتم داخل ویلا.

آراد _ علیرام چشه؟

با خنده گفتم _ درد بچه اشه!!!

آراد _ جدیدا شیرین میزنه ها؟

_ آره!

آراد _ ولی همش بخاطر جناب عالییه ها؟

_ شما این طوری فکر کنید!!

آراد _ بچه ها بیایید بریم تو حیاط والیبال؟

عاطفه _ اووووه آره موافقم!!

_ منم موافقم!

آبتین _ منم غلط بکنم موافق نباشم؟

رفتیم داخل حیاط! منو آبتین تو یه گروه بودیم آراد و عاطفه هم یه گروه.

بازی رو شروع کردیم! بازی خیلی گرم شده بود گروه آراداینا امتیازشون از ما بیشتر بود! برای اینکه چند دقیقه استراحت کنیم بازی رو قطع کردیم. روی صندلی کنار آبتین نشستیم بودم.

آبتین _ حواست باشه حسابی بزنیمشون ها؟

_ اووکی! بریم؟

بازی دوباره شروع شد داشتیم می باختیم دوباره که آبتین چند تا توپ رو زد تو زمینشون که بردیم!! آبتین به طرفم برگشت و

گفت: بزنی قدش؟ کف دست هامونو به هم زدیم که آبتین گرفتیم بغل و

زیر گوشم گفت _ آفرین!!!

بعد ازم جدا شد که چشمم به علییرام افتاد که داشت سیگاری می کشید! بی توجه به علییرام به آبتین

گفتم _ نه بابا تو بردیشون!

داشتیم با هم صحبت می کردیم که صدای زنگ در اومد.

آراد _ وای بچه ها بد بخت شدیم پلیسا ریختن اینجا؟

آبتین _ چرت و پرت نگو برو درو باز کن!

آراد _ وای بچه ها اگه بگیرنمون حتما اعداممون می کنن!!!

خنده ای کردم!!!

آراد _ آره بخند اولین نفری که اعدام کنن خودتی!!

آبتین _ آراد چقدر ترسو شدی؟

آراد _ با این مشروبی که ما خوردیم باید هم بترسم.

آبتین _ خب نمی خوردی؟

بعد درو باز کرد که مهرداد و تینا وارد شدن.

آراد _ وای بگم خدا چی کارتون کنه؟

آبتین _ شما کجا بودید؟

مهرداد _ لب دریا!

آبتین _ به به راه افتادیت دوتایی میرید لب دریا ؟

تینا _ آراد چرا رنگت پریده ؟

عاطفه _ فکر کرد پلیسا ریختن اینجا مارو بگیرن !

همه بخاطر ترس آراد و قیافه اش که حسابی بانمک شده بود زدن زیر خنده که

مهرداد گفت _ خنده نداره. اتفاقا یه پلیسی ازم آدرس آرادو خواست !

آراد _ واقعا ؟ تو چی کار کردی آدرسو دادی ؟

مهرداد _ آره واقعا . منم آدرسو دادم تا بیان جمعیت کنن !

قشنگ معلوم بود داره با آراد شوخی میکنه چون چشماش برق شیطنت رو می زد !!!

آراد _ شوخی نمی کنی ؟

مهرداد _ نه جان تو مگه من با تو شوخی دارم ؟ اگه باور نمی کنی خودت برو درو باز کن ببین چندتا پلیس پشت

در وایسادن تا تو رو بگیرن ؟

آراد _ وای نه حالا چی کار کنم ؟

مهرداد _ برو درو باز کن تعارفشون کن داخل ؟

آراد _ من که می دونم داری شوخی می کنی اما برای اینکه ضایع ات نکنم میرم درو باز می کنم .

مهرداد _ باشه برو . اما خیلی مراقب باش که با تفنگ نزنن بکشنت !!

آراد _ برو بابا .

آراد به طرف در رفت و درو باز کرد و سریع بست و پشت در ایستاد و دستشو روی قلبش گذاشت بود و تند تند

نفس می زد !!

مهرداد _ چی شد ؟

آراد جوابی نداد

آبتین _ حالا دیگه لال شده !!

آراد _ پ ... پل ... پلیسا ؟

آبتین _ پلیسا چی ؟

آراد _ پشت در وایسادن !

مهرداد _ وای با مزه !!

آراد _ جان تو راست میگم پلیسا وایسادن پشت در !!

مهرداد _ هه هه واقعا ؟

آراد _ بچه ها فرار کنید خواهش می کنم الان می گیرنمون !!

آبتین _ آراد شیطونی نکن دیگه ؟

آراد _ شیطونی بخوره تو سرم . فرار کنید ؟

مهرداد _ مگه فیلم هندیه ؟

آراد _ نه فیلم پلیسیه !

آبتین در حالی که به طرف در می رفت گفت _ بیا کنار ببینم ؟

آبتین درو باز کرد و سریع بست و گفت _ بچه ها فرار کنید آراد راست میگه !

دیگه همه باورشون شده بود که پلیسا پشت در وایسادن بخاطر همین هرکی به طرفی میرفت و بطری های

مشروب رو جمع می کرد که صدای بلند خنده ی آراد و آبتین بلند شد !!!!

مهرداد _ زهرمار به چی می خندی ؟ فرار کنید ؟

آراد _ براچی فرار کنیم ؟

مهرداد _ مگه پلیسا پشت در نیستن ؟

آبتین _ نه کسی پشت در نیست !

با این حرف آبتین همه وسایلا رو گذاشتن زمین و با یه نگاه عصبانی به طرف آراد و آبتین دویدن ! اونا هم پا

گذاشتن به فرار ! در کل گذاشته بودنمون سر کار ! بعد از اینکه آبتین آراد از مهرداد و علیرام یه کتک حسابی

خوردن همه روی تراس نشستیم . علیرام ساکت ساکت بود فقط گاهی اوقات یه نگاه سردی به بچه ها می انداخت

! گوشه مهرداد زنگ خورد جواب داد و بعد از مکالمه ی کوتاهی که داشت

گفت _ بچه ها مهدی هم می خواد بیاد !

نگاهی به آراد که مهدی رو دشمن خونیه خودش می دونست کردم .

همونطور که حدس میزدم عصبانی شده بود بالاخره یه جورایی مهدی سر عاطفه رقیبش حساب می شد . اما
عاطفه برق خوشحالی در چشماش خود نمایی می کرد !

آراد با سردی پرسید _ الان کجاست ؟

مهرداد _ ۲۰ دقیقه ی دیگه میرسه .

آراد هم مثل علیرام ساکت شد ! همه ساکت شده بودن که صدای زنگ خوردن گوشیمو شنیدم !

مهرداد _ گوشی کیه ؟

در حالی که به طرف داخل وبلا میرفتم

گفتم _ مال منه !

گوشی رو از روی اپن برداشتم اسم مدیر آموزشگاه افتاده بود . مونده بودم چی جوابشو بدم حالا چی بهش می
گفتم ؟ بالاخره دلو زدم به دریا و جواب دادم

_ الو سلام آقای کرمی ؟

کرمی _ سلام خانوم ایزدی . چرا شما تشریف نمیارید آموزشگاه ؟

_ راستش آقای کرمی من دیگه نمیام آموزشگاه !

کرمی _ چرا ؟

_ دوست ندارم ! امکان داره دیگه نیام !

کرمی _ ولی شما باید از قبل به ما می گفتید تا برای بچه ها معلم بزاریم !

_ ببخشید دیگه یهویی شد ؟

کرمی _ باشه . خداحافظ .

_ خدانگه دار !

گوشی رو سر جاش گذاشتم و برگشتم که برم که خوردم به علیرام اینو از بوی عطرش فهمیدم !

علیرام _ دیگه نمیری سر کار ؟

_ فال گوش وایمیسی ؟

علیرام انگشتشو روی لبم گذاشت و

گفت _ هیس هیچی نگو!؟

انگشتشو کنار زدم و خواستم برم رو تراس پیش بچه ها که مچ دستمو گرفت و کشوندم تو اتاق درو بست روی صندلی روبه روی آینه نشستم . علی‌یرام هم لب پنجره روبه روی بیرون ایستاده بود و به دستشو تکیه داده بود به دیوار و با دست دیگرش پرده ی اتاق رو کنار نگه داشته بود!

همچنان ساکت بود حوصله ام داشت کم کم سر می رفت خواستم بلند شم که

گفت _ بشین .

دوباره میخکوب سر جایم نشستم بازم سکوت بود که حرف اول رو میزد .

_ نمی خوام حرف بزنی؟

جوابم رو نداد که خودمو به طرف آینه چرخوندم .

از روی میز به رژلب برداشتم و روی لبم مالیدم. رژلب رو روی میز گذاشتم و ادکلنی که جلد قشنگی هم داشت رو برداشتم و به یقه ی لباسم زدم داشتم ادکلن می زدم که علی‌یرام ادکلونو از دستم بیرون کشید و در دستش گرفت شونه امو گرفت و منو به طرف خودش چرخوند اخم هاش در هم بود . روبه روم ایستاده بود و تموم حرص دلشو روی جلد ادکلنی که تو دستش بود خالی می کرد!

علی‌یرام _ چرا انقدر با آبتین می پلکی؟

_ مودب باش؟

علی‌یرام _ خب چرا انقدر با آبتین می پری؟

_ مگه من پرنده ام؟

علی‌یرام ادکلنی که دستش بود رو به آینه کوبید و آینه خورد شد و روی میز و زمین ریخت!

در باز شد آبتین بود .

آبتین _ چی شد؟

علی‌یرام اشاره ای به آبتین که یعنی برو بیرون کرد!! آبتین رفت .

بعد از چند لحظه سکوت .

علی‌یرام _ اگه دفعه ی دیگه ببینم به آبتین نزدیک شدی خودم باهمین دستام آبتینو جلوی خودت خفه می کنم!

_ باشه خفه کن یکی کمتر والا ...!؟

علیرام _ من الآن باتو شوخی دارم که این جوری جوابمو میدی؟

_ نه شوخی نداری ولی من جو خیلی جدی رو دوست ندارم!

علیرام _ کی پیشنهاد والیبال رو داد؟

_ آراد .

علیرام _ چرا با آبتین رفتی تو یه گروه؟ اصن اون چه حقی داره تورو جلوی من بگیره بغل؟ ها؟

_ مگه تو الآن نادیا رو می گیری بغل آبتین بهت حرفی می زنه؟

علیرام _ خب آخه نسیم چرا نمی فهمی من دوست دارم؟

_ هه هه تکراربه!؟

علیرام _ تو لیاقت نداری!؟

_ خب تو که می بینی من لیاقت ندارم پس چرا دوسم داری؟

علیرام _ از بس خرم از بس تو ... ادامه ی حرفشو خورد و

نفس عمیقی کشیدو گفت _ نگفتی کی رو دوست داری؟

_ گفتم که یکی غیر از شماها!

علیرام _ با هم دوستید؟

_ نه!

علیرام _ از اونوقتی که گفتی یه نفر دیگه رو دوست داری همش دارم به این فکر می کنم تو این دو سالی که با هم

دوست بودیم یعنی تو اصلا منو دوست نداشتی؟

_ دوس داشتم اما نه به اندازه ی اون!

علیرام _ بس کن نسیم . بیشتر از این آتیشم نزن دیگه! ازت خواهش می کنم؟

_ باش!

علیرام _ مهدی قراره با مهدیار بیاد!

با این حرف علیرام لرزی به بدنم افتاد .

مهدیار قرار بود بیاد اینجا؟ وای حالا چه طوری باهش برخورد کنم؟ یادمه قبل از علیرام با مهدیار دوست بودم! مهدیار داداش مهدی بود! مهدیارو به اندازه ی شهنام دوست داشتم! اما الان چی؟ چنان نفرتی از مهدیار تو قلبم لونه کرده بود که حتی طوفان هم نمی تونست خرابش کنه! یادمه دوستیمونو بخاطر ازدواج مهدیار با دختر عموش زدیم به هم! مهدیار جواب اون همه عشق و علاقه امو نسبت به خودش اون طوری داد. جالبه بعدا شنیدم از مهسا همون دختر عموش طلاق گرفته! انگار مهسا فهمیده بوده که مهدیار دوست دختر داشته و دیگه علاقه ای به زندگی با مهدیار نداشته!!!

علیرام _ نسیم؟

_ ها؟

علیرام _ حواست نیست ها میگم حق نداری به مهدیار سلام بدی ها؟

_ باشه.

علیرام _ لباست هم عوض کن!

_ باشه.

علیرام _ می خوای خودمونو بکشیم؟

_ باشه.

علیرام دستی جلوی چشمات تکون داد و گفت _ قشنگ معلومه حواست هنوز پیش مهدیاره چون هرچی میگم میگی باشه!

_ باشه.

علیرام _ اا نسیم حواستو جمع کن دیگه!

_ باشه!

علیرام _ می گم نکنه مهدیارو دوست داری؟

این حرف علیرام داشت عشقمو نسبت به شهنام رو تکذیب می کرد به خاطر همین

سریع گفتم _ نه؟

علیرام _ پس حواست هست!

_ آره ... آره ... حواسم هست!؟

علیرام _ فکر کنم اومدن بیا بریم بیرون ؟

_ آره بریم !

از روی صندلی بلند شدم

که علیرام گفت _ می خوام این طوری بیای ؟

_ آره دیگه !

علیرام _ نه لباستو عوض کن !

_ نه خوبه بریم !

علیرام از داخل کمد دیواری یه تونیک صورتی که خیلی شیک و قشنگ بود رو در آورد روبه من گرفت و

گفت _ اینو بپوش ! تا بریم !

_ گفتم که خوبه !

عصبانی نگام کرد و یهو بی لباسو کرد تنم همین طور مات داشتم نگاهش می کردم که یه شال هم رنگ لباسم پوشید سرم .

موهامو داخل شال کرد و شالو رو مرتب کرد و

گفت _ همین خوبه ! اگه کسی گفت برو لباستو عوض کن نمیری ها ؟

_ ها ؟ باشه .

می خواستیم از اتاق بیایم بیرون که

گفت _ یه لحظه صبر کن ؟

از داخل جعبه ی دستمال کاغذی که روی میز قرارداداشت دستمالی بیرون کشید و به طرفم اومد . دستمالو روی لبم کشید و رژلبمو پاک کرد و گفت _ اینطوری بهتره !

هر کاری می کرد تا من مورد جلب توجه مهدیار قرار نگیرم ! از اتاق اومدیم بیرون که علیرام دستش رو پشت کمرم گذاشت و با هم وارد حیاط شدیم که چشم تو چشم مهدیار شدم ! بدنم یخ کرد سرمو انداختم پایین .

هنوز هم همون نگاه های جذاب هنوز هم گرمای یک نگاه عاشقانه همش تو چشمای مهدیار بود اما دیگه فاییده نداشت . منم دیگه اون نسیم نبودم که بخوام خام این نگاه های جذاب و عاشقونه ی مهدیار بشم .

مهدی _ به به آقا علیرام !

علیرام _ خوش اومدی مهدی جون ؟

مهدی به طرفمون اومد وبا هامون دست داد مهدیار هم داشت به طرفمون می اومد که از علیرام جدا شدم و به طرف بچه ها رفتم که به مهدیار سلام ندم .

آزاد اصلا از مهدی خوشش نمی اومد چون مهدی دست عاطفه رو گرفته بود و کنار خودش نشونده بودش !

مهدی _ خب بچه ها منو عاطفه میریم لب دریا !

مهدیار هم سیگارش رو انداخت زمین و با کفشش لهش کرد و

گفت _ منم میام !

و در حالی که با تلفنش صحبت می کرد رفت بیرون . خیالم راحت شد چون به خورش تشنه بودم ! مهدی هم دستشو دور کمر عاطفه حلقه کرد .

مهدی _ ما دیگه می ریم !

رقتن بیرون که یهویی آزاد چاقویی برداشت و به طرف در رفت که مهرداد و علیرام به طرفش دویدند و گرفتنش !!

آزاد _ بزار برم این عوضی رو آدم کنم !

علیرام که بازوی آزادو گرفته بود گفت _ یعنی چی ؟ می خوام برای خودت شر درست کنی ؟

آزاد _ اگه یه چاقو به بدنش بزنم دیگه عاطفه رو نمی گیره بغل !

مهرداد _ خب عاطفه دوست اونم هست !

آزاد _ خفه شو مهرداد !

علیرام _ آزاد پلای پشت سرتو خراب نکن ! خب مهرداد راست میگه دیگه !؟

آزاد که حسابی عصبانی شده بود حرفی رو زد که نباید می زد !

آزاد _ پس چرا نمی زاری مهدیار با نسیم بره لب دریا ؟ چرا نمی ذاری مهدیار نسیمو بگیره بغل ؟

علیرام حسابی جوش آورد و گفت _ به من چه اصن برو بکشش دیگه هیچ ربطی به من نداره ! برو هر غلطی که دلت می خواد بکن ! ولی دیگه پای نسیمو نکش وسط !

مهرداد _ بس کنید دیگه اه !

علیرام شیشه ی ودکارو برداشت و رفت داخل ویلا .

هر وقت عصبانی می شد مشروب می خورد . نگرانش شدم ترسیدم دوباره یه کاری بده دست خودش . رفتم داخل ویلا . علیرام روی کاناپه ولو شده بود و بطری هم توی دهنش گذاشته بود که بطری رو از دهنش بیرون کشیدم و

گفتم _ قرار نیست هر وقت عصبانی میشی مشروب بخوری ؟

علیرام _ چی کار کنم پس ؟ حالمو گرفت آزاد !

_ اون عصبانی بود یه چیزی گفت شنونده باید عاقل باشه ! حالا پاشو بریم لب دریا ؟

علیرام _ آره بریم !

_ پس من میرم لباسمو بپوشم !

علیرام _ آره برو !

به طرف اتاق رفتم وقتی وارد اتاق شدم یه مانتو سورمه ای و یه شلوار هم رنگش و یه شال سفید پوشیدم کمی هم آرایش کردم و دوربین عکاسی ام رو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون ! علیرام هم یه تی شرت و شلوار ورزشی سفید و مشکی پوشیده بود ! عینک آفتابیش و کلاهشو پوشید . بدمینتون رو هم برداشت . از بچه ها خداحافظی کردیم و به طرف ساحل راه افتادیم ! دریا فاصله ی کمی تا ویلا داشت ! به ساحل رسیدیم جوراب هامو در اوردم و دمپای شلوارمو دادم بالا آب دریا که به پاهام می خورد حس خوبی بهم دست می داد و حالمو خوب می کرد ! روی تخت سنگی نشستیم موج دریا که به ساحل می اومد فرش زیر پای ما می شد و دوباره مثل فرش های قرمز گلوله می شد و به دریا باز می گشت ! نفس عمیقی کشیدم . هوای مرطوبو دوست داشتم . چشممو بستم و شهنامو کنار خودم تصور کردم ! کاش اینجا بود کاش تو بغلش بودم ! با صدای علیرام چشممو باز کردم

علیرام _ دوربینتو بده تا ازت عکس بگیرم !

دوربینو دادم دستش و گفتم _ بیا بگیر !

رفت دورتر از من ایستاد و گفت _ حداقل یه ژستی بگیر ؟

_ خب تو یه پیشنهاد بده ؟

علیرام سنگ کوچیکی برداشت و اسمش رو بزرگ و قشنگ روی ماسه نوشت .

علیرام _ بیا بشین پیش اسم من .

رفتم کنار اسمش نشستم و دستمو به نشونه ی قلب به طرف دوربین گرفتم !

علیرام _ بگو علیرام دوست دارم تا عکستو بگیرم !

_ خب علیرام دوست دارم !

فلش دوربین زده شد که علیرام گفت _ آفرین عکس قشنگی شد !

_ حالا تو وایس تا من عکستو بگیرم ؟

علیرام _ باش !

علیرام بازو شو به نشونه ی فیگر گرفت و دست دیگرشو به پهلوشو زد عکسو ازش گرفتم که علیرام دوباره با سنگ رو ماسه دو تا قلب بزرگ کشید و بالاش اسممونو نوشت . هردو کنار قلبا نشستیم علیرام طرف اسم من ومنم طرف اسم عیرام . علیرام با دستش دوربینو به طرفمون گرفت ویه عکس گرفت ! بلند شدیم سرپا که دو تا دختر و پسر داشتن رد می شدن که علیرام پسر رو صدا زد و دوربینو داد دستش تا ازمون عکس بگیره ! هردو پشت به دریا روبه روی هم ایستادیم !علیرام دست هاشو روی پهلوم گذاشت سرهامونو به هم چسبوندیم ! پسر عکسو گرفت و دوربینو داد دست علیرامو رفت . علیرام راکت های بدمینتونو از داخل جلدش در آورد .

علیرام _ بیا بازی ؟

_ باشه !

راکتو داد دستم کمی دورتر ازش وایسادم ! شروع کردیم به بازی ! ۲۰ دقیقه ای بازی کرده بودیم که صدای زنگ گوشیم بلند شد .

نگاهی به گوشیم کردم که راکت از دستم افتاد باورم نمی شد . صدای تپش قلبم بلند شد !!! عکس قشنگ و جذابش افتاده بود روی صفحه ی گوشی ! دستم یخ کرده بود !

علیرام _ چرا گوشیتو جواب نمیدی ؟

نگاهی به صورت علیرام کردم انقدر تو شوک بودم که نمی تونستم جواب علیرامو بدم .

بالاخره باید جوابشو می دادم حتما اون به من احتیاج داشت که زنگ زده بود و گرنه اون اصلا از این اخلاقا نداشت که بخواد همین طور الکی به کسی زنگ بزنه ؟ با این که عاشقش بودم اما نمی تونستم باهاش حرف بزنم یه جورایی می ترسیدم که بخوام باهاش حرف بزنم . علیرام گوشی رو از دستم بیرون کشید انقدر تو شوک بودم که حتی نتونستم نزارم علیرام گوشی رو جواب نده !!!

علیرام _ الو بفرمایید ؟ چرا اینجا هستن چی کارشون دارید ؟ بنده دوستشون هستم !

با این حرف علیرام بدنم داغ کرد وای حالا شهنام راجبم چی فکر می کنه ؟ آبروم رفت به باد !

علیرام _ بله الان گوشی رو میدم دستشون !

علیرام گوشی رو به طرفم گرفت .

علیرام _ باتو کار داره ؟

نگاهی تو چشمای علیرام کردم و بعد گوشی رو از دستش گرفتم و در گوشم گذاشتم که صدای آروم و قشنگش
تو گوشم پیچید !

شهنام _ الو نسیم خانوم سلام !

_ ا ... الو ... س ... سلام !

شهنام _ حالتون خوبه ؟

_ بله ... بله ... خوبم شما خوب هستید ؟

شهنام _ بله منم خوبم ! راستش نسیم خانوم زنگ زده بودم یه چیزی رو بهتون بگم ؟

_ خب بفرمایید ؟

شهنام _ نه . باید حضوری به عرضتون برسونم .

_ باشه اما شرمنده من همدان نیستم !

شهنام _ کجا تشریف دارید ؟

_ شمال !

شهنام _ با خانواده یا ادامه ی حرفشو نزد که گفتم

_ من بخاطر شما همین امشب راه می افتم میام همدان !

شهنام _ نه نه اصلا این کارو نکنید . بهتون خوش بگذره ! حالا حرف منم زیاد مهم نیست !

_ حتما مهم بوده که شما به من زنگ زدید دیگه ؟

شهنام _ شاید . اما شما فکر خودتونو مشغول نکنید !

_ من فردا صبح اونجام !

شهنام _ کاش زنگ نمی زدم که شما برنامه ی سفرتونو خراب نکنید !

_ نه بابا مهم نیست !

شهنام _ خب نسیم خانوم کاری ندارید ؟

_ نه خداحافظ !

بعد از اینکه باهاش خداحافظی کردم گوشیمو که داخل دستم بودو روی قلبم گذاشتم . آرامش تموم وجودمو گرفته بود ! صدای قلبم عاشقونه به گوشم می رسید !!! چشمامو بستم و به صدای موج دریا که الآن برام زیباترین صدا بود گوش دادم ! صدای شهنام هنوز تو گوشم بود !!!!

علیرام _ این پسره کی بود ؟

_ پسر عموم !

علیرام _ چی کارت داشت ؟

_ نمی دونم ؟ من امشب برمی گردم همدان !

علیرام _ چی ؟ تو می خوای چی کار کنی ؟

_ گفتم می خوام امشب برگردم !

علیرام _ بیخود ! تامن بهت اجازه ندم نمیری ؟

_ همین که گفتم من امشب برمی گردم ! کسی هم حق نداره رو حرف من حرفی بزنه !

علیرام _ براچی میخوای برگردی ؟

_ همین طوری !

علیرام _ همین طوری یا بخاطر پسره ؟

_ اولاً که اون پسره اسم داره اسمش هم شهنامه ثانیاً اونش به تو ربطی نداره که من براچی می خوام برگردم ! خب ؟

علیرام _ تو خواب ببینی بزارم بری نسیم خانوم !

_ تو هم تو خواب ببینی من امشب بمونم اینجا آقا علیرام !

علیرام _ ببین نسیم داری خرابش می کنی ؟

_ اگه می خوای از این بیشتر خرابش نکنم پس خواهش می کنم بزار من امشب برگردم !

علیرام _ با هم برمی گردیم !

_ باشه فقط برگردیم .

به طرف ویلا راه افتادیم . به ویلا نریسده بودیم که علیرام مچ دستمو گرفت که به طرفش برگشتم . نگاه کنجاوی داخل چشمم کرد و

گفت _ بخاطر پسره می خوام برگردی ؟

_ نه .

علیرام _ دروغ نگو ؟

_ دروغ نمی گم .

علیرام _ پس این همه اسرار برای برگشتن چیه ؟

_ خب دیگه از شمال خسته شدم .

علیرام پوزخندی زد و گفت _ هه هه منم که خر باور کردم !

_ می خوام باور کن می خوام باور نکن ؟

علیرام _ پس کسی رو که دوستش داری اسمش شهنامه !!!

_ نه .

انگشت سبابه اشو روی لبم گذاشت و گفت _ ساکت !؟

نگاهی تو چشماش که حسابی عصبانی بود کردم .

علیرام _ اونجوری نگاه نکن ! جوابی ندادم . چقدر دوستش داری ؟

چون انگشتش روی لبم بود نمی تونستم حرف بزنم بخاطر همین جوابشو ندادم .

علیرام _ حرف بزن دیگه ؟

نگاهی به دستش کردم که متوجه شد و دستش رو از روی لبم برداشت .

علیرام _ خب ؟

_ چی خب ؟

علیرام _ گفتم چقدر دوسش داری ؟

_ دوسش ندارم عاشقشم !!

با این حرفم علیرام آمپر چسبوند نفساش تند شده بود صورتش هم قرمز . دستش رو برد بالا که بزنه تو صورتم چشمامو بستم که یهو بی دستش رو دور گردنم حلقه کرد و گرفتم بغل !!! تپش قلبشو به خوبی حس می کردم . دستاش دورم حلقه شده بود ! خودمو ازش جدا کردم .

_ بریم ویلا دیگه ؟

علیرام _ پسره چند سالشه ؟

_ اسمش شهنامه ۲۸سالشه .

علیرام _ پس از خودت بزرگتره ؟

_ پ ن پ کوچیکتره ؟ تازه از نسترن هم بزرگتره .

علیرام _ اونم تو رو دوست داره ؟

_ نمی دونم .

علیرام _ بیشتر از این رو عصابم رژه نرو ؟

_ خب خودت ازم اطلاعات می خوای . حالا برگردیم ویلا ؟

علیرام _ باشه بریم ولی بهت بگم تو رویا هات ببینی بزارم به این پسره بررسی ؟

_ شهنام .

علیرام _ حالا هر خری که میخواد باشه .

_ III علیرام اگه یه دفعه ی دیگه اسم شهنامو این جووری بگی دیگه بات حرف نمی زنم .

علیرام _ ببین بخاطر این پسره چقدر اعصاب منو خورد می کنی ؟

_ شهنام .

علیرام _ انقدر شهنام شهنام نکن !

خب تقصیر خودش بود سوال می پرسید منم جوابشو می دادم انوقت ناراحت هم میشه .

از همه بدتر بجای اینکه بگه شهنام می گفت پسره منم بدم می اومد می گفتم شهنام ! خب این دیگه ناراحتی

نداره که این جووری برام قیافه می گیره والا ...؟! داشتیم راه می رفتیم که

زدم به بازوشو گفتم _ قیافه ی بد اخلاقت تو حلقم به خدا !؟

علیرام _ خفه نشی !

_ نه عزیزم ! علیرام اخماتو وا کن دیگه !

علیرام _ برات مهمه اخمای من !

_ خب آره ! اخماش بیشتر تو هم رفت !!!

_ اه لوس یه ذره ناز تو کشیدم ببین چه قیافه ای برام می گیری ؟

علیرام _ این همه من نازتورو کشیدم حالا تو یه دفه ناز منو بکش چی میشه مگه ؟

_ چی ؟ از قدیم گفتن ناز کردن مال خانوماست نازکشیدن هم مال مردا ! حالا چی شد یه دفعه بر عکس شد ؟

وارد ویلا شدیم . همه بودن مهدیار گوشتلخ هم بود . بدون توجه بهش رفتم داخل اتاق و وسایلامو جمع کردم . بعد از اینکه وسایلامو جمع کردم پایین تخت نشستم تبلتمو روشن کردم و رفتم تو پوشه ی عکسای خانوادگی چون عکسای شهنام هم توشون بود . چشمم به اولین عکس شهنام که افتاد تموم بدنم حرارت عاشقونه ای به خود گرفت !!! عکسارو یکی یکی رد می کردم ! قلبم داغ شده بود اداغ شده بود از عشق آتشین شهنام ! برق اتاق خاموش بود . حال و هوای عشق و گریه با هم آمیخته شده بود و فضای اتاق رو پر کرده بود ! آهنگ آرومی گذاشتم . اشک هام بی اختیار سرازیر می شد ! دلم براش تنگ شده بود خیلی بی قرارش بودم ! سرمو روی زانو هام گذاشتم و از ته دل گریه کردم ! اشک های گرم که از چشمام سرازیر می شد چشمامو هم گرم می کرد طوری که دیگه توان باز نگه داشتن چشممو نداشتم ! خوابم برد . وقتی چشمامو باز کردم مهدیار کنارم نشسته بود ! دستمو گرفته بود . سریع خودمو کشیدم کنار .

_ تو اینجا چی کار می کنی ؟

مهدیار _ یواش تر چته ؟

_ علیرام کو ؟

مهدیار _ حالش خوب نیست !

_ چشمه ؟

مهدیار _ زیادی مشروب خورده !

_ ای وای باز شروع کرد !؟

مهدیار _ هنوزم که هنوزه حسودیم میشه که رو یه نفر دیگه ای حساسی !

_ برو بابا از این حرفا خوشم نمیاد !

مهدیار _ یعنی انقدر از من بدت میاد ؟

_ بیشتر از اونیه که فکرشو بکنی !؟

مهدیار _ ولی من هنوز تو رو دوست دارم ؟

_ این حرفتو برو به یه بچه ی ۲ ساله بزن نه من ؟ آره منم یه زمانی عاشقت بودم اما تو چی رفتی با دخترعموت ازدواج کردی بدون اینکه حتی یه نگاه به من بندازی و ازم بخوای که ببخشم . تو اصلا فهمیدی من چی کشیدم ؟ اصلا منو درک کردی ؟ آره مهدیار دیگه حالم ازت بهم می خوره ! حالم بد میشه وقتی می گی دوسم داری ! حالا هم برو بیرون دیگه نمی خوام حتی یه کلمه هم بات حرف بزنم !

مهدیار بلند شد دوتا دستامو گرفت و چسبوندم به دیوار اتاق خودش هم تقریبا به بدنم چسبیده بود ! نگاه خاصی تو چشمام کرد و صورتشو آورد نزدیک صورتم نفسامون با هم یکی شده بود لبشو نزدیک لبم آورد که خودمو از زیر دستش بیرون کشیدم !

_ دیگه از این غلطا بکنی من می دونم با تو ؟

با عصبانیت از اتاق زدم بیرون بچه ها داشتن با هم تعریف می کردن .

علیرام هم که حسابی حالش خراب و مست بود ! بی حال کنار علیرام نشستم ! حالم بد بود خیلی هم بد ! علیرام دستمو گرفت . بچه ها می رقصیدن میگفتن می خندیدن ! اما من یه ذره از حرفاشونو هم متوجه نشدم ! خودم پیش بچه ها بودم اما فکرم نه ! حال آراد هم خوب نبود چون عاطفه روبه روش تو بغل مهدی بود ! دیگه طاقت نداشتم بیشتر از این اینجا بمونم بلند شدم سر پا آروم در گوش علیرام

گفتم _ سویچو بده میخوام برم ؟

علیرام _ ب ... بریم !

_ آخه تو با این حالت می تونی رانندگی کنی ؟

علیرام _ خب تو رانندگی کن !

_ پس بلند شو آماده شو .

علیرام رفت تو اتاق که لباساشو عوض کنه .

_ بچه ها منو علیرام می خواییم برگردیم !

مهدی _ کجا ؟

_ راستش یه کاری برام پیش اومده نمی تونم وایسم ! باید برگردم شرمنده به خدا ؟

مهرداد _ دشمنت شرمنده !

_ فدات .

کیلید ویلا رو می دم به مهرداد که دیگه هر وقت خواستید بر گردید کیلید دست خودتون باشه !

مهدی _ ولی کاشکی می موندید ؟

_ قربونت عزیزم آخه برام جور نیست که بمونم وگرنه می دونی که من خیلی دوست دارم کنار شماها باشم !

عاطفه _ علیرام می خواد رانندگی کنه ؟

_ نه خودم . اون انقدر حالش بده که الان اسم خودش هم نمی دونه چه برسه به اینکه بخواد رانندگی کنه !

علیرام از اتاق اومد بیرون لنگ لنگان راه می اومد . با بچه ها خداحافظی کردم الا با مهدیار ! چون اصلا ازش خوشم نمی اومد ! در ماشینو برای علیرام باز کردم . علیرام سوار شد خودم هم نشستم پشت فرمون ! مانیتور ماشینو روشن کردم و یه ویدیو کلیپ اروم گذاشتم ! ۲۰ دقیقه ای تو راه بودیم که دست سرده علیرام رو دستم قرار گرفت ! نگاهی به صورتش کردم رنگش پریده بود !!!

_ علیرام حالت خوب نیست ؟

علیرام _ ن ... ن ... نه ... !!

ماشینو کنار جاده پارک کردم و سریع از ماشین پیاده شدم و در طرف علیرامو باز کردم ! بازوی علیرامو گرفتم و از ماشین پیاده اش کردم !

_ علیرام چته ؟

علیرام با دستش اشاره کرد که داره بالا میاره ! از داخل ماشین یه بطری آب معدنی برداشتم و پاشیدم به صورت علیرام ! کمی از آب هم دادم خورد ! از دستش عصبانی شده بودم ! حالم ازش به هم می خورد ! هر دقیقه مشروب می خورد عصبانی بود مشروب می خورد خوش حال بود مشروب می خورد ! روز نبود که زهرمار نخوره ! هر دقیقه بوی الکل می داد ! آخه کم هم که نمی خورد بطری رو سر می کشید !

_ حالت بهتر شد؟

علیرام _ آره بهترم !

_ ولی من خوب نسیتیم !

علیرام _ چرا ؟

_ علیرام حالم داره بد میشه وقتی می بینم انقدر مشروب می خوری ! برا یه بار هم که شده نخور ! به خدا خسته ام از این رابطه های کثیف ! خسته ام به خدا خیلی هم خسته ام ! رسیدیم همدان نه تو منو می شناسی نه من تو رو خب ؟

علیرام _ می خوام من نباشم تا با پسره حال کنی !

_ اولا پسره اسم داره اسمش هم شهنامه ثانيا شهنام انقدر آقا هست که حتی دستش به من نخوره! هر وقت بامن حرف می زنه تو چشم نگاه نمی کنه. انوقت تو میگی با اون حال کنم! من حالمو با تو کردم برای هفتاد پشتم بسه!؟

علیرام _ پسره اصلا قیافه نداره ها؟

_ واسه ی من قیافه اش مهم نیست.

مرام و معرفت و آقایی شه که مهمه! تازه قیافه اش هم انقدر که تو می گی بد نیست! اتفاقا قیافه اش خیلی هم جذاب و مردونه اس. حالا مثلا تو که خوشگلی چی کار کردی؟ کجای دنیا رو گرفتی؟

علیرام _ خب اگه بگم غلط کردم می بخشی؟

_ با غلط کردن چیزی درست نمی شه!

بدون توجه بهش سوار ماشین شدم! خودش هم سوار شد. ماشینو روشن کردم و راه افتادیم! تموم حرصمو روی پدال گاز خالی می کردم!

علیرام _ یواش تر برو!

_ تو حرف نزن!

علیرام ساکت شد حوصله ی آهنگو نداشتم سی دی رو از ماشین پرت کردم بیرون! یه ذره که آروم تر شدم سرعت ماشینو اوردم پایین و پنجره رو دادم پایین! علیرام دستشو رو دستم گذاشت.

علیرام _ مهدیار چی بهت گفت؟

_ یه مشت چرت و پرت!

علیرام _ مثلا چی؟

_ حرفای تکراری و مزخرف! حرفایی که دیگه اصلا برام مهم نیست! چرا قبلا مهم بود برام. اما الان نه!

علیرام _ نزدیکت شد؟

_ خواست بشه نداشتم. غلط کرده پسره ی عوضی!

علیرام _ خیلی حواست باشه ها مهدیار خیلی عوضی تر از این حرفاست! فقط مواظب باش زندگیتو خراب نکنه!

_ آره می شناسمش!

علیرام _ هر وقت دور و برت پلکید فقط به خودم بگو!

_ باشه! هر چند که خودمم از پشش بر میام!

علیرام _ نه فقط به خودم بگو!

_ اگه یه دفه مزاحمم شد به بابام می گم چهارتا از اون نوچه هاشو بفرسته سراغش!

علیرام _ آره اونم میشه!

علیرام _ فقط خودت اصن باهاش صحبت نکن خب؟

_ باشه!

علیرام راست می گفت باید از مهدیار ترسید اون از این آدمای آشغال بود که زندگی بقیه رو می ریخت بهم تا خودش زندگی کنه! خدا لعنت کنه این جور آدمارو!

ساعت ۷ غروب بود هنوز تو راه بودیم خیلی خسته شده بودم! ماشینو زدم کنار خیابون و از ماشین پیاده شدم! چند تا نفس عمیق کشیدم تکیه امو به ماشین زدم و چشمامو بستم! کمرم داشت خورد می شد! با صدای علیرام چشممو باز کردم!

علیرام _ نسیم خوبی؟

_ نه.

علیرام _ بیا اینو بخور!

سیبی به طرفم گرفت. سیبو از دستش گرفتم و یه گاز زدم!

علیرام _ امروز اذیتت کردم می دونم!

_ مهم نیست!

علیرام _ چشمات قرمز شده معلومه خسته ای؟

_ می تونی رانندگی کنی؟

علیرام _ آره حالم خوب شده!

سرم درد می کرد شالمو باز کردم تا یه خورده خنکم بشه!

دوباره چشمامو بستم که صورتم خیس شد چشمامو که باز کردم علیرام داشت آب می پاشید بهم!

_ شوخیت گرفته؟

بطری آبو خواست خالی کنه روم که از دستش در رفتم!

علیرام _ اخماتو وا کن دیگه !

_ سوار شو بریم !

نزدیک ماشین که شدم یه دفه علیرام از پشت گرفتم بغل و آبو ریخت رو سرم ! خنده ام گرفت و

با خنده گفتم _ وای علیرام ؟ خیس شدم !

علیرام _ دیدی بالاخره خندیدی !؟

_ بی مزه !

علیرام لپمو کشید و گفت _ اخمات هم شیرینه !

_ لوس !

ساعت ۲ نصف شب بود که رسیدیم ! علیرام اصرار کرد که برم خونشون اما من حوصله نداشتم ! وارد اتاق شدم .

بدون اینکه برق اتاقو روشن کنم لباسامو عوض کردم و خوابیدم !

صبح با صدای نسترن از خواب پریدم .

نسترن _ سلام کی اومدی ؟

_ دیشب !

نسترن _ با علیرام ؟

_ پ ن پ خودم پیاده اومدم !

نسترن لپمو کشید و گفت _ وای بامزه !

_ مگه نیستم ؟

نسترن _ چرا هستی !!

نسترن _ بلند شو بیا پایین مهمون داری !

_ کی ؟

نسترن _ دوس پسرت !

_ علیرام ؟ نسترن

_ آره !

_ سر صبحی کجا اومده آخه ؟

نسترن _ نسیم به خدا این کارا آخر و عاقبت نداره انقدر به پسر رو نده !

_ وای نسترن دوباره شروع نکن ! نسترن _ به من چه من دارم برای خودت می گم !

_ خواهر عزیزم برای من دلسوزی نکن من لیاقت ندارم ! نسترن در حالی که از اتاق بیرون می رفت

گفت _ اتفاقا لیاقت داری ولی عقل نداری !

_ به علیرام بگو بره من کاری باهاش ندارم !

نسترن _ فکر نمی کردم انقدر زود حرفم روت اثر کنه !

_ حرف تو اثر نکرد خودم از علیرام بدم میادا!

نسترن _ باشه بهش میگم بره !

_ ممنون ! دیگه اصلا خوشم نمی اومد علیرامو ببینم !

رو تخت دراز کشیده بودم که در زدن ! مطمئن بودم علیرامه بخاطر همین جواب ندادم که از پشت در صدا زد

_ نسیم می خوام باهات حرف بزنم !

_ ما با هم حرفی نداریم !

علیرام _ چرا آخه ؟

_ دیگه نمی خوام با هیچ پسری رابطه داشته باشم !

علیرام _ حتی شهنام ؟

_ شهنام پسر عمومه !

علیرام _ حالا هر خری ؟

دیگه از دستش عصبانی شده بودم . با عصبانیت در اتاقو باز کردم که با تعجب نگام کرد انگشت سیابه امو به

نشونه ی تهدید به طرفش گرفتمو گفتم

_ اگه یه دفه ی دیگه به شهنام بگی خره به خدا دیگه اسمتو نمیارم ! مچ همون دستمو که به طرفش گرفته بودمو

پایین آورد !

علیرام _ انقدر عصبانیت بهت نمی خوره اونم بخاطر یه پسر !

دستم از داخل دستش بیرون کشیدم و با داد زدن گفتم _ خفه شو خودتو با شهنام می کنی یکی؟ گمشو بیرون .
دیگه نمی خوام ببینمت ! امروز برو انقدر مشروب بخور تا بمیری ؟
به طرف طبقه ی پایین رفتم .

علیرام _ کجا ؟

_ الان میام !

از طبقه ی پایین روی میز بابا که همیشه چند شیشه ودکا روش بود همشون هم خارجی بودن دو تا شیشه برداشتم و دوباره برگشتم پیش علیرام . شیشه هارو به طرفش گرفتم .

_ بیا بخور تا بمیری !

علیرام _ این کارا چیه نسیم ؟

_ کار خاصی نیست . می خوام بری خونتون مشروب بخوری خب همین جا بخور ! تازه خارجیش هم هست بابام از دبی میاره !

علیرام _ مگه بابات مشروب می خوره ؟

_ آره اونم یه آدم بقیه ی حرفمو بجای صبحونه خوردم !

_ من میرم پایین .

علیرام _ وایسا ببینم کجا ؟

_ میرم صبحونه بخورم !

علیرام از داخل جیبش شکلات کاکائویی در آورد و به طرفم گرفت .

علیرام _ آشتی ؟

نگاه عصبانیتی بهش انداختم .

_ نه .

علیرام _ چرا ؟ بدون اینکه جوابشو بدم رفتم طبقه ی پایین !

که داد زد _ بهت میگم چرا ؟

یه لحظه ایستادم و در حالی که وارد آشپز خونه میشدم گفتم

_ چون چ به را چسبیده !

از سر میز صبحونه نون تستی برداشتم و روش کرم کاکائو مالیدم و به همراه یه لیوان شیر خوردم . علیرام هنوز خونمون بود و داشت پیانو می زد . پیانو مال نسترن بود و در گوشه ی خونه قرار داشت .

نسترن کاملا با من فرق داشت . به حجاب و رابطه اش به پسرا خیلی اهمیت می داد . هر وقت علیرام می اومد اینجا نسترن از خونه می رفت بیرون یا از تو اتاقش بیرون نمی اومد . نسترن نماز می خوند روزه می گرفت اما من نه . الان مطمئنم به خون علیرام تشنه اس چون رو پیانوش و اینکه دست نامحرم بهش نخوره خیلی حساسه !
_ علیرام بس کن .

پیانو مال نسترنه دوست نداره کسی بهش دست بزنه !

علیرام _ خب نسترن جون هم عین آبیجه خودم . منم مئه داداشش .

_ هیچکس هم نه نسترن . اون اگه تو رو مئه داداشش می دونست الان می اومد پیشت نه اینکه بره تو اتاقش .

علیرام _ خب شاید خواسته ما تنها باشیم .

_ برو بابا . هه هه تنها باشم . تنها .

رفتم کنار علیرام نشستم وبا لحن جدی گفتم _ ما باید دوستیمونو بزنینم به هم !

علیرام _ چرا ؟

_ چون اگه من یه دفه شوهر کنم ممکنه شوهرم دوست نداشته باشه من دوست پسر داشته باشم !

_ مگه قرار ازدواج کنی !

_ نه ولی برای بعدا میگم !

علیرام _ خب شاید من شوهرت باشم !

_ خب تو خوشت میاد من با یه پسر غریبه ی دیگه رابطه داشته باشم ؟

علیرام _ تو غلط کردی ؟ زن من فقط باید مال خودم باشه !

_ خب دیدی خودت هم حساسی . همین الانش هم که با هم دوستیم من با آبتین حرف میزنم تو بدت میاد چه برسه به اینکه شوهرم باشی ؟!

علیرام _ راست میگی . نکنه شهنام اومده خواستگاریت ؟

علیرام دست نزار رو دلم که خونه . به خدا آرزوی خودمم همینه که شهنام بیاد خواستگاریم !

_ نه .

علیرام _ من هر کاری می کنم نمی تونم تو رو فراموش کنم؟ آخه لامصب خیلی قدرت جذب داری! آدم که چشمتو می بینه دیگه دلش نمی خواد چشم ازت برداره!

_ اوووه باشه بابا قانع شدم! اون کسی که می خواست جذبم بشه نشده بود یه مشت پسر ول ازمن خوششون اومده بود!

جوری میگه قدرت جذب داری انگار من دستمال کاغذی ام. والا به قرآن!

علیرام _ به چی فکر میکنی؟

_ به عشقم!

اخمی برام کرد.

_ یعنی این اخمات منو کشته به خدا!

از روی صندلی بلند شدم و رفتم تو اتاق. لباسامو عوض کردم. یه مانتو آبی تیره و یه شلوار لی هم رنگش رو با شال ستش پوشیدم! فقط رژ زدم! شماره ی شهنامو گرفتم. گوشی رو در گوشم گذاشتم و منتظر موندم. در حالی که به طبقه ی پایین می رفتم شهنام جواب داد. صدای قشنگش تو گوشم پیچید.

شهنام _ الو سلام!

_ سلام حالتون خوبه؟

شهنام _ من خوبم. شما خوب هستید؟

_ منم خوبم! راستش زنگ زدم بگم که من الان می خوام پیام دیدنتون!

شهنام _ باشه. تا شما میاید منم چند تا کار دارم انجام میدم.

_ یه دفه مزاحم نباشم؟

شهنام _ نه.

_ پس بی زحمت آدرس استدیوتونو بگید؟

شهنام _ یادداشت کنید؟

به طرف میز تلفن رفتم و یه کاغذ و خودکار برداشتم.

_ خب بفرمایید یادداشت میکنم!

آدرسو روی کاغذ نوشتم و در دستم گرفتم.

_ من ۲۰ دقیقه ی دیگه اونجام !

شهنام _ باشه خدانگه دار !

_ خداحافظ .

گوشی رو داخل کیفم گذاشتم و خواستم از خونه بیام بیرون که علیرام جلومو گرفت !

علیرام _ کجا ؟

_ علیرام برو کنار . بزار برم !

علیرام _ بگو کجا میری تا بزارم بری ؟

_ میرم قبرستون .

علیرام _ با مرده ها قرار داری ؟

_ آره .

علیرام _ کدومشون ؟

_ خب بزار برم ببینم با کدومشون قرار دارم .

علیرام _ شوخی بسه . با کی قرار داری ؟

_ عشقم .

علیرام _ عشقت ؟ شهنامو میگی ؟

_ نه تو رو میگم خب شهنامو میگم دیگه !

علیرام _ خیلی با مزه ای !

_ میدونم . حالا برو کنار ؟

علیرام _ جایی خواستی بری با هم میریم .

_ نمیشه !

علیرام _ چرا میشه !

دستشو گرفتم .

_ خواهش میکنم بزار برم !

فشاری به دستم داد .

علیرام _ باهم میریم !

_ آخه من جلوی پسر عموم آبرو دارم !

علیرام _ مگه من آبروتو می برم ؟

_ آره .

علیرام _ پس بزار آبروت بره .

بعد دستمو محکم گرفت ومنو دنبال خودش کشوند . از خونه اومدیم بیرون . اخماش تو هم بود . دستمو انقدر

محکم گرفته بود که احساس کردم الان دستم میشکند ! به ماشینش رسیدیم در ماشینو باز کرد .

_ سوار شو .

سوار شدم خودش هم سوار شد . ماشینو روشن کرد .

علیرام _ آدرسش کجاست ؟

کاغذی که تو دستم از فشاری که از روی حرص بهش آورده بودم مچاله شده بودو باز کردم و آدرسو به علیرام

گفتم ! هیچکدوم حرف نمی زدیم . به در استدیو رسیدیم . از ماشین پیاده شدم !

_ علیرام بزار تنها برم !

علیرام _ امکان نداره !

_ چرا ؟

علیرام _ میخوام ببینم چه تحفه ای رو دوست داری ؟

_ وای من از دست تو دیونه میشم به خدا !!

دستمو گرفت و به طرف در ورودیه استدیو رفتیم . وارد سالنی شدیم که نسبتا خیلی بزرگ بود ! به طرف میزی

که مردی پشتش نشسته بود رفتیم . علیرام روبه مرده کرد .

علیرام _ سلام آقا ما با آقای

روبه من کرد و گفت _ اسم این تحفه چی بود ؟

اخمی براش کردم و گفتم _ ببخشید آقا ! ما با آقای شهنام ایزدی کار داریم !

آقا _ چی کارشون دارید ؟

_ خصوصیهِ !؟

آقا _ منتظر باشید تا صداشون کنم !

_ ممنون میشم !

مرد رفت تا شهنامو صدا کنه .

علیرام _ انقدر نازو غمزه نیا !

_ تازه کجاشو دیدی ؟ منتظر بعدی ها هم باش !!

منتظر شهنام بودم . منتظر نگاه های آروم و قشنگش !

_ _ سلام دختر عمو ؟

به طرف صدا برگشتم که با چشمای قشنگش روبه رو شدم . هول شده بودم بهش سلام دادم .

شهنام _ بفرمایید تو اتاق کار من !

_ باشه بریم !

علیرام _ سلام آقای ایزدی ؟

شهنام نگاه دقیقی به علیرام انداخت !

شهنام _ به جا نمیارم ؟

علیرام دستش رو به طرف شهنام دراز کرد و گفت _ علیرام هستم . دوست نسیم !؟

شهنام با تردید به شهنام دست داد و بعد نگاه متعجبی به من انداخت که حسابی باعث شد خجالت بکشم !

شهنام _ نمی دونستم نسیم خانوم نامزد کردن ! وگرنه اصلا باهاشون تماس نمی گرفتم . در ضمن من فقط با نسیم

خانوم کار داشتم !

علیرام _ ما نامزد نیستیم دوستیم . منم میدونم که شما فقط با نسیم خانوم کار داشتید اما دوست داشتم شما رو

از نزدیک زیارت کنم !

شهنام _ یا شاید هم می خواستید بدونید نسیم خانوم با کی قرار داره !

ایول میدونستم شهنام با یه نگاه می فهمه که دلیل اومدن علیرام به اینجا چی بوده !

شهنام _ نسیم خانوم شما برید هر وقت تنها شدید بیایید .

_ باشه . کی خوبه همدیگرو ببینیم ؟

شهنام

_ بهتون خبر میدم . راستش امروز ما با بچه های گروه ضبط داریم من باید برم . کاری هست در خدمتم ؟

_ نه کاری نیست . بفرمایید سر کارتون . خداحافظ .

خداحافظی کرد و رفت .

بدون اینکه نگاه علیرام کنم از استدیو اومدم بیرون .

از دست علیرام خیلی عصبانی بودم باعث شده بود که شهنام امروز با هام حرف نزنه ! اونجوری سرد برخورد کنه !

علیرام _ کجا ؟ صبر کن ببینم .

با عصبانیت به طرفش برگشتم .

_ حرف نزن علیرام .

دیگه حتی نمی خوام یه کلمه بشنوم . به خدا اگه یه دفعه ی دیگه اسم منو بیاری خودم با همین دستام خفه ات می کنم ! هرچی بین ما بوده تموم میشه . از الآن هم نه برای من علیرامی وجود داره نه برای تو نسیمی .

علیرام _ چت شد یهو بی ؟؟ آرام تر !

_ نمی تونم علیرام .

دیدم چه طوری مودبانه دست رد به سینه ام زد . امروز آبروم رفت ! هیچکس خبر نداشت که من دوست پسر

دارم اما الآن چی عشق زندگیم می دونه !

علیرام _ انقدر نگو عشق زندگی اه !

_ می خوام اینو بهت بگم علیرام دیگه طرف من نیا !

برگشتم و چند قدمی بر نداشته بودم کهگفت _ باشه ببخشید ؟ می خوامی الآن ببرمت بزارمت تو اتاق شهنام تا

باهاش حرف بزنی ؟

_ نه نمی خوام ! فقط می خوام دیگه ببینمت !

علیرام _ من که گفتم ببخشید ؟

_ مثل این بچه ها حرف نزن خوشم نیواد ! تو منو فقط برای عشق و حال خودت می خواستی ! و گرنه کشته مرده

ی چشم و ابروی من نیستی !

علیرام _ چرا به خدا عاشق چشم و ابروتم !

نگاهی تو چشماش کردم .

_ خدا ؟ اصلا میدونی خدا کیه ؟

تا وقتی دهننت به مشروب آلوده اس اسم خدا رو نیار ! میدونم خود منم از تو بدترم . نه نماز می خونم نه حجابمو رعایت می کنم . بعضی موقع ها هم مشروب می خورم اما قسم دروغ نمی خورم !

علیرام _ قسم من دروغ نیست . جون خودم دوست دارم ؟

_ هه . باشه اگه خیلی منو دوست داری دیگه منو فراموش کن ! دیگه بی خیال دوستیمن شو . همین .

بدون اینکه دیگه باهش حرف بزنم راهمو گرفتم ورفتم ! دلم گرفته بود از خودم از نگاهای امروز شهنام که ترس وحشتناکی رو به بدنم انداخته بود !!!

اگه همه بفهمن که من دوست پسر داشتم چی ؟ همه فکر می کنن من چه دختر هرزه ایم . مگه غیر از اینم هست آخه ؟ خودمم بودم همین فکرو می کردم ! اگه یه درصد هم امکان داشت با شهنام ازدواج کنم با اتفاق امروز به صفر درصد رسید ! اه اه لعنت به این زندگی . آخه کدوم مردیه که دوست داشته باشه زنش دوست پسر داشته باشه ها ؟ من شهنامو دوست داشتم اما اون نه .

مطمئن بودم که عشقم یه طرفه اس ! اگه امروز علیرام باهام نمی اومد شاید می تونستم تو دل شهنام خودمو جا کنم ! اما چی فکر می کردم چی شد ؟ انقدر تو افکارم غرق بودم که وقتی به خودم اومدم که جلوی در خونه بودم . کلید رو به در انداختم و وارد شدم ! با بی حوصلگی وارد اتاقم شدم . کیفمو روی تخت پرت کردم . لباسامو عوض کردم و به طبقه ی پایین رفتم ! نسترن داشت تابلو نقاشی می کشید . نگاهی بهم انداخت .

نسترن _ اخمات چرا تو همه ؟

_ حالم خوب نیست !

نسترن _ چی شده ؟

_ با علیرام دعوا شد !

نسترن _ سر چی ؟

_ نسترن حوصله ندارم انقدر سوال پیچ نکن !

نسترن _ باش !

از داخل ظرف میوه ی روی میز یه سیب برداشتم و یه گاز محکم ازش زدم ! مامان که داشت تلویزیون نگاه می کرد

گفت _ تا حالا سیب نخوردی ؟

_ چرا خوردم اما الان دارم با حرص می خورم !

مامان _ خب با آرامش بخور !

_ نمی تونم حالم خوب نیست !

مامان _ خب با علیرام دعوا نمی کردی !

_ علیرام بمیره که من از دستش راحت بشم !

مامان _ نگو پسر به اون خوبی خوشتیپی خوش اخلاقی !

_ پسر به اون خری ! شما که دارید این همه صفت با "خ" براش نام می برید خب خر هم بهش اضافه کنید تا کامل بشه !

مامان _ باید با علیرام آشتی کنی !

_ انوقت چرا ؟

مامان _ چون دوست داره !؟

از دست مامان هم عصبانی شده بودم اونم داشت طرفداریه علیرامو می کرد ! انقدر عصبانی شده بودم که محکم به ظرف میوه ی روی میز کوبیدم ! ظرف میوه روی سرامیک افتاد و شکست !!

مامان _ چته تو ؟

_ دیگه اسم علیرامو نیارید که بدتر از این می کنم گفته باشم !

مامان _ غلط کردی ظرفا به این گرونی رو می شکونی !

_ شما دلتون برای ظرفا می سوزه یا من ؟

مامان _ خب معلومه تو . نیشخندی زدم .

_ به هر حال منتظر بعدی ها هم باشید !

مامان _ تو با شهنام چی کار داشتی ؟

با این حرف مامان یه لحظه خشکم زد !

_ کاری نداشتم!

مامان _ دروغ نگو! امروز براچی رفتی پیش شهنام؟

_ آها پس آقا علیرام خبر چینی هم می کنه!

مامان _ بحثو عوض نکن! تو با شهنام چی کار داشتی؟

_ اولاً که اشتباه به عرضتون رسوندن چون من با شهنام کاری نداشتم اون با من کار داشت. ثانیاً مگه آقا علیرام

گذاشت ببینم شهنام باهام چی کار داشت!؟

مامان _ علیرام میگه شهنامو دوست داری؟

_ علیرام غلط کرد.

اندفعه گیتاری که علیرام برام خریده بودو پرت کردم تو حیاط که گیتار شکست و صدای پاره شدن سیم هاش

اومد!

مامان _ خل شدی دختر؟ این کارا چیه؟

_ آره خل شدم. دیونه شدم. به خدا اگه علیرام این طرفا پیداش بشه می کشمش!!!

مامان _ داره میاد اینجا!

_ علیرام؟

مامان _ آره!

_ باشه بیاد! بیاد تا ببینه چه بلایی سرش میارم!

در همین حین زنگ در خونه رو زدن!

خون جلوی چشمامو گرفته بود.

به خون علیرام تشنه بودم!

نسترن _ می خوای چی کار کنی؟ می خوای خودتو بدبخت کنی؟

_ بزار حالشو بگیرم که دیگه خبرچینی نکنه!

نسترن _ این جوری آخه؟

_ پس چه جوری؟

نسترن _ اون الآن مهمونه خوب نیست اینجوری باهاش رفتار کنی!؟

_ اون اصلا می دونه احترام به مهمون چیه ؟ اصلا این چیزا سرش می شه ؟

. بغض گلومو گرفته بود تنم به لرزه افتاده بود . نسترنو از جلوم کنار زدم و رفتم داخل سالن پذیرایی !

علیرام داشت با مامان حرف می زد . رفتم پیشش یعقه ی لباسشو گرفتم و با گریه گفتم

_ چرا اومدی ؟ مگه بهت نگفتم ما دیگه با هم دوست نیستیم . پس چرا اومدی ؟ چرا به مامان گفتمی من امروز رفتم دیدن شهنام ها ؟ جواب بده ؟

اشک پهنای صورتمو گرفته بود ! سرمو روی دستام که باهاش یعقه ی علیرامو گرفته بودم گذاشتم و از ته دل گریه کردم !!! علیرام دستاشو دورم حلقه کرد !

علیرام _ آروم باش نسیم . من که گفتم ببخشید . انقدر گریه نکن دیگه ؟ لباسم خیس شد به خدا لباس اضافه نیوردم ها ؟ راستی دلت اومد گیتارتو بشکونی ؟

_ آره دلم اومد . حتی حاضرم بکشمتم !

شونه هامو گرفت و تو چشمام نگاه کرد .

علیرام _ می خوای منو بکشی ؟ دلت میاد آخه ؟

نگاهی به پشت سرم کردم مامان و نسترن نبودن . بعد دوباره نگامو دوختم به علیرام .

علیرام _ آره دلت میاد منو بکشی ؟

_ آره دلم میاد !

علیرام _ اوووو بخاطر اون تحفه حضری منو بکشی ؟

_ گمشو بیرون !

علیرام _ وا چه بی ادب ؟

_ همین که گفتم گمشو بیرون نمی خوام ببینمت !

علیرام _ بس کن دیگه نسیم هر چی هیچی نمی گم هی بدتر می کنی !

_ برو بابا !

خودمو از بغلش بیرون کشیدم و به طرف اتاقم رفتم که علیرام از پایین پله ها گفت _ باشه من میرم ! خداحافظ !

_ زودتر .

وارد اتاق شدم درو بستم پشت به در تکیه دادم و زدم زیر گریه . دلم آغوش شهنام با نگاهای مهربونشو می خواست !

کاش می دونست که دوش دارم . کاش جرئت این رو داشتم که بهش بگم دوش دارم و حاضرم بخاطرش جونمو بدم . کاش شهنام هم تموم اون حسایی که من بهش داشتمو نسبت به من داشت !!!

نسترن _ آجی جون درو باز کن .

_ نسترن برو می خوام تنها باشم !

نسترن _ کارت دارم ؟

_ حالا حوصله ندارم !

نسترن _ باشه پس به شهنام بگم بعدا زنگ بزنه ؟

با این حرف نسترن سریع درو باز کردم .

_ شهنام ؟

نسترن گوشی رو به طرفم گرفت .

نسترن _ آره .

شهنام بهت زنگ زده ! سریع گوشیمو از نسترن گرفتم و نگاهای بهش انداختم عکس شهنام افتاده بود روی صفحه ! گوشی در حال زنگ خوردن بود !

_ برو دستت درد نکنه گوشی رو آوردی .

نسترن _ بیا نهار بخور ؟

_ نمی خورم !

نسترن رفت درو بستم و دوباره نگاهای به گوشی انداختم . جرئت حرف زدن با شهنامو نداشتم ! یه جورایی هنوز ازش خجالت می کشیدم ! تا می خواستم جوابشو بدم خجالت اجازه ی این کارو بهم نمی داد ! علیرام خدا لعنتت کنه حالا چه جوری با شهنام حرف بزیم ؟ بالاخره شهنام قطع کرد نفس راحتی کشیدم .

نگاهی به خودم داخل آیینه انداختم . انقدر گریه کرده بودم که اطراف چشمم و چشمم قرمز شده بود ! دستی به موهام کشیدم . دلم خواست یه یر سر به جکوزیه خونه بزیم !

حوله امو برداشتم و طبقه ی استخر و سوناو جکوزی رفتم . خودمو با لباس های تنم انداختم داخل آب . حالم داشت بهتر می شد ! بعد از ۲۰ دقیقه از آب اومدم بیرون ! حوله رو درو خودم پیچیدم و روی صندلی های داخل سالن نشستم .

پیکی از روی میز برداشتم و خوردم تلخی ودکا شوکی بهم وارد کرد اما بعدش دهنم به مزه اش عادت کرد و بقیه ی پیک رو راحت تر خوردم ! تکیه امو به صندلی دادم و چشم هامو بستم . آرامش به بدنم برگشته بود به خاطر همین خوابم برد .

با صدای موسیقی که از بلندگو های داخل سالن بلند شد از خواب بیدار شدم ! باز نسترن آهنگ گذاشته بود !

نسترن _ پاشو دختر چقدر می خوابی ؟

_ نسترن برو بالا . حالا حتما باید اینجا ایروبیک کار کنی ؟

_ ببخشید ها سالن ورزشی پایینه یا بالاست ؟

_ خب اینجااست . حداقل صدای آهنگو کم کن !

نسترن _ بدون آهنگ مزه نمی ده ! تو هم پاشو موهاتو خشک کن ! در ضمن دختر که مشروب نمی خوره !

_ من جزء اون دخترایی هستم که می خورن !

نسترن _ تو غلط کردی ! دفعه ی دیگه نیبیم می خوری ها ؟

_ قول نمی دم !

نسترن _ حالا پاشو با هم یه خورده ایروبیک کار کنیم !

_ حوصله ندارم !

نسترن دستمو گرفت و بلندم کرد .

نسترن _ انقدر به خودت موج منفی نده ! پاشو برو لباسای ورزشی بپوش !

_ باشه !

از داخل کمد لباس های ورزشی یه دست تاب و شلوارک ورزشی برداشتم و پوشیدم . موهامو بالای سرم بستم . و یه حد همرنگ لباسم که صورتی و مشکی بود به سرم بستم ! و رفتم داخل سالن .

نسترن _ تیپت تو حلقم !

_ خفه می شی ها ؟

نسترن _ پسر کش تیپ زدی ها !

_ واقعا ؟

نسترن _ آخ که چقدر جای علیرام خالیه ؟

_ نسترن اگه بخوای از این حرفا بزنی می رم بالا ها ؟

نسترن _ باشه بابا ببخشید ! حالا بیا وایس کنار من تا با هم هیپ هاپ و ایروبیگ کار کنیم !

یک ساعتی با نسترن حسابی هیپ هاپ کار کردیم نیم ساعت بعدش هم ایروبیگ . حالم خیلی بهتر شده بود !

_ راستی بابا کی میاد ؟

نسترن _ من چه می دونم !

_ نداشتن همچین بابایی خیلی بهتره !

نسترن _ نسیم این جوری نگو !

_ والا . معلوم نیست تو خارج داره چی کار می کنه ؟

نسترن _ حتما داره خوش می گذرونه !؟

_ آره بابا .

نسترن _ مامان می خواد از بابا طلاق بگیره !!

_ چی ؟ طلاق ؟ چرا ؟

نسترن _ تو باشی طلاق نمی گیری شوهرت همیشه با یکی دیگه باشه ؟

_ خب حق با مامانه !

نسترن _ نسیم من طاقت دوری از مامانو ندارم !

_ خب مگه من دارم ؟ به خدا منم ندارم ! اما نمی شه که مامانو به زور سر این زندگی گذاشت که ؟

نسترن _ انقدر مشروب خوردی که دلت سنگ شده ! انقدر راحت با رفتن مامان موافقت می کنی !

_ با اجازه ات همین بابای خوبمون مشروب رو آورد گذاشت سر سفره ی ما وگرنه کدوم از این فامیلامون مشروب

می خورن آخه ؟

نسترن _ حوصله ی این چرت و پرت ها رو ندارم ! دلم گرفته نسیم ؟ تا کی باید فرهادو دوست داشته باشم ؟
انوقت اون نفهمه آخر سر هم بره با یکی دیگه ازدواج کنه !
_ آخه من فدای تو بشم .

کی دختر به این خوشگلی و خانومی رو ول میکنه میره با یکی دیگه ازدواج می کنه ها ؟ از فیس که هیچی کم
نداری . بینی بی عیب چشم عسلی لب صورتی و کوچولو ! از استیل هم که کمر باریک و قد بلند و توپر ! از اخلاق
و کردار هم که نامبر وان ! مگه اینکه آدم خر باشه تو رو ول کنه ! اصلا خانومی با خودم ازدواج می کنی ؟
نسترن _ بیشعور !

_ ولی نسترن تو هرچی خوشگلیه برای خودت برداشتی ها ؟ خب نامرد یه ذره اش هم به ما می دادی آخه ! از
خوشگلیت کم می شد یه دفعه ؟

نسترن _ حالا خوبه خودت هم هیچی از من کم نداری ها !

_ آره با یه عمل بینی هیچی از تو کم ندارم ! صورت من همش عملیه اما تو خدایی اینارو داری !

نسترن _ خب آخه تو قبل از عملت خوشگل بودی اما خودت قیافه اتو دوست نداشتی ؟

_ نه الان از قیافه ام بیشتر خوشم میاد ! به قول خودمون جیگر تر شدم ! نه ؟

نسترن _ نه . اتفاقا قبلا جیگر تر بودی . الان گوشتلخ شدی !

_ نسترن ؟ واقعا که ؟ من ۱۰ میلیون بی خودب پول جراحی بینی ندادم که تو این طوری بهم بگی !

نسترن _ من حقیقتو گفتم . قبلا خوشگل تر بودی !

_ پس لبمو پروتز می کنم !

نسترن _ دیگه خواهشا به لب دست نزن به این خوشگلی ! لبه هم کوچیکه هم خوش فرم و قرمز !

_ واقعا ؟

نسترن _ آره جون خودم ! خوبه به خدا !

_ باشه .

نسترن _ اصن براچی می خوای لبه پروتز کنی ؟

_ می خوام وقتی بوسش می کنن با مزه تر باشه !

نسترن _ چقدر پرویی تو دختر آخه ؟ بیا بریم بالا !

_ بریم !

لباسامو عوض کردم و به همراه نسترن به طبقه ی بالا رفتیم . مامان خونه نبود رفته بود باشگاهش ! نگاهی به گوشیم کردم ۵ تا میسکال از شهنام و ۲۰ تا میسکال هم از علیرام بود ! بی خیال تماس ها شدم . شامو با نسترن خوردیم ! شب وقتی خوابیدم همش خواب شهنامو علیرامو دیدم ! صبح وقتی از خواب بلند شدم که گوشیم در حال زنگ خوردن بود ! اسم مهرداد و عکسش افتاده بود . جواب دادم .

_ الو سلام مهرداد ؟

مهرداد _ سلام خوبی ؟

_ از احوالپرسی های شما ؟

مهرداد _ می خواستم یه خبری رو بهت بدم !

_ اتفاقی افتاده ؟

مهرداد _ آره دیروز آزاد می خواسته خودکشی کنه اما انگار نجاتش میدن ! الان هم بیمارستانه !

_ کدوم بیمارستان ؟

مهرداد آدرس بیمارستانو داد منم بهش گفتم که ۲۰ دقیقه ی دیگه خودمو می رسونم اونجا ! سریع از روی تخت بلند شدم ! دست و صورتمو شستم و آماده شدم به شلوار مشکی دمپا به همراه یه مانتو کوتاه کمری و یه شال هم رنگ مانتوم که صورتی کمرنگ بود پوشیدم !

از جلو موهامو داخل صورتم ریختم ! آستین مانتومو بالا زدم و یه ساعت و دستبند هم رنگ مانتوم به دستم بستم ! بیشتر از همیشه تیپ می زدم چون قصد داشتم بعد از بیمارستان و دیدن آزاد برم دیدن شهنام ! یه شکلات داخل دهنم گذاشتم و به طبقه ی پایین رفتم .

به مامان گفتم که می خوام برم دیدن آزاد ! ماشینو از پارکینگ اوردم بیرون ! دکمه ی بلند شدن سقف ماشینو زدم . مانیتور ماشین رو هم روشن کردم ! به طرف بیمارستان راه افتادم . به بیمارستان رسیدم . ماشینو داخل پارکینگ بیمارستان پارک کردم . خودم به همراه دسته گلی که برای آزاد خریده بودم وارد بیمارستان شدم ! از پذیرش بیمارستان اتاق آزاد رو پرسیدم و وارد اتاقش شدم ! همه ی بچه ها اومده بودن از جمله علیرام . باهمه سلام و احوالپرسی کردم الا علیرام ! دسته گل رو روی میز جلوی تخت آزاد گذاشتم .

_ آزاد جون خوبی ؟

آزاد _ می بینی که .

_ خوب میشی ایشالله !

مهرداد شاخه گلی از داخل دسته گلی که برای آراد آورده بودم برداشت و بو کرد و داخل جیب پیراهنش گذاشت .

مهرداد _ فرداشب همه خونه ی من پارتی؟! راستی نسیم این گلا رو از کجا گرفتی؟ می خوام وقتی داماد شدم برای خانومم بخرم!

_ شیطون نکنه می خوای زن بگیری؟

مهرداد _ چرا که نه؟ فرداشب می خوام خانوممو بهتون معرفی کنم!

_ به به به سلامتت! پس فرداشب حسابی خوش میگذره؟

مهرداد _ آره خیلی بهتون خوش میگذره!

شروع کرد به رقصیدن ما هم دست می زدیم . داشتیم حسابی شلوغ کاری می کردیم که صدای باز شدن در اتاق اومد! تا متوجه شدیم پرستاره همه ساکت شدیم و چهره ی نگران برای حال آراد به خودمون گرفتیم! مهرداد دست آرادو گرفت .

مهرداد _ آراد جان بهتری؟ به خدا نمی دونی وقتی این خبرو شنیدم چقدر ناراحت شدم!

جوری با آراد حرف می زد که همه ی ما باورمون شده بود که هیچ شلوغ کاری رخ نداده چه برسه به خانوم پرستار که تازه از در اومده بود! همه خنده مون گرفته بود و نمی تونستیم جلوی پرستار بخندیم چون قضیه لو می رفت!!! تا پرستار از اتاق رفت بیرون همه زدن زیر خنده!!!

آبتین _ ایول مهرداد!

مهرداد _ عجب خانوم پرستاری بود! تو دلم جا کرد خداییش! رنگ موهاش هم شبیه آنشرلی بود!

آبتین _ پس حسابی هیز بازی کردی ها؟

مهرداد _ نه پس توپ بازی کردم! یادم باشه شماره اشو از پذیرش بگیرم با خانواده مزاحمشون بشیم!

آبتین _ آره حتما این کارو کن! تا شرتو کم کنی از سرمون!

مهرداد _ اشتباه نکن آقا آبتین اگه من زن بگیرم با زنم میشم دوتا .. انوقت دوتایی میاییم رو سر تو!

همه می خندیدن به حرفای آبتین و مهرداد!

نگاهی به گوشیم کردم ساعت ۱۱ صبح بود! باید می رفتم دیدن شهنام . به شهنام پیام دادم که دارم میام دیدنت! و منتظر جوابش موندم! نگاه سنگین و داغ علیرام مدام روم بود و عصابمو خورد کرده بود!

آستین مهردادو کشیدم که یکم به طرفم خم شد و درگوشش خیلی آروم گفتم

_ آراد براچی می خواسته خودکشی کنه ؟

مهرداد نگاه می بهم کرد.

مهرداد _ بخاطر عاطفه !

_ چرا ؟

مهرداد _ انگار عاطفه با مهدی عقد کردن بعدشم رفتن آلمان ! آراد هم که می دونی عاطفه رو خیلی دوست داره
بخاطر همین می خواسته خودکشی کنه !

_ آها .

مهرداد _ با علیرام قهری ؟

خواستم جوابشو بدم که برای گوشیم پیامک اومد ببخشیدی به مهرداد گفتم و نگاه می به گوشیم کردم .

از شهنام یه پیامک دریافتی داشتم ! پیامو خوندم با رفتنم پیشش موافقت کرده بود !

روبه بچه ها کردم _ بچه ها شرمنده من باید برم . کاری هست در خدمتم ؟

مهرداد _ کجا ؟ چه زود ؟

_ شرمنده با کسی قرار دارم باید برم !

مهرداد _ با کی قرار داری کلک ؟

_ حالا .

مهرداد _ خوشتیپه ؟

_ چرا که نه ؟

مهرداد _ پس یه پسر دیگه هم به گروهمون اضافه شد ! حالا اسمش چیه ؟

_ یه رازه !

مهرداد _ بگو دیگه ؟

_ نه . باید برم دیرم شده !

آراد _ ممنون که اومدی ؟!

_ خواهش می کنم . خب فعلا بای !

خواستم از اتاق بیام بیرون که مهرداد گفت _ فردا شب که میای ؟

_ آره عزیزم میام !

مهرداد _ فدات . بای !

از بیمارستان اومدم بیرون . سوار ماشین شدم و به طرف استدیوی شهنام راه افتادم ! یه دسته گل خوشگل هم براش خریدم تا قضیه ی دیروزو از دلش دربیارم ! ماشینو دم در استدیو پارک کردم و وارد استدیو شدم .

از همون آقاهه که اوندفعه هم دیدمش خواستم شهنامو صدا بزنه ! منتظر موندم !

_ سلام ؟

به طرف صدای قشنگش برگشتم ! نگاهی بهم انداخت و سرشو انداخت پایین . گل رو به طرفش گرفتم .

_ بابت عذر خواهی !

شهنام _ عذر خواهی از چی ؟

_ دیروز !

دسته گلو ازم گرفت .

شهنام _ ممنون . ولی لازم به این کار نبود !

_ یعنی از دستم ناراحت نشدی ؟

شهنام _ انسان جایز الخطاست !

_ اون که بله !

نگا چه جوری جوابمو میده آخه ؟

شهنام _ من دوست ندارم تو محل کارم با کسی صحبت کنم اگه میشه بریم یه جای دیگه !

_ باشه بریم . من میرم تو ماشین تو هم بیا !

شهنام _ بله حتما !

شهنام رفت که کتشو بپوشه و بیاد ! منم سوار ماشین شدم ! چند دقیقه ای طول کشید تا اومد . وای که چقدر قشنگ تیپ می زد این لامصب ! عاشق ست کردناش و کت پوشیدناش بودم ! کتافت بلد بود چه جوری لباس بپوشه که دل منو آب کنه ها ! کت هایی که می پوشید هیکل چهارشونه اشو بیشتر نما می داد ! خدا یا نصیب کن !

شهنام _ نسیم خانوم حواستون هست ؟ میگم ماشینتو تازه خریدی ؟

_ آره کادوئه باباست !

شهنام _ قشنگه . قیمتش ؟

_ قابل نداره ؟

شهنام _ ممنون !

_ ۶۵۰ میلیون ناقابل ! می ارزه ؟

شهنام _ آره خیلی عالیه !

_ حالا سوارشو بریم !

شهنام سوار شد .

به طرف کافی شاپی که همیشه با علیرام می رفتم راه افتادم ! وقتی رسیدیم هردو از ماشین پیاده و وارد کافی شاپ شدیم .

روی یه میز دونفره نشستیم .

_ چی می خوری ؟

شهنام _ هرچی شما بخوری !

_ من چایی می خورم تو چی ؟

شهنام _ منم همون چایی !

سفارشو دادم .

شهنام _ راستش اولین باره که با یه دختر می رم جایی می ترسم یکی از همکارا ببینه درباره ام فکری کنه !

لبخندی زدم .

_ خیالت راحت اینجا فقط دوست پسر دوست دخترا میان ! افراد متفرقه نمیان !

شهنام _ چه جالب لابد شماهم یکی از مشتتری های اینجا هستید ؟

_ منظور ؟

شهنام _ هیچی همین جوری !

قشنگ معلوم بود منظورش به منو علیرام بود !

چند باری خواست حرفی رو بزنه اما خوردش و چیزی نگفت!

_ اگه می خوام حرفی بزنی خب بگو؟

شهنام _ نه چیزی نیست! چرا هست؟ اون پسره کی بود؟

_ همونی که اون روز باهام اومده بود؟

شهنام _ آره .

_ خودش که گفت ؛ دوستیم!

شهنام _ واقعا؟

_ آره واقعا! ولی دیگه باهاش دوست نیستم!

شهنام _ چرا؟

_ سر تو با هم قهر کردیم!

شهنام _ چرا سر من؟

_ علیرام از تو بدش میاد . فکر میکنه من می خوام با تو دوست بشم!

شهنام _ پس دل به دل راه داره چون منم ازش بدم میاد!

با این حرف شهنام حس قشنگی بهم دست داد! نشونه ای از غیرتی بودن شهنام!

شهنام _ چه جوری باهم دوست شدید؟

_ خیلی راحت . تو دوران دانشگاه!

_ اووهوم . خانواده ات هم می دونن؟

_ آره .

علیرام میاد خونمون من میرم خونشون باهم میریم شمال!

شهنام _ یعنی عمو بهت اجازه میده؟

_ هه هه عمو؟ عموت خودش ... ولش کن! تنها کسی که تو خونه با من مخالفه نسترنه! کاملا تضاد همدیگه ایم!

شهنام _ علیرام با نسترن خانوم هم انقدر راحت؟

_ اووو نه اصلا . مگه نسترن اجازه ی همچین کاری رو بهش می ده ! وقتی علیرام میاد خونمون نسترن یا میره تو اتاقش یا میره بیرون از خونه ! اونم مثل شما از علیرام خوشش نمیاد ! هرچند که خودمم دل خوشی ازش ندارم ! نمی دونم بین حرفام چه حرفی زده بودم که برق خاصی تو چشمای شهنام می دیدم ! و قطعاً این هم بخاطر حرف من بوده !

طاعت نیوردم و گفتم _ حرف جالبی زدم که انقدر خوشحالی ؟

لبخندی زد .

شهنام _ خوش حالم که باهاش قهری !

این حرف شهنام جواب سوال من نبود ! قشنگ معلوم بود که نمی خواد من جواب این سوالو بدونم ! منم خودمو زدم به کوچی علی چپ که یعنی آره جوابمو گرفتم !

_ آقا شهنام ؟

شهنام _ بله ؟

_ الان چشمت می افتن ها یه خورده سرتو بگیر بالا !

شهنام _ نه راحتم !

موهامو داخل شال کردم و شالمو با حجابی بستم .

_ من حجابم کامله حالا سرتو بگیر بالا دیگه !

نگاهی بهم کرد و دوباره سرشو انداخت پایین .

با آستین های پیراهنش بازی می کرد که سریع متوجه شدم منظورش به آستین های مانتومه بخاطر همین آستین مانتومو دادم پایین .

_ اگه چیز دیگه ای هم هست روت همیشه بگی با اشاره بگو متوجه میشم !

خنده ای کرد .

شهنام _ شما چقدر شیطونید ؟

لبخندی در جواب حرفش زدم .

شهنام _ از این به بعد ممکنه همدیگرو بیشتر ببینیم . من دوست ندارم البته ببخشید ها شما هر وقت با من قرار

دارید بی حجاب باشید ! چون ممکنه یکی از دوستان و آشنایان منو ببینه و همین طور شمارو انوقت راجبمون

فکرایی کنن که نباید بکنن ! باشه ؟

_ آره می فهمم . باشه !

شهنام _ ممنون . حالا بهتره بریم ؟! چون من ساعت ۱ ظهر باید داخل استدیو باشم ! چون امروز ضبط دارم !

_ باشه بریم . راستی تو اصلا حرف نزدی ؟

شهنام _ ایشالله دفعه های بعد !

_ باشه !

واقعا خوش حال بودم چون به قول خودش همدیگه رو بیشتر می دیدیم ! ولی دلیل اینکه چرا همدیگه رو بیشتر می دیدیم هنوز نمی دونستم ! شهنام که تا الان با من کاری نداشته پس چرا یهوایی اینجوری شده ؟ از کافی شاپ اومدیم بیرون که سویچ ماشینو به طرفش گرفتم .

_ تو رانندگی کن !

شهنام _ من ؟

_ آره !

شهنام _ باشه .

سویچو ازم گرفت و رفت سوار شد منم سوار شدم . سویچ رو به ماشین زد .

شهنام _ چرا روشن نمیشه ؟

_ مگه ماشین خودت چه جوری روشن میشه ؟

شهنام _ سویچو بچرخونی روشن میشه . اما این نمیشه !

_ ماشین خودت چی بود ؟

شهنام _ مزدا ۳ .

_ آها !

انگشتمو روی دکمه ی Start ماشین زدم . ماشین روشن شد .

شهنام _ اوه مای گاد ! چه باحال !

لبخندی زدمو گفتم _ حالا برو دیگه !

شهنام _ کلاژ کدومه اس ؟

_ نداره تو گازبده خودش اتوماتیک دنده عوض میکنه!

شهنام _ وای یادم باشه از این ماشینا بخرم!

_ لازم نیست بخری ماشین من برای تو؟

شهنام _ شما لطف دارید! به صاحبش بیشتر میاد!

_ شوخی نکردم ها؟

شهنام _ منم جدی گفتم! خودم چند روزیه می خوام یه ماشین بخرم اما فعلا انتخاب نکرده بودم امروز که

ماشینتو دیدم خوشم اومد برای همین تصمیم گرفتم از اینا بخرم!

_ خب به جز ماشین من ماشین مامان و نسترن هم خوبن مثلا ماشین مامان توی تائه ماشین نسترن هم بنزه و مال

کشور آلمانه مثل ماشین من . خیلی ماشین خوبیه! ماله نسترن مدل ۲۰۱۴ است واقعا رویاییه!

شهنام _ قیمت؟

_ ۷۰۰ میلیون . البته قابلیتو نداره اصلا .

شهنام _ من تا یه میلیارد پول برای خرید ماشین کنار گذاشتم!

_ خوبه می تونی یه ماشین خوب بخری!

شهنام _ آره . نظر تو چیه؟

شهنام _ من؟

شهنام _ آره!

_ خب هرچی خودت دوس داری مثلا پرورشه یا بی ام و یا بنز!

شهنام _ بازم باید فکرامو بکنم چون همشون واقعا خوبن!

به استدیو شهنام رسیدیم .

از ماشین پیاده شد خداحافظی کرد و رفت! ساعت ۱۲ و نیم بود که رسیدم خونه!

_ سلام . نسیم وارد می شود!

نسترن _ سلام آجیه خوشگل خودم!

_ فدات چی کار میکنی؟

نسترن _ دارم دنبال یه طرح می کردم برای تابلوم !

_ واقعا ؟ پس بیا چهره ی منو بکش !

نسترن _ من عکس حیوانات نمی کشم ! یه نگاه بدی بهش انداختم که زد زیر خنده .

_ مرض . مگه شوخی کردم ؟

نسترن _ باشه بیا بشین تا قیافه اتو بکشم !

_ اوه من سه ساعت باید بشینم تا استاد نسترن عکسمو بکشه خب چه کاریه یه عکس ازم بگیر بعد شروع کن از روی عکسم کشیدن !

نسترن _ وای نابغه خوب شد گفتم ! حالا برو لباستو عوض کنو بیا تا عکستو بگیرم !

_ اووه عاشقتم .

الآن میام ! لپ شو بوسیدم وبه طرف اتاقم رفتم ! لباسمو عوض کردم . یه لباس آستین کوتاهه یقعه دلبری پوشیدم که رنگش تقریباً ست چشمام بود . یه گردنبند که اسم خودم بودو انداختم گردنم موهامو باز کردم از جلو دلبری شونه زدم ! یه رژ سرخابی زدم ! از اتاق اومدم بیرون و رفتم طبقه ی پایین .

نسترن _ جوری به خودت رسیدی انگار می خوامی بوی عروسی !

_ آخه می خوام عکسم خیلی قشنگ بشه !

مامان در حالی که وارد خونه می شد گفت _ نسیم جایی می خوامی بوی ؟

_ نه فقط می خوام نسترن عکسمو بکشه !

مامان _ آفرین نسترن !

نسترن _ فدات مامانی !

ویالون رو از روی دیوار برداشتم و به حالت زدن گرفتم دستم طوری که گردنبندم افتاده بود روی ویالون و موهام هم روی شونه هام .

_ نسترن بیا عکسمو بگیر !

نسترن _ بابا ژستت منو کشته !!!

نسترن دوربینشو آورد و عکسمو گرفت .

نسترن رشته ی دانشگاهش گرافیک بود بهترین تابلو ها و نقاشی هارو می کشید! با مامان هم یه باشگاه داشتن که یه روز مامان می رفت باشگاه یه روز هم نسترن! منم که تو یه آموزشگاه زبان فرانسه درس میدادم! چون منم لیسانس زبان فرانسه رو داشتم! الان هم سرکار نمی رفتم و بیکار بودم! به پولش نیاز نداشتم اما خودم دوست داشتم از تحصیلاتم استفاده کنم! ناهارو خوردیم! خوابم می اومد همین طور که روی کاناپه دراز کشیده بودم خوابم برد! با صدای بابا از خواب بلند شدم! بابا از سفر برگشته بود ساعت ۵ غروب بود!

_ سلام بابا؟

بابا لپمو بوسید .

بابا _ سلام دخترم!

_ خوش گذشت مسافرت؟

بابا _ بد نبود!

مامان در حالی که لیوان چایی رو جلوی بابا می داشت

گفت _ قیافه اتو یادمون رفته بود معین!

بابا نگاهی به مامان کرد و هیچی نگفت که نسترن وارد شد .

نسترن _ سلام بابا؟

بابا _ سلام دخترم خوبی؟

نسترن _ ممنون!

بابا سوغاتی هامونو داد برای نسترن که یه دوربین مارک دار اصل آورده بود به همراه انواع لباس . برای منم چند مدل لباس به همراه یه تبلت که با این می شد پنجمین تبلتم! برای مامان هم یه سرویس برلیان با نگین های الماس آورده بود که خیلی شیک و قشنگ بود خداییش!

داشتمیم شام می خوردیم که گوشیم زنگ خورد عکس آراد افتاده بود از سر میز شام بلند شدم .

_ الو آراد جون سلام؟

آراد _ سلام نسیم خوبی؟

_ قربونت تو خوبی؟

آراد _ منم خوبم . از بیمارستان مرخص شدم!

_ به سلامتی! کاری داشتی که زنگ زدی؟

آراد_ آره. راستش می دونم کار درستی نکردم که الان بهت زنگ زدم ولی خواستم بهت بگم که یه خورده بیشتر هوای علیرامو داشته باش!

_ وا آراد چی میگی؟ علیرام چیزیش شده؟

آراد_ نه چیزیش نشده فقط خواستم بگم که انقدر اذیتش نکن. من حالشو درک می کنم!

_ علیرام بهت گفته زنگ بزنی بهم؟

آراد_ نه جان عاطفه که از جونم برام عزیز تره!

وقتی جون عاطفه رو قسم خورد حرفشو باور کردم چون به آسونی سر عاطفه قسم نمی خورد!

_ ببین آراد من به علیرام گفتم که باید دوستیمونو به هم بزنین!

آراد_ خب چرا انقدر یهوویی این تصمیمو گرفتی؟

_ دلیل خاصی نداره!

آراد_ ببین نسیم علیرام تو رو خیلی دوس داره جونت به جونش بسته اس. امروز که با مهرداد حرف می زدی همش نگاهش رو تو بود. نسیم نزار علیرام کاری رو کنه که من به خاطر عاطفه کردم ها؟ یه خورده بیشتر به علیرام توجه کن! دوست جدید پیدا کردی که علیرام آتیشی شده؟

_ نه به خدا!

آراد_ باشه. فقط بازم تکرار می کنم کاری نکن که بعدا پشیمون بشی ها!

_ باشه. کاری نداری؟

آراد_ نه. فدات بای!

_ بای!

گوشی رو روی میز گذاشتم. دیگه خوشم نمی اومد ادامه ی غذامو بخورم به خاطر همین رفتم داخل اتاقم.

وقتی به حرفای آراد رو مرور می کردم به یه مشکل بزرگ بر می خوردم که علیرام بود! برای هر کسی آرزوئه که یه نفر از ته قلب دوستش داشته باشه اما برای من آرزو نبود یه زجر بود از طرف علیرام! دلم نمی خواست علیرام دوستم داشته باشه!

دلم نمی خواست روم غیرت داشته باشه ! به چه زبونی باید بهش بگم که باید منو فراموش کنه ! بی خیال من بشه ! بعضی وقتا پشیمون میشم که با علیرام دوست شدم ! علیرام آرزوی من نبود آرزوی من شهنام بود و بس . می ترسم علیرام شهنامو ازم بگیره چون وقتی این کارو کنه انگار جونمو گرفته !

دلم نمی خواست تسلیم رفتار های عاشقونه ی علیرام بشم بالاخره من یه دخترمو تحت تاثیر حرفای علیرام قرار می گرفتم ! اصن این علیرام نمی خواد زن بگیره ؟ خب شاید ازدواج کنه دیگه بی خیال من بشه والا ! روی تخت دراز کشیدم فرداشب پارتی بود خونه ی مهرداد اینا !

حتما علیرام هم می اومد ! با فکر علیرام خوابم برد ! صبح که از خواب بلند شدم اول رفتم حموم بعدش صبحونه خوردم ! جلوی تلویزیون نشسته بودم مامان هم مثل من داشت تلویزیون نگاه می کرد .

_ مامان من امشب خونه ی مهرداد اینا دعوتم !

مامان _ می خوای بری ؟

_ آره !

مامان _ با علیرام ؟

_ نه خودم تنهام . علیرام هم دعوته !

مامان _ باشه ! برو !

ساعت ۸ شب بود باید آماده می شدم که برم خونه ی مهرداد !

از داخل کمد لباس هام یه تاب سفید همراه یه ست شلوارک و کت نیم تنه ی لی در آوردم و پوشیدم .

موهامو هم موس زدم که کاملاً فر شد از جلو موهام ریختم داخل صورتیم ! یه لاک مشکی زدم . یه رژلب صورتی مایع روی لبم مالیدم ! مانتو و شلوارمو روی لباسم پوشیدم . از مامان و نسترن خداحافظی کردم و راه افتادم ! وقتی به ویلای مهرداد اینا که تقریباً نزدیک شرکت بابا بود رسیدم و خواستم ماشینو بزنم تو پارکینگ که همزمان با من یه ماشین دیگه هم خواست وارد بشه !

چون شیشه های ماشینش دودی بود نمی تونستم قیافه ی راننده اشو ببینم ! چراغ داد که یعنی تو اول برو ! منم وارد پارکینگ شدم ! ماشینو پارک کردم و از ماشین پیاده شدم که همون ماشینه هم کنار ماشین من پارک کرد !

وقتی از ماشین پیاده شد اول نشناختمش اما وقتی عینکشو برداشت تازه فهمیدم که مهدیار گوشتلخه !

به طرفم اومد .

مهدیار _ همیشه به پارتی ؟

_ هه هه چه جالب! اصطلاحات جدید!
_ مهدیار _ شنیدم با علیرام زدی بهم!
_ خیرا چه زود می رسه!
_ مهدیار _ خیرا زود نمی رسه من آمارتو دارم!
_ پس خودت فضولی!
_ مهدیار _ گفتم که من دوست دارم!
_ اینم جک امشبت ولی دیگه تکراری شده!
_ بدون اینکه بزارم دوباره حرف بزنه به طرف باغ پشت ویلا راه افتادم!
_ مهدیار _ مراقب لبات باش خیلی تو چشم میزنه!
_ حالا چشات درنیاد!
_ آراد که اون طرف تر وایساده بود و داشت مارو نگا می کرد به طرفمون اومد.
_ آراد _ شما هم عین داداشتون خیلی پررو تشریف دارید!
_ مهدیار _ آراد حرف دهننتو بفهم!
_ آراد _ نفهمم می خوای چی کار کنی؟
_ مهدیار _ اون دیگه از نفهمیته!
_ آراد ولش کن! مهدیار در حالی که به طرف ویلا می رفت
_ گفت _ خدا شفاتون بده!
_ تا این حرفو زد آراد آتیشی شد و خواست بره بزنش که مچ دستشو گرفتم!
_ با اون درگیر نشی بهتره!
_ آراد _ بدجور حالشو می گیرم!
_ تو ببخش!
_ آراد _ کثافت آشغال!
_ با منی؟؟

آراد _ اوو نه با اونم !

_ حالا بیا بریم خودتو ناراحت نکن ! قبل از اینکه وارد باغ بشیم لباسمو عوض کردم و داخل ماشین گذاشتم !
آراد دستمو گرفت طوری که انگشتمون قفل همدیگه بود ! وارد باغ شدیم تمام رقص نور ها روشن بود و صدای
آهنگ خیلی بالا بود !

پسر و دختر بود که داشتن با هم می رقصیدن ! همه پیکی دستشون بود .

آراد _ علیرام داره نگات می کنه !

_ بزار نگا کنه !

آراد _ الان به خون من تشنه اس !

_ چرا ؟

آراد _ چون دستتو گرفتم دیگه !

_ اووکی !!

مهرداد به طرفمون اومد !

مهرداد _ به به نسیم جون !

_ سلام شادوماد !

مهرداد _ علیرام کش تیپ زدی ها ؟ بابا بیچاره گناه داره !

جوابشو با یه لبخند دادم !

آبتین _ بابا این رفیق ما رو انقدر اذیت نکن نسیم خانوم ! بیچاره دپرس شده ! ببین چه جوری تک و تنها نشسته
!

آراد _ بچه ها کیا هیپ هاپ بلدن !

هممون دستامونو بردیم بالا .

آراد _ موافقید گروهی برقصیم ؟

همه جوابشو مثبت دادیم ! آبتین از گروه ارکس خواست که برامون آهنگ خارجی بزنه ! همه کنار ایستادن و ما
وسط باغ ! آراد و مهرداد کنار من با فاصله قرار داشتن آبتین هم جلوم بود منم که وسط ! شروع کردیم رقصیدن .

تموم حرکات رو قشنگ و هماهنگ انجام می دادیم . آهنگ تموم شد همه برامون دست می زدن ! که مهرداد میکروفن رو از گروه ارکس گرفت و گفت _ حالا دیگه وقتشه که خانوممو بهتون نشون بدم !
تا شما تا ۱۰ می‌شمارید من میارمش و بعد رفت همه شروع کردن به شمردن .

در همین حین بود که کسی از پشت بازومو گرفت و کشید ! وقتی برگشتم علیرام بود ! خواستم بازومو از دستش بیرون بکشم که دستش رو محکم تر گرفت ! همین طور دنبال خودش می کشوندم ! که رسیدیم پشت ویلا !
چسبوندم به دیوار . (اوو جالب شد)

علیرام _ دیروز با شهنام چی می گفتید ؟

_ تعقیبم می کنی ؟

علیرام _ نکنم ؟ حالا دیگه با هم می رید اون کافی شاپی که باهم می رفتیم !

_ به تو هیچ ربطی نداره من با کی میرم کجا میرم چی کار می کنم !

علیرام _ حالا دیگه میای وسط جلوی همه خارجی می رقصی !؟

_ جوری میگی همه انگار همه کیا هستن ؟ یه مشت دختر و پسر مست که هیچی حالیشون نیست !

علیرام _ هرچی . رفتی وسط یه مشت پسر میرقصی ! تیپت هم که اصلا جلب نظر نمی کنه ؟

_ برو بابا !

خواستم برم که گفت _ کجا ؟

_ من با تو کاری ندارم !

و به راهم ادامه دادم که اومد جلوم وایساد .

علیرام _ ولی من دارم !

_ بگو می خوام برم !

علیرام _ مهدیار چی می گفت ؟

_ تو که مهدیارو می شناسی می دونی جز حرف مفت زدن کار دیگه ای بلد نیست !

علیرام _ فقط دلم می خواست خودم اونجا باشم تا زنده اش نزارم !

_ یه قتل هم به جرمات اضافه کن ! حالا هم من میرم !

داشتم به طرف باغ می رفتم که مچ دستمو گرفت !

_ علیرام بس می کنی یا نه ؟

به طرفش برگشتم که تا خواستم حرفی بزnm گرفتم بغل !

ازش جدا شدم تا نگاهم افتاد تو چشماش دیگه نتونستم حرفی بهش بزnm چشماش قرمز شده بود و بخاطر قطره های اشک برق می زد ! با دستش چونه امو گرفت و سرمو آورد بالا نگاهی تو چشمام کرد !

علیرام _ آخ که چقدر قشنگ شدی امشب ؟ ولی چه فاییده دارم از دستت می دم !

عیرام یه چیزیش شده بود مثل همیشه نبود حتما یه اتفاقی افتاده بود ! بی خیال شدم !

به همراه علیرام وارد باغ شدیم که مهرداد داشت با دختری می رقصید !

علیرام _ دختره نامزدشه !

_ چه آشناست ؟ کجا دیدمش ؟ آها یادم اومد فکر کنم دختر عموش باشه ! چند باری تو مهمونی های مهرداد دیدمش !

علیرام _ آره خودشه !

درهمین لحظه اشکان دوست علیرام به طرفمون اومد !

اشکان _ افتخار رقص میدی ؟

و دستشو به طرفم گرفت !

کت نیم تنه امو دراوردم و دادم دست علیرام ودستموداخل دست اشکان گذاشتم !

_ بریم .

شروع کردیم به رقصیدن اونم از نوع ۲ نفره اش !

آخر رقص بود که اشکان دستمو گرفت طوری که دور خودم چرخیدم روی دست اشکان .

یه دست اشکان زیر کمرم و دست دیگرش روی شونه ام قرار داشت !

به طرفم خم شد صورتشو نزدیک صورتم آورد و تا خواست کاری کنه انگشتمو روی لبش گذاشتم !

_ نه اشکان .

سریع خودمو ازش جدا کردم که نگاه ملتسانه ای بهم کرد که

گفتم _ نه تو دیگه نه !

و بدون اینکه نگاهش کنم به طرف علیرام رفتم!

پیش علیرام رسیدم که علیرام نگاهی بهم کرد!

علیرام _ حالا اگه با کتت می رقصیدی چیزی می شد؟

_ باز شروع کردی علیرام!

علیرام _ اشکان می خواست چه غلطی کنه که نداشتی؟

_ می خواست بوسم کنه!

علیرام _ عوضی . بیا کتتو بپوش!

کتتمو از دستش گرفتم و پوشیدم .

علیرام سیگاری از داخل جیبش درآورد و میان لبه‌اش گذاشت! سیگارشو با فندک کوچیکی روشن کرد! چندتا پک که به سیگار زد . سیگارو از میان لبش بیرون کشیدم و خودم کشیدم! روی یکی از صندلی‌ها نشستم . علیرام هم کنارم نشسته بود! علیرام مثل همیشه شاد و خوشحال نبود شاید از دست اشکان عصبانی بود! ولی به نظر من دردش چیز دیگه ای بود .

_ علیرام چته؟

علیرام _ هیچی .

_ آره هیچی . بگو ببینم چته؟

علیرام _ حالم بده!

_ اونو که خودمم فهمیدم . میگم چته؟

دستشو روی دستم گذاشت .

علیرام _ قراره ازدواج کنم! لبخندی زدم!

_ به به سلامتی! خب اینکه ناراحتی نداره!

علیرام _ یعنی تو ناراحت نشدی؟

_ نه . چرا باید ناراحت بشم؟! اتفاقا خیلی هم خوشحال شدم! حالا عروس خانوم کیه؟

علیرام _ تازه فهمیدم چقدر دوستم داری که انقدر از شنیدن خبر عروسیم خوش حال شدی!

_ و این چه حرفیه؟ چون دوست دارم دلیل نمی شه که از شنیدن خبر عروسیت ناراحت بشم!؟

علیرام _ تازه خوش حالم میشی که شر من از سرت کم میشه !

_ نگفتی عروس خانوم کیه ؟

علیرام _ دختر خاله ام !

_ این که خیلی خوبه !

علیرام _ آره خیلی خوبه !

_ حوصله ی مسخره بازی های تو رو ندارم ! از روی صندلی بلند شدم .

_ همون بهتر که با هم قهر باشیم !

به طرف مهرداد و نامزدش رفتم ! دستمو روی شونه ی مهرداد گذاشتم .

_ مهرداد جون تبریک می گم چه نامزد خوبی گیرت اومده !

مهرداد _ اوو ممنون ! داری میری ؟

_ آره دیگه باید برم !

مهرداد _ باشه !

_ خداحافظ !

مهرداد _ بای .

از همه خداحافظی کردم و به طرف ماشین رفتم ! در ماشینو باز کردم و از داخلش مانتو و لباس هامو در اوردم !

داشتم دکمه های مانتومو می بستم که دستی روی شونه ام قرار گرفت ! وقتی برگشتم مهدیار بود !

_ تو ؟

مهدیار _ آره من ! خوبی ؟

_ برو بابا !

درماشینو باز نکرده بودم که دستشو روی در ماشین گذاشت !

مهدیار _ حالا که علیرام نیست بیا یه حالی با هم کنیم ! نه ؟

_ علیرام باشه یا نباشه من باتو هیچ غلطی نمی کنم !

مهدیار _ من که چیز زیادی ازت نمی خوام! فقط یه ... ادامه ی حرفشو نگفت و با دستش کوبیدم به ماشین و صورتشو نزدیک صورتم آورد! لبش به لبم نخورده بود که علیرام سر رسید.

علیرام _ آخ ببین کی رو می بینم! آقا مهدیار! داشتی چه غلطی می کردی؟

مهدیار _ غلطی نمی کردم!

علیرام _ نه بابا یه غلطی هم کن! فکر کنم کم کتک خوردی؟

ویه دفه چنان با مشتش کوبید تو صورت مهدیار که مهدیار افتاد روی زمین! مهدیار دستشو روی لبش گذاشت.

مهدیار _ برو شانس بیار این کار تو تلافی نکنم که بدجور تلافی می کنم!

علیرام _ هیچ غلطی نمی تونی بکنی!

مهدیار از روی زمین بلند شد و رفت.

علیرام به طرفم برگشت.

_ هیس. علیرام هیچی نمی خوام بشنوم! تنها کاری که می کنم اینه که تو عروسیت شرکت کنم! خب؟ پس

خداحافظ آقای غیرتی!

سوار ماشین شدم و در ماشینو محکم بستم و راه افتادم! حالم از اطرافیانم بهم می خورد یه مشت هوس بازه مشروب خور بودن! قصد کردم آخرین باری که تو یه مهمونیه مختلط شرکت می کنم عروسیه علیرام باشه! اونم بخاطر دوستیه چند سالمون وگرنه اونم شرکت نمی کردم! ۲ هفته گذشت.

فعلا خبری از شهنام نبود! امشب عروسیه علیرام با دختر خاله اش ملیسا بود! هه هه باورم نمی شد داشتم می رفتم عروسیه دوست پسر من! مسخره اس واقعا! موهامو درست کرده بودم فقط مونده بود لباسم! یه پیراهن دکلمته ی قرمز رنگ که تا سر زانوم بود و از کمر کلوش می شد به همراه یه کفش پاشنه بلند هم رنگ لباسم پوشیدم!

آرایشم هم هم رنگ لباسم بود بخصوص رژم. وقتی کامل آماده شدم به طرف خونه ی علیرام اینا راه افتادم! ماشینو پارک کردم و وارد شدم. خونه ی علیرام اینا خیلی بزرگ و قشنگ بود مثل خونه ی ما یه باغ خیلی بزرگ داشت که الان عروسی تو باغ برگزار شده بود! وقتی مانتو و شالمو در اوردم رفتم کنار آراد ایستادم! عروس و داماد هنوز داخل مجلس نیمه بودن! مثل همیشه عروسی مختلط بود!

_ مهرداد اینا میان؟

آراد _ آره میان! راستی نسیم تو علیرامو دیدی؟

_ نه!

آراد _ همون بهتر که ندیدی ؟

_ چرا ؟

آراد _ اخلاقش عوض شده ! بد اخلاق شده !

_ اولشه بعدا خوب میشه !

آراد _ فکر نکنم خوب بشه ! میتروم از آینده ی علیرام !

عروس و داماد اومدن . همه شروع کردن به دست زدن !

نگاهی به عروس و داماد کردم خداییش به هم می اومدن !

یک لحظه با علیرام چشم تو چشم شدم ! چشماش مثل همیشه نبود . غم تو چشماش زار می زد !

دست ملیسا رو گرفته بود .

وجودش تو مهمونی بود اما فکرش نه ! براش لبخندی زدم !

نگاه ناراحتی بهم انداخت و سرشو انداخت پایین ! خوشتیپ شده بود یه کت و شلوار نقره ای با یه پیراهن سفید و

کروات نقره ای پوشیده بود ! برام جالب بود که چرا ریششو نزده بود ! با ریش هم جذاب بود ! ملیسا هم خوشگل و

ناز شده بود در جایگاه نشستن .

آراد _ بریم بهشون تبریک بگیم !

_ باشه بریم !

رفتیم کنار عروس و داماد هر دوشون به احتراممون بلند شدن !

با ملیسا رو بوسی کردم و بهش تبریک گفتم وبعد به علیرام فقط دست دادم ! دستم داخل دستش بود که فشاری

به دستم داد ! وقتی نگاه چشماش کردم حلقه های اشکو به خوبی تو چشماش می دیدم !

بخاطر همین دیگه نگاه چشماش نکردم ! چون مطمئن بودم خودمم گریه ام می گیره !

لبخند تلخی زدم و همراه آراد ازشون دور شدیم ! به پیشنهاد آراد یه ذره رقصیدیم ! بعد از رقص و صرف شام !

بعد از یک ساعت پیکی از روی میز برداشتم و دادم دست آراد برای خودم هم یکی برداشتم .

پیک هامونو به سلامتی عروس و داماد به هم زدیم و خوردیم ! پسری دست ملیسا رو گرفت و بردش وسط تا

باهاش برقصه ! برق های اصلی خاموش و رقص نور ها روشن شد ! جالب بود علیرام عکس العملی نشون نمی داد !

آراد گفت که پسره دوست ملیساست ! بهترین موقع بود که با علیرام حرف بزنم . هم خودم آروم می شدم هم

شاید هم اون ! به آراد گفتم که میرم پیش علیرام ! علیرام ساکت و ناراحت روی صندلی نشسته بود .

روبه روش ایستادم وبا دستم چونه اشو گرفتم و سرشو اوردم بالا!

_ شادوماد چرا انقدر ناراحتی!؟

بغض تو گلوش بهش اجازه نداد که حرفی بزنه!

اشکش بر پهناى صورتش روانه شد!!!

علیرام _ دیدی نسیم دیدی چقدر حالم گرفته اس؟

دیدى چقدر ناراحتى! اینا همش بخاطر اینه که امشب باید شب عروسیه من و تو باشه نه منو ملیسا! دیدی اصلا رو ملیسا غیرت ندارم! ولی رو تو چی؟ رو تو هم نداشتم! همه ی دامادا شب عروسیشون خوش حالن اما من چی خوشحالم؟ کاش هیچ وقت باهات دوست نمى شدم! امی بینی نه ملیسا منو دوست داره ونه من ملیسا رو! اما بخاطر خانواده هامون با هم یه ازدواج مجبوری کردیم! انقدر حرفای علیرام ناراحت کننده بود که بغضم گرفته بود!

_ علیرام بسه! من الان میرم تا تو چشمت به من نخوره که ناراحت بشی! امیدوارم خوشبخت بشی! خداحافظ!

برگشتم که به طرف آزاد برم!

علیرام _ نه نرو خواهش می کنم پیشم بمون! تو اینجایی بیشتر بهم خوش می گذره!

بدون اینکه به طرفش برگردم.

_ نه برم بهتره!

علیرام _ نسیم خواهش کردم!

به طرفش برگشتم و نگاه چشاش کردم.

_ به شرط این که بخندی؟

لبخند تلخی زد.

_ نه این جورى قبول نیست! یه لبخند شیرین و تو دل برو بزن که تو دل همه جا کنی اللخصوص ملیسا خانوم!

علیرام لبخندی از نوع شیرنش زد.

_ آفرین این شد!

علیرام _ نسیم؟

_ بله؟

علیرام _ چقدر خوشگل شدی ؟

_ چشای تو خوشگل می بینه !

علیرام _ چشای من خوشگل بیینه چشای اون پسری که اون طرف وایساده و نگاهش زومه رو تو و بدنت چی ؟
اونم چشاش خوشگل می بینه یا تو خیلی خوشگل و جذاب شدی ! نگاهی به پسره کردم ! علیرام راست می گفت
نگاه پسره روی بدنم بود !

_ آره راست میگی ! حالا من برم بهتره ! میرم پیش آراد ! فعلا .

به طرف آراد راه افتادم . هنوز به آراد نریسده بودم که همون پسره جلو مو گرفت .

پسر _ خانوم افتخار آشنایی می دید ؟

_ نه .

پسر _ اما من میدم . اسمم شایانه !

_ مگه من ازت اسمتو پرسیدم یا گفتم افتخار آشنایی بده !

شایان _ عصبانیت بهتون نمی خوره !

_ مشکلی پیش اومده آجی نسیم ؟

به طرف صدا برگشتم علیرام بود !

_ علیرام برو !

علیرام نگاهی عصبانی به شایان انداخت .

علیرام _ گفتم اگه کسی داره اذیتت می کنه تا حالشو بگیرم !

_ نه اشکال نداره ! الان می رم پیش آراد . تو برو !

علیرام _ تو اول برو تا من خیالم راحت شه !

_ باشه !

به طرف آراد رفتم و کنارش نشستم .

آراد _ با علیرام حرف زدی ؟

_ آره . راستی مهرداد و آبتینو دیدی ؟

آراد _ نه ندیدمشون ! شاید اونور حیاط نشسته باشن !

اولین عروسی بود که عروس و داماد با هم نمی رقصیدن !

سردم شده بود چون جشن تو باغ بود ومنم لباسم نسبتا باز بود و از طرفی فصل آبان بود و هوا پاییزی که حسابی لرز به بدنم انداخته بود ! باد خنک که به بازو هام می خورد بدنمو به لرزه می انداخت !

دستامو روی بازو هام گذاشته بودم تا بلکه یه خورده گرمم بشه ! اما فایده نداشت . آراد رفته بود وسط و داشت می رقصید ! تنها روی صندلی نشسته بودم و داشتم با سرمایی که عصابمو خورد کرده بود رقص آرادو نگاه می کردم ! مانتوم داخل ماشین بود و نمی شد بری بیاریش که حداقل بیوشمش یه خورده گرمم کنه ! دیگه کم کم داشتم یخ می زدم که ... (یه خورده هیجان برای همتون لازمه) چیزی رو بدنم رو پوشند وقتی برگشتم علیرام بود که کتشو انداخته بود رو بدنم !

_ علیرام ؟ تو دامادی نمیشه که کتتو دربیاری ؟

علیرام _ هه هه اونی که اصلا به من نمی خوره دامادیه !

_ ولی خب خوب نیست کتتو درآوردی انداختی رومن !

علیرام _ فدای سرت . دیدم داری از سرما می لرزی گفتم کتتو بندازم روت تا یه خورده گرمت بشه !
_ ممنون .

علیرام روی صندلی آراد نشست !

علیرام _ خوش به حال آراد !

_ چرا ؟

علیرام _ چون پیش توئه !

لبخندی زدم ! (نیشته ببند نسیم خانوم)

کت علیرام بدنمو نسبتا گرم کرده بود !

علیرام _ مانتوت کجاست ؟

_ تو ماشینم !

کف دستشو به طرفم گرفت .

علیرام _ سویچ ؟

_ نه نمی خواد بری . الانا دیگه باید برم خونه .

علیرام _ گفتم سویچ ؟!

به ناچار سویچ ماشینو درون دستش گذاشتم که سریع رفت . چند دقیقه ای نگذشته بود که با مانتوم برگشت !

_ وای علیرام ممنونم !

علیرام _ خواهش می کنم !

کتشو دادم بهش و مانتو و شالمو پوشیدم !

_ علیرام برو دیگه . الان میگن داماد کجاست ؟

علیرام _ اگه دیگه ندیدمت خداحافظ !

_ باشه . خداحافظ !

علیرام رفت .

عروسی تا ساعت ۳ نصف شب بود اما من حوصله نداشتم به خاطر همین به خونه برگشتم !

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم ! انقدر سردم شده بود که هنوز سرما تو بدنم بود !

پتو رو دور خودم پیچیدم و خوابیدم ! صبح وقتی چشممو باز کردم از درد گلو نمی تونستم نفس بکشم !

بدنم داشت از داغی می سوخت ! اما نمی دونم چرا هنوز سردم بود ! نسترن وارد اتاق سد .

نسترن _ صبح بخیر تنبل خانوم !

انقدر گلوم درد می کرد که نمی تونستم جوابشو بدم !

نسترن _ چرا رفتی زیر پتو ؟

نسترن پتو رو از روم کنار زد .

نسترن _ چته ؟ چرا رنگت پریده ؟

با صدایی که از ته چاه در می اومد گفتم

_ نسترن حالم بده ! دستش روی پیشونیم گذاشت .

نسترن _ اوه اوه تب داری ! پاشو ... پاشو لباساتو بپوش بریم دکتر !

_ نه دکتر لازم نیست !

نسترن _ داری از تب می سوزی انوقت میگی دکتر لازم نیست !

_ نه من دکتر نیام .

نسترن _ مثل این بچه ها از دکتر می ترسه !

به طرف کمد مانتو هام رفت و برام یه مانتو و شلوار و شال در آورد و کمکم کرد تا بیوشم سوشرتی هم تنم کرد .

هر دو به طبقه ی پایین رفتیم که مامان با دیدنم

گفت _ وا نسیم چت شده ؟

نسترن به جام جواب داد نسترن _ داره می میمیره !

بیشگولی از بازوش گرفتم !

مامان _ نسترن زبونتو گاز بگیر . نسیم چی شده ؟

_ حال خوب نیست مامان !

مامان _ الان دارید کجا میرید ؟

نسترن _ دارم می برمش دکتر !

مامان _ منم میام ! فقط چند لحظه صبر کن تا یه آب میوه بدم نسیم بخوره !

وارد مطب دکتر خانوادگیمون شدیم ! دکتر معاینه ام کرد و برام هزار جور قرص و دوا نوشت ! از همه بدتر که گفت

باید بستری بشم ! مامان هم که اصلا اجازه نداد که دوباره برگردم خونه و بعد از مطب سریع بردم بیمارستان که

بستریم کنن ! اصلا از محیط بیمارستان خوشم نمی اومد ! (کی خوشش میاد که تو خوشت نمیاد)

به هر حال مامان منو بهترین بیمارستان آورده بود که فقط یه اتاق خصوصی مال خودم بود ! سرم مدام به دستم

بود پرستارا هم سر وقت دارو هامو بهم میدادن ! دوروزی میشد که بیمارستان بودم . به محیط بیمارستان عادت

کرده بودم ! یه خوبی که داشت این بود که داخل اتاقم یه تلویزیون بود که با دیدن برنامه هاش حداقل حوصله ام

سر نمی رفت .

حالم بهتر میشد روز به روز ! ۵ روز می گذشت که تو بیمارستان بودم !

نمی دونم چرا انقدر دلم واسه علیرام تنگ شده بود ! از شهنام هم خبر نداشتم هر چند که دلم برای اون بیشتر از

علیرام تنگ شده بود ! دلتنگ بودن من فاییده ای نداشت چون نه علیرام پیشم بود نه شهنام .

بخاطر همین ترجیح دادم که بخوابم بدون اینکه به هیچکدومشون فکر کنم !

ساعت ۱۰ شب بود که خوابم برد! چشمامو باز کردم که با تار و پود ملحفه ای که روی صورتتم کشیده بودم روبه رو شدم! انگار دستم داخل دست کسی بود و چون ملحفه روی صورتتم بود نمی تونستم قیافه ی شخصی که دستمو گرفته رو ببینم!

با دستم پارچه رو کنار زدم و سرمو چرخوندم که با علیرام روبه رو شدم! علیرام فشاری به دستم داد.

علیرام _ صبح بخیر؟

_ سلام . تو چرا اینجایی؟

علیرام _ چرا نگفتی از اونشب به بعد حالت بد شده!

_ یه سرما خوردگیه کوچیک بود!

علیرام _ کوچیک بود که الان بیمارستانی!

_ آره . مامان بیخودی شلوغش میکنه!

دستشو روی پیشونیم گذاشت .

علیرام _ حالا بهتری؟

_ آره خوبم! پس ملیسا کو؟

علیرام مدتی سکوت کرد و با اخمی کم رنگ نگام کرد .

علیرام _ پیش یاشاره! دوست پسرشو میگم! انگار نه انگار که شوهر ملیسام اصلا روش غیرت ندارم! می بینی اصلا برام مهم نیست با کی میره باکی میاد . اصلا ولش کن . چه خبرا؟

_ سلامتی دلبرا . خبر خاصی نیست! راستی دلم برات خیلی تنگ شده بود! دیشب یادت کردم! راسته که میگن تله پاتیمون قویه ها!

لبخندی زد .

علیرام _ واقعا؟ دلت واسه من تنگ شده بود؟

_ آره واقعا!

نگاهمو ازش گرفتم .

_ فکر نمی کردم دیگه ببینمت!

خنده ی مردونه ای کرد .

علیرام _ نگو که به ملیسا حسودی کردی؟!

_ انوقت به چیه ملیسا حسودی کنم؟

علیرام _ این که زن منه!

_ آها حالا انگار چه تحفه ای گیر ملیسای بدبخت افتاده والا!

علیرام _ پس چرا دلت واسم تنگ شده بود؟

_ نمی دونستم جنبه نداری وگرنه اصلا بهت نمی گفتم!

با دستش لپمو گرفت .

علیرام _ کی بی جنبه اس؟

_ تو .

علیرام _ تو نه شما .

_ باشه! حالا لپمو ول کن!

علیرام _ اول بگو ببخشید!

_ نمیگم . فشاری به لپم داد که طاقتمو برید .

_ ببخشید؟

علیرام _ چی؟ بلند تر بگو؟

_ ببخشید؟

دستشو برداشت .

علیرام _ آخ بمیرم لپش قرمز شد!

_ علیرام؟

علیرام _ جونم؟

_ دیگه دوس ندارم بیای دیدنم!

علیرام _ چرا؟

_ چون داری یه جورایی به ملیسا خیانت میکنی!

نیشخندی زد .

علیرام _ خیانت .

خود ملیسا هم داره به من خیانت می کنه اصلا پایه ی زندگی ما با خیانت گذاشته شده ! انوقت تو میگی داری به ملیسا خیانت می کنی ! من از شب عروسیم به بعد با ملیسا یه کلمه هم حرف نزدم ! خیانت جزو برنامه مونه !
_ خب تو مثل ملیسا نباش .

علیرام _ بسه دیگه اسم ملیسا رو نیار . تو هم اگه می خوای منو از سر خودت وا کنی خب واضح منظور تو بگو !
_ ولی منظور من این نبود ! خب وقتی که تو با یه نفر دیگه نری و همیشه پیش ملیسا باشی ملیسا هم نمیره با یه پسر دیگه . اون وقتی ببینه که تو بهش محبت می کنی قطعاً پیش یه نفر دیگه نمیره .

علیرام _ محبت . از کاری که بدم میاد در حق ملیسا کنم همین محبته .

_ ولی تو داری اشتباه می کنی .

کافیه چند باری به ملیسا بگی که دوستش داری انوقت ببین چقدر رفتارش فرق می کنه ! همین امروز برای اینکه با هم آشتی کنی برایش کادو بخر به همراه یه دسته گل و با یه جمله دوست دارم بهش بده . یه چند باری این کارو کن تا کم کم عشقت بیفته تو قلبش !

علیرام _ نمی دونم ... نمی دونم ... کاش به همین راحتی که تو می گفتی باشه ؟

_ هست . تو خودت برای خودت بزرگش می کنی !

علیرام _ حالا کی مرخص میشی ؟

_ فکر کنم فردا !

علیرام _ تو این چند روز شهنام بیشت اومده ؟

_ نه . نیشخندی زد .

_ بهش نگفتم که بیاد وگرنه حتما می اومد !

علیرام _ حالا مگه من چیزی گفتم ؟

_ مگه حتما باید به زبون بیاری . همین نیشخندت کلی معنی میده ! مثلاً این که من برای شهنام ارزشی ندارم !

علیرام _ چه خوب فکر آدمو می خونی !؟

_ برای این که بدم میاد کسی راجب شهنام بد فکر کنه !

علیرام _ آخ که چقدر به شهنام حسودیم میشه . خیلی قشنگ هواشو داری !

_ من فکر میکردم حسودی فقط ماله خانوماست نگو آقایون هم همچین کم از خانوما ندارن ! فقط اسم خانوما بد در رفته !

لبخندی زد .

در اتاق باز شد نگاه هر دو مون به طرف در چرخید !

با دیدن کسی که از در وارد شد نفسم بند اومد اصلا باورم نمی شد !؟ علیرام هم شوکه مونده بود !!

_ _ سلام دختر عمو ؟

_ س ... سل ... سلام ! خوبی ؟

دسته گلی که خیلی هم قشنگ بودو آورده بود روی میز گذاشت .

شهنام _ شرمنده دیر اومدم دیدنتون ! باید زودتر از اینا می اومدم !

_ ممنون . همین که اومدی کلی ارزش داره !

شهنام _ ممنون .

علیرام نگاه طلبکارانه ای به شهنام کرد .

علیرام _ آقا شهنام سلام ؟ مشتاق دیدار !

شهنام هم نگاه سردی بهش انداخت .

شهنام _ راستش چون برای دیدن دختر عموم اومده بودم متوجه حضور شما نشدم ! به هر حال سلام منم مشتاق بودم دوباره ببینمتون !

آخه چرا دروغ میگوید شما هایی که از هم متنفرید ! علیرام جوری به شهنام نگاه می کرد که انگار قاتل باباشه !

شهنام رو به من کرد و با یه لبخند خیلی خیلی مردونه و جذاب

گفت _ از زن عمو شنیده بودم که سرما خورده بودید حالا بهترید ؟

_ آره خوبم !

شهنام _ خدارو شکر .

_ راستی آقا شهنام ماشین خریدی ؟

شهنام _ نه هنوز . خب من ميرم همين كه ديدمتون كافيه .

_ مي موندید حالا ؟

شهنام _ نه بهتره برم شما هم تا خوب مي شيد تنها بمونيد براتون بهتره ! پس فعلا .

خداحافظيه کوتاهی کرد و رفت .

به محض اينكه شهنام رفت عليرام گفت

_ چقدر آقا شهنامت حلال زاده اس .

_ بله پس چي !

عليرام دستی به موهاش زد و شروع کرد به دراوردن ادای شهنام !

عليرام _ نه بهتره برم شما هم تا خوب مي شيد تنها بمونيد براتون بهتره ! پس فعلا .

اه اه پسره ي گوستلخ . خيلي مودبانه بهم گفت كه نيام پيش تو .

_ خب راست ميگه ! تو زن داري !

عليرام _ تو ديگه حرف اونو تکرار نکن !

_ عليرام طاقتم رفته برم خونه !

عليرام _ خونه ي من ؟

_ واي با مزه .

خونه ي خودمو ميگم ! ميشه بري پپرسی كي مرخص ميشم !؟

عليرام _ آره ميرم مي پرسم !

از اتاق رفت بيرون .

گلي كه شهنام برام آورده بودو برداشتم و بو كردم . يه دسته گل از گل هاي رز لب ماتيكي بود كه كلي هم شيك تزئين شده بود .

دسته گل همچنان دستم بود كه عليرام همراه با كاغذي كه دستش بود وارد اتاق شد .

عليرام _ مرخص شدي !

_ واقعا ؟ ايول !

سریع از تخت اومدم پایین و مانتو شالمو پوشیدم .

_ بریم .

از اتاق اومدیم بیرون و داخل سالن بودیم که یادم افتاد دسته گل شهنامو بر نداشتم .

_ وای دسته گل شهنام ؟

خواستم برم بیارمش .

علیرام _ صبر کن خودم میرم بیارمش !

_ ممنون میشم . علیرام رفت و با دسته گل برگشت ! سوار ماشین علیرام شدم !

علیرام _ کجا بریم ؟

_ منو برسون خونمون !

علیرام _ تعارف نمی کنی پیام خونتون ؟

_ نه تعارف نمی کنم چون تو دیگه زن داری !

هر وقت با زنت اومدی قدمت روی چشم .

علیرام _ چه غلطی کردم زن گرفتم ها !

_ خیلی هم دلت بخواد !

علیرام _ شما زنا چقدر هوای همدیگرو دارید !

_ تقصیر شما مرداست که قدر نمی دونید !

علیرام _ باووشه !

تو راه بودیم که علیرام ماشینو جلوی یه پاساژ خیلی شیک و بزرگ نگه داشت .

علیرام _ پیاده شو !

_ چرا ؟

علیرام _ بریم خرید دیگه !

_ خرید براچی ؟

علیرام _ خودت گفתי برای ملیسا کادو بخرم !

_ آها باشه بریم !

از ماشین پیاده شدم و همراه علیرام وارد پاساژ شدیم !

علیرام _ به نظرت چی خوبه ؟

_ یه گردنبند !

علیرام _ موافقم .

به طبقه ی طلا فروش ها رفتیم ! ویتترین ها رو نگاه می کردیم که چشمم به یه پلاک که شکل قلب بود و دورش

نگین های ظریف و سفید کار شده بود افتاد . _ علیرام نگاه کن ببین این خوبه ؟

علیرام _ کدومه ؟ انگشتمو روی قسمتی از شیشه ی ویتترین که درست روبه روی پلاک بود گذاشتم .

_ اینو میگم ! نگاهی دقیق به گردنبند انداخت .

علیرام _ عالیه ! همراه علیرام وارد مغازه شدیم . فروشنده پلاک رو برامون آورد که از نزدیک ببینیم ! علیرام

پلاک رو همرا با زنجیری که قلب بهش آویزان بود میان انگشتمش گرفت طوری که قلب گردنبند روبه من قرار

گرفته بود !

علیرام _ امتحان کن ؟

گردنبندو ازش گرفتم و روبه روی آینه ای که داخل مغازه قرار داشت وایسادم !

شالمو باز کردم طوری که قسمتی از گردنم پیدا بود گردنبندو روی گردنم نگه داشتم .

_ علیرام خوبه ؟

علیرام که پشت سرم وایساده بود و عکسش داخل آینه افتاده بود از داخل آینه نگاهی بهم کرد .

علیرام _ عالیه .

گردنبندو دادم دستش و شالمو مرتب کردم .

فروشنده گردنبندو داخل یه جعبه ی شیک و خوشگل گذاشت . علیرام پولشو حساب کرد و از پاساژ اومدیم

بیرون ! سوار ماشین شدیم ! ماشینو در خونه ی ما نگه داشت از ماشین پیاده شدم .

علیرام _ دسته گلت یادت نره !

گلو از داخل ماشینش برداشتم و از داخلش شاخه گلی بیرون کشیدم و روی صندلی ماشینش گذاشتم !

_ ممنون که اومدی بیمارستان !

علیرام _ خواهش !

چشمکی زد و رفت .

کیلیدو به در انداختمو وارد حیاط خونه شدم . آقا یاسر داشت حیاط خونه رو جارو میزد ! سلام کوتاهی بهش دادم
و وارد خونه شدم !

مامان به طرفم اومد و بوسه ای روی گونه ام زد !

مامان _ مرخص شدی ؟

_ آره ... نسترن کو ؟

نسترن _ من اینجام ! سلام اومدی ؟

به طرفش برگشتم .

_ سلام . آره می بینی که اومدم !

مامان _ با کی اومدی ؟

_ علیرام !

مامان _ دستش درد نکنه . تعارفش میکردی داخل !

_ نه کار داشت باید میرفت !

بعد از بازجویی های مامان وارد اتاق شدم لباسامو در آوردم و رفتم حموم !

وقتی از حموم بیرون اومدم سر حال تر شده بودم ! موهامو با سشوار خشک کردم و به طبقه ی پایین رفتم !

_ راستی مامان بابا نمی خواد از مسافرت دل بکنه ؟

مامان لیوان شربت به طرفم گرفت .

مامان _ براجی دل بکنه ؟ وقتی اونجا بهش بیشتر خوش می گذره !

_ راستی امروز شهنام اومده بود دیدنم !

نسترن _ شهنام ؟

_ آره شهنام .

نسترن خنده ای کرد .

نسترن _ واقعا؟ باورم نمی شه شهنام رفته باشه دیدن یه دختر اونم تو بیمارستان!

_ از همه بدتر که علیرام هم پیشم بود!!

نسترن _ واقعا؟ عکس العمل شهنام چی بود؟

_ علیرامو با چاقو زد کشت!

نسترن _ واقعا؟

_ وای نسترن آخه تو کی دیدی شهنام با کسی بد رفتار کنه ها!

نسترن _ چه میدونم گفتم شاید غیرتی بشه! یا شاید بگیره علیرامو بزنه!

_ بیچاره علیرام پیش تو اصلا شانس نیورده!

مامان _ اون دسته گلو شهنام برات آورده؟

نسترن _ دسته گل؟ کو؟

_ مگه تا حالا دسته گل ندیدی؟

نسترن _ چرا دیدم ولی می خوام ببینم سلیقه ی شهنام چه طوریه!

_ مامان گذاشتش داخل ظرف آب.

نسترن نگاهمی به دسته گل کرد.

نسترن _ اوه مای گاد! چه خوشگل! باریک الله آقا شهنام. میگم نسیم نکنه شهنام خاطر خواست شده!؟

لبخندی زد.

_ هیچکس هم نه شهنام. بگم خدا چی کارش کنه اصلا نگاه آدم نمی کنه این پسر! حیف این چشمای خوشگل

من نیست که نگاهش نمیکنه!

نسترن _ اوهو اعتماد به نفست از پهنا تو حلقم!

_ مامان مگه دروغ میگم آخه؟

مامان _ اگه اون لنز داخل چشماتو برداری خب چشم خودت خیلی خوشگل تره!

_ نه من رنگ آبی دوس دارم. اگه رنگ چشای خودمم آبی بود لنز نمی داشتم!

نسترن _ اتفاقا رنگ چشای خودت هم رنگ چشای شهنامه!

_ آره می دونم!

نسترن _ ولی با لنز آبی چشات یه خورده ترسناک میشه!!

_ اتفاقا خوبه پسرا ازم حساب میبرن! همه که مثل شما چشاشون سگ نداره!؟

نسترن _ می دونم ... می دونم!

مامان _ تو که از نسیم بیشتر اعتماد به نفس داری!

نسترن _ آخه چشای مامانمون قشنگه که مال ما هم قشنگه دیگه!

_ اووکی . مامان نمی خواد یه سفر بری ترکیه!؟

مامان _ برم چی کار؟

_ میرن ترکیه براچی؟ بری یه ذره حالو و هوات عوض بشه!

مامان _ خودم تنهایی؟

_ با دایی شهرام برو!

نسترن _ نسیم راست می گه مامان!

مامان _ نمی دونم اگه شهرام اومد که با هم میریم!

نسترن _ از ترکیه هم یه دختر خوشگل واسه ی دایی بگیرید!؟

مامان _ من که هرچی بهش می گم زن بگیر پشت گوش میندازه!

_ شاید خودش کسی رو دوس داره!

مامان _ خودش که میگه کسی رو دوست نداره!

نسترن _ اتفاقا به نظر من دلش پیش کسی گیر کرده!

مامان _ نمی دونم شاید!

_ من خودم ازش حرف می کشم!

نسترن _ نمی تونی .

_ چرا می تونم . من خودم یه عمره با پسرا سروکار دارم بسپاریدش به من .

گوشیموم از روی اپن برداشتم و شماره ی دایی رو گرفتم . چند تا بوق زد تا دایی جواب داد .

دایی _ الو بفرمایید ؟

_ سلام دایی جون ؟

دایی _ به به نسیم جون . خوبی ؟

_ آره خوبم . شما خوبی ؟

دایی _ از احوال پرسى های شما !

_ تیکه میندازی دایی ؟

دایی _ نه .

_ آره نه . به حر حال دایی جون می خواستم ببینمتون !؟

دایی _ اوه یه ! کی ؟

_ امروز خوبه ؟

دایی _ عالیه . فقط کجا ؟

_ میام سراغتون . ساعت ۴ بعد از ظهر آماده باشید !

دایی _ باشه گلم بای .

_ بای دایی . گوشی رو روی میز گذاشتم .

_ امروز می فهمم دایی کی رو دوس داره !

مامان _ خدا کنه بفهمی !

نسترن _ به نظر من دایی یکی از دخترای فامیل بابا رو دوس داره !

_ مثلاً کی ؟

نسترن _ مثلاً فرنوش یا مهلا !

_ به هر حال میفهمم . مامان ناهار نداریم خیلی گشمنه !

مامان _ چرا داریم . تو آشپزخونه روی میزه .

ناهار رو خوردیم و بعد از استراحت کوتاهی که کردم آماده شدم تا برم دیدن دایی .

لباس هامو پوشیدم و سویچ ماشین رو از داخل جا سویچی برداشتم .

از مامان و نسترن خداحافظی کردم و راه افتادم! زنگ خونه ی دایی اینا رو زدم! صدای دایی از آیفون بیرون اومد

دایی _ کیه ؟

_ مهمون نمی خوای دایی ؟

دایی _ نسیم تویی ؟ بیا تو!

_ نه بابامه.

دایی _ چی گفتی ؟

_ هیچی . درو باز کن !

در باز شد وارد حیاط با صفای مادر جون اینا شدم .

طبق معمول مادر جون روی تخت داخل حیاط نشسته بود و داشت لباسی می بافت . دستی براش تکون دادم .

_ سلام مادر جون ؟

مادر جون با صدایی که لرزش خاصی توش بود

گفت _ سلام به روی ماهت . چه عجب یادی از ما کردی ؟

_ ببخشید ترو خدا !

مادر جون _ خدا ببخشه .

رفتم کنارش بوسه ای روی گونه اش زدم .

_ آخ که چقدر دلم براتون تنگ شده بود !

مامان _ اگه این زبونو نداشتی می خواستی چی کار کنی ؟

_ جونمو فدا تون می کردم !

مادر جون _ خدانکنه ! چرا شهلا و نسترن نیمدن ؟

_ بهشون میگم بیان !

با صدای بلندی گفتم _ این دایی تنبل ما کجاست پس ؟

دایی _ من اینجام .

به طرفش برگشتم .

_ به سلام دایی جون . حال شما ؟

دایی _ وای با مزه .

_ مادر جون کی می خوای برای این دایی ما زن بگیری ؟

مادر جون لبخند شیرینی زد .

مادر جون _ والا هرچی بهش میگم حرف خرجش نمیره که نمیره !

_ میره . فقط یه خورده ناز میکنه که اونم درست میشه ! یه بار دیگه گونه ی مادر جونو بوسیدم .

_ خب مادر جون با اجازه اتون منو دایی می ریم بیرون تا ببینم می تونم از دایی حرف بکشم !

مادر جون _ خدا کنه بتونی !

_ پس فعلا .

مادر جون _ حالا وایمیسادی یه چایی شربتی چیزی می خوردی ؟!

_ قربونتون برم . ایشالله دفعه های بعد .

مادر جون _ شام منتظرتم ها نری خونتون !

_ به روی چشم .

مادر جون _ چشمت بی بلا عزیزم .

به همراه دایی از خونه اومدیم بیرون .

سوار ماشین شدیم به طرف کافی شاپی که همیشه با علیرام و دفعه ی آخر با شهنام رفته بودم راه افتادم ! تو راه حرفی نزدیم .

دایی خوشگل بود ۲ سالی از علیرام بزرگ تر بود .

همیشه تیپ های خیلی شیک می زد ! فارغ التحصیل رشته ی مهندسی ساختمان بود .

رفیق فابریک شهنام بود ! جلوی در کافی شاپ پارک کردم .

وارد شدیم ! سفارش ۲ تا فنجون چایی با کیک رو دادم !

_ خب دایی تو نمی خوای زن بگیری ؟

دایی _ نه نمی خوام .

_ آها یعنی می خوام تا آخر عمرت تنها بمونی ؟

دایی _ معلوم نیست !

_ کلک کی رو دوس داری ؟

دایی _ هیچکس .

_ هیچکس رو دوس داری !

از این همه خواننده تو هیچکس رو دوس داری ؟

مثلا تتلو و امید و معین و ... در ضمن هیچکس مرده تو نمی تونی باهاش ازدواج کنی ! حداقل هایده ای حمیرایی بارانی چیزی !

دایی _ دوباره شیطونیت گل کرد ؟

_ مگه دروغ میگم ؟

دایی _ جان تو کسی رو دوس ندارم !

_ ای جون منو الکی قسم نخور ! قشنگ از چشات معلومه داری دروغ میگی !؟

دایی _ دروغم چیه ؟

_ خودتی ؟

دایی _ چی خودمم ؟

_ همون چیزی که منو فرض کردی !؟

دایی _ ای بی ادب .

گارسون سفارشاتو آورد .

دایی در حالی که فنجون رو از دست گارسون می گرفت چشم به زیر مچ دستش افتاد که با خالکوبی نقش اسم فرنوش به انگلیسی افتاده بود ! فرنوش ؟ فرنوش دیگه کی بود ؟ نکنه خواهر فرنازو فرهاده ؟ شایدم اون نباشه ! اگه اون باشه که پس حدس نسترن درسته ! دایی داشت از چابیش می خورد که لبخند شیطونی زدم .

_ راستی دایی یکی از دختر عمو هام ازدواج کرده !؟

دایی در حالی که تیکه ای کیک اخل دهنش می داشت گفت _ کدومه ؟

قیافه ی جذابی به خودم گرفتم .

_ فرنوش !

کیک شکست گلوی دایی و دایی شروع کرد به سرفه کردن !

_ چی شد ؟ خوبی ؟

دایی _ خو ... خوبم !

فنجونو به طرفش گرفتم .

_ بیا بخور تا گلوت صاف بشه !

دایی فنجونو ازم گرفت و جرعه ای خورد و صداشو صاف کرد .

دایی _ گفתי کدومه ؟

_ گفتم فرنوش .

دایی _ فرنوش ؟

_ آره فرنوش . مگه مشکلی داری ؟

مکثی کرد .

دایی _ نه مشکلی ندارم !

دایی _ مبارکشون باشه .

_ حالا چرا قیافه ات ریخته بهم !؟

دایی _ هیچی

دایی من خر خودتی من که فهمیدم فرنوشو دوس داری حالا هی به روی خودت نیار .

شیطونه میگه یه ذره اذیتش کنم تا به حرف بیاد ها !!!

_ وای دایی نمی دونی جشن عقدشون چقدر باحال بود ! خلاصه دایی شهرام بهنام عاشق فرنوشه !

اشک تو چشمای دایی حلقه زده بود و هر لحظه امکان داشت روی صورتش بریزه !!!

دایی _ جشن اونا به من چه ربطی داره !

_ ربطی نداره .

من دوست داشتم برای تو تعریف کنم! وگرنه فرنوش که دیگه شوهر کرده!

هر کاری کردم دایی بروز نداد.

بخاطر همین منم شیطونیم حسابی گل کرد و تا اشک دایی رو در نمی اوردم ول کنش نبودم!

_ راستی دایی شنیدم که فرنوش ۵ سال با بهنام دوست بوده! آخه اصلا به فرنوش نمی خوره که اهل دوس پرسرو

از این حرفا باشه! ولی به نظر من که دیگه اشکالی نداره چون وقتی با هم عروسی کردن حالا تو دوره ی

دوستیشون هر غلطی که خواستن بکنن والا. مگه نه دایی؟

دایی _ به من چه؟! پاشو بریم!

_ چرا؟

دایی _ خونه کار دارم!

_ باشه بریم!

از روی صندلی بلند شدم و به همراه دایی به طرف در خروجی می رفتیم که چشمم به علیرام و ملیسا افتاد که

روبه روی هم نشسته بودن! تو یه لحظه نگاهم با علیرام تلاقی کرد.

چشمک جذابی برایش زدم و همراه دایی از کافی شاپ اومدیم بیرون! دایی حسابی اخماش تو هم بود. این نشونه

ای از عشق دایی نسبت به فرنوش بود! وقتی سوار ماشین شد در ماشینو محکم بست.

_ یواش دایی! من ۶۰۰ میلیون پول ماشین ندادم که تو اینجوری درشو ببندی!

جوابی نداد و دستش رو روی صورتش گذاشت.

حالا کجاشو دیدی دایی. من تا امروز از تو حرف نکشم ول کن نیستم! وقتی راه افتادیم.

مثلا که زنگ زدم به فرنوش گوشی رو گذاشتم رو گوشم و

گفتم _ الو سلام فرنوش جون خوبی؟

.....

_ وای دلم برات تنگ شده! راستش گوشیم رو سایلنت بود متوجه نشدم زنگ زدی! خب فرنوش جون آقا بهنام

خوبه؟

_ رفتید شمال؟

.....

_ به به دونفره رفتید شمال آخ که چقدر بهتون خوش می گذره؟! الان کجایید؟

.....

_ آره دیگه هوای اونجا حسابی دونفره و عاشقونه اس!؟

.....

_ خلاصه فرنوش جون سلام به آقا بهنام برسون و از طرف من بهش بگو خیلی هواتو داشته باشه!

.....

_ میدونم که حسابی هواتو داره اما بیشتر داشته باشه .

خب عزیزم خیلی خوشحال شدم صداتو شنیدم!

.....

_ فدات عزیزم خوش بگذره خداحافظ .

گوشی رو روی داشبورد ماشین گذاشتم نگاهی به دایی کردم که دیدم اشکش روی صورتش ریخته! دستش روی چشمش بود اما از اشک روی صورتش معلوم بود که داره گریه میکنه! دستمالی به طرفش گرفتم .

_ وا دایی براچی گریه میکنی؟

دایی دستمالو ازم گرفت .

دایی _ چیزی نیست!

لبخندی زد .

_ مال آلودگی هواست!!! ولی خوشبختانه شهر ما آلودگی هوا نداره!

دایی چیزی نگفت و نگاهشو به بیرون از ماشین دوخت! تا حالا اشک های دایی اونم بخاطر فرنوشو ندیده بودم!

نزدیکای خونه ی مادر جون اینا بودیم که صفحه ی گوشیم روشن شد!

عکس مامان افتاده بود رو صفحه ی گوشیم!

_ الو سلام مامان؟

مامان _ سلام نسیم کجایی؟

_ با دایی رفته بودیم کافی شاپ! الان هم داریم میریم خونه اشون! شام هم اونجام!

مامان _ از شهرام حرف کشیدی ؟

_ حالا میام براتون میگم ! کاری باری ؟

مامان _ نه خداحافظ !

_ بای .

وارد خونه ی مادر جون شدیم .

ساعت حدود ۶ غروب بود .

مادر جون مشغول درست کردن غذا از نوع قیمه اش بود ! عاشق قیمه بودم . دایی بدون حرف زدن رفت تو اتاقش و در رو هم محکم بست !

منم مانتو وشالمو در اوردم و چون شلوار نیورده بودم مجبور بودم با شلوار لی تو خونه بگردم !

لباسم هم یه تاب آستین پهن بود که روی شونه هامو می گرفت ولی از قسمت یقعه یه خورده باز بود و این باعث می شد که من جلوی دایی یه خورده خجالت بکشم !

هرچند که من جلوی پسرای غریبه دکلمه پوشیدم اما یه حیای خاصی جلوی دایی داشتم .

و این یه خورده اذیتم می کرد . هر چند که دایی بهم محرم بود و اشکالی نداشت که بدنمو ببینه !

البته دایی از اون موقعی که من مانتو مو دراورده بودم ندیده بودم چون همش تو اتاقش بود ! سفره ی شامو کمک مادر جون داخل حال چیدم ! مادر جون شام رو داخل دیس می کشید بوی غذا تمام خونه رو گرفته بود .
نفس عمیقی کشیدم .

_ آخ مادر جون چقدر هوس بوی غذا توی خونه رو کرده بودم !

مادر جون _ مگه شما تو خونه غذا نمی خورید ؟

_ چرا می خوریم اما معمولاً مامان زنگ می زنه از بیرون برامون غذا بیارن یا وقتی که ماهرخ خانوم آشپز خونمونو میگم غذا درست میکنه بوی غذاش این طوری تو خونه نمی پیچه ! در کل خونه ی شما یه صفای دیگه ای داره که خونه ی ما نداره !

مادر جون باورت میشه آرزو دارم یه دفعه با خانواده ام از صبح تا شب با هم باشیم !

مادر جون _ آره عزیزم باورم میشه ! آخه پول که نمیشه صفا و صمیمیت ! تو خونه ی شما چیزی که زیاده پوله !

_ آخ گفتمی مادر جون ! کاش مامان و نسترن هم اینجا بودن !

مادر جون _ آره . کاش بهشون زنگ می زدم می گفتم بیان ! خدا بگم چی کارم کنه که یادم رفت
_ خدانکنه مادر جون ! اشکال نداره ایشالله دفعه های بعد ! امشب قسمت بود من پیشتون باشم !
مادر جون _ شهرام ... شهرام ... بیا ! غذارو کشیدم ! شهرام غذا از دهن می افته ها ؟!
روبه من کرد .

مادر جون _ دختر تو سردت نمیشه با این آستین های کوتاه ؟

_ نه مادر جون !

اخم کمرنگی کرد .

مادر جون _ ولی به نظر من سردت میشه !

حالا پاشو برو تو کمد من یه لباس بافتنی دوختم بپوش تنت !

تازه فهمیدم مادر جون دوس نداره من جلوی دایی این طوری لباس بپوشم . بالاخره مادر جون مال زمان قدیم تر
بود و رو این جور موارد حساس بود بخاطر همین بلند شدم و به اتاق مادر جون رفتم .

از داخل کمدش لباسی رو که می گفت برداشتم و پوشیدم .

جلوی آینه ایستادم چقدر بهم می اومد یه لباس آستین ۳ رب و کمری که رنگش هم آبی بود !

به یقعه اش هم چند تا گل رز سفید بافته بود و زده بود !

با رنگ لنز چشمم ست شده بود از اتاق اومدم بیرون .

مادر جون _ بی زحمت داییت هم صدا کن بیاد غذا یخ کرد !

به طرف اتاق دایی رفتم . تق تق زدم به در اتاقش !

دایی _ من شام نمی خورم . خودتون بخورید !

_ پشیمون میشی ها ؟

دایی _ اشکال نداره .

_ باشه نیا چه بهتر !

سر سفره نشستم !

مادر جون _ چقدر لباسه اندازه اته ؟!

_ آره انگار برای من بافتیتش؟!

مادر جون _ راستش برای عروسم بافته بودم! منتها قسمت تو بود! مبارکت باشه عزیزم!

_ خوش به حال عروستون با این مادرشوهرش!

مادر جون _ چرا شهنام نیمد؟

_ گرسنه اش نیست! وای مادر جون چقدر غذاتون خوشزه اس!

مادر جون _ نوش جونت عزیزم!

شام رو خوردیم ظرفا رو شستم و دوتا لیوان چایی ریختم و رفتم تو هال!

_ اینم به چایی قند پهلو برای مادر جون خوبم!

مادر جون _ آی دستت درد نکنه!

_ خواهش می کنم . بفرمایید!

چایی رو خوردیم ساعت ۱۱ شب بود .

مادر جون _ من دیگه میرم بخوابم .

تو هم خواستی بخوابی برو طبقه ی بالا یکی از اتاق هارو برات بخاریشو روشن کردم .

_ باشه چشم . شب بخیر!

مادر جون رفت یک ساعت بعدش منم کم کم خوابم گرفت! به اتاقی که مادر جون سفارششو کرده بود رفتم .

وقتی وارد اتاق شدم تازه بوی زندگی رو احساس کردم! اتاق گرم و بوی گل محمدی رو میداد چند تا نفس عمیق کشیدم و از این حال و هوای لذت بردم! حاضر بودم تموم پولهامو بدم و تو خونه ی خودمون انقدر صفا و صمیمیت ایجاد کنم! برق اتاقو خاموش کردم و روی تخت یه نفره ی قدیمیه مادر جون دراز کشیدم!

تبلتمو روشن کردم ۲ تا پیام از علیرام برام اومده بود .

پیام اولیش نوشته بود ؛ سلام مبارک باشه دوس پسرای جدید؟

پیام دومش هم نوشته بود ؛ بله دیگه وقتی دوستای از ما بهترن پیدا میکنی جواب نمیدی؟! در جوابش نوشتم ؛ حالا نظرت راجب دوست پسر جدیدم چیه ؟ به دقیقه نکشید که جواب داد ؛ چه عجب جواب دادی! گوشتلخ تر از اون پسر نبود که پیدا کنی ؟

براش نوشتم : اولاً که گوشتلخ خودتی .

ثانیا اون اصلا دوستم نبود داییم بود !

جواب داد : تو گفتم منم باور کردم . آخه آدم با داییش میره کافی شاپ ؟

نوشتم : می خوام باور کن می خوام باور نکن !

جواب داد : حالا اسمش چیه ؟ نوشتم : دایه شهرام ! الان هم پیشمه

جواب داد : پس حسابی داری بهش حال میدی ! باشه خوش باشی . شب خوش !

نوشتم : اول اینکه قضاوت نکن دوم اینکه شب تو هم خوش .

خوش باشی با ملیسا جون ! بای بای ! اینو که براش فرستادم تبلتو خاموش کردم و روی میز گذاشتم که تق تق صدای در اومد بفرماییدی گفتم . حدس زدم شاید دایه دوباره تبلتمو روشن کردم و نور صفحه اشو به طرف در گرفتم که حدسم درست بود دایه بود !

دایه _ مزاحم نیستم ؟

_ نه دایه بیا تو !

برق اتاقو روشن کرد و اومد کنارم رو تخت نشست .

دایه _ خواب نبودى ؟

_ نه . شما چرا نخوابیدی ؟

دستی به موهاش زد و سرشو انداخت پایین و با صدایی که از بغض تو گلوش میلرزید

گفت _ فرنش کی ازدواج کرده ؟

_ وا دایه براچی تونه ؟

دایه _ کاش برام مهم نبود که ازدواج کرده !

_ دایه من حرفاتونو متوجه نمی شم ها ؟

دایه _ نسیم ؟

_ جونم دایه ؟

دایه _ نمی دونم چرا انقدر حاله بده ؟ احساس می کنم جونم داره در میره ! فکر کنم این حال بدم بخاطر فرنش باشه ! من فرنشو خیلی دوس دارم . کاش فقط دوسش داشتم از ته قلبم عاشقشم ! جونم به جونش بسته اس

راستش از اون موقعی که شنیدم ازدواج کرده انگار عمرم داره تموم میشه . حاضرم سر به تن بهنام شوهرش نباشه !!

همش فکرو ذکرم پیش فرنوشه ! کاش زودتر از اینا به مامان می گفتم بریم خواستگاریش انقدر دست دست کردم تا بالاخره از دستم در رفت ! کاش بهش می گفتم که دوسش دارم ! میدونی من از کی دوسش دارم از وقتی که بابات با آجی شهلا ازدواج کرد ! اون موقع من سنم کم بود سن فرنوش هم کم بود .

اون زمان من فقط بچگونه دوسش دشتم اما الان چی ؟ نسیم حالا من بدون فرنوش چی کار کنم ؟

_ آخ دایی اصلا بهت نمی خوره برا یه دختر گریه کنی ها ؟ ولی اشکال نداره گریه نکن ایشالله خودم یه دختر خوب برات پیدا میکنم . اصلا فرنوش لیاقت دایی منو نداشت .

صداشو تند کرد

گفت _ شایدم من لیاقت فرنوشو نداشتم !

_ آره اونم میشه !

دایی خالکوبیه دستشو به طرفم گرفت .

دایی _ این هیچ وقت نمی ذاره که من فرنوشو فراموش کنم !

هر چند که می دونم فکر کردن به دختری که دیگه ازدواج کرده گناه داره !

دایی از روی تخت بلند شد که از اتاق بره بیرون .

_ راستی دایی این لباسی که الان تنمه قرار بوده مال فرنوش خانوم باشه ها !

دایی با صورت اشکیش لبخند تلخی زد .

دایی _ قسمت نبوده مال اون باشه .

راستی میدونی به فرنوش خیلی شباهت داری !!

_ من ؟

دایی _ آره تو .

مخصوصا با اون لنزهای آبی داخل چشات !

_ واقعا ؟ بالاخره دختر عموییم دیگه !

دایی شب بخیر آرومی گفت و از اتاق با خاموش کردن برق رفت بیرون !

دایی راست میگفت من به فرنوش شباهت داشتم کلا هممون به هم دیگه شباهت داشتیم اللخصوص چشممون!
از اون موقعی که دایی از اتاق رفت بیرون عذاب وجدان گرفتم که چرا بهش نگفتم دارم سر به سرش می دارم!
آخی دایی بیچاره امشب حتما خواب نداره!
اصلا اشکال نداره بالاخره خودش گفت که فرنوشو دوس داره و منم هدفم از این کار این بود که بفهمم دایی کی رو دوس داره؟
با فکر دایی و فرنوش خوابم برد!
صبح که از خواب بلند شدم لباسی که مادر جون بهم داده بودو دراوردم و تا کردم و روی تخت گذاشتم و مانتومو پوشیدم
. دست و صورتمو شستم و رفتم طبقه ی پایین .
صبحونه رو خوردم و از مادر جون و دایی خداحافظی کردم و به طرف خونه ی خودمون راه افتادم!
وقتی وارد خونه شدم مامان و نسترن هر دو به طرفم اومدن و گفتن _ شهرام کی رو دوس داره؟ نگاه متعجیبی بهشون کردم .
_ انگار من اصلا براتون مهم نبودم فقط دایی براتون مهم بوده!!
نسترن _ نسیم مسخره بازی درنیار! بگو ببینم دایی کی رو دوس داره؟
_ دایی فرنوشو دوس داره!
نسترن با قیافه ی متعجیبی گفت _ فرنوش؟ ایول پس حدسم درست بود!
مامان _ اتفاقا خیلی هم خوبه من فرنوشو دوس دارم!
_ نسترن پاشو بریم رالی ماشین؟
نسترن _ نمیام اونجا همش پسره!
_ چه ربطی داره؟
نسترن _ خیلی ربط داره دوس ندارم پیام بایکی دیگه برو!
مامان _ خب با فرنوش برو!
_ فرنوش؟ چرا اون؟

مامان _ خب برو باهاش حرف بزن !

_ بهتون بگم من راجب ازدواج اصلا باهاش حرف نمی زنم ها؟! چون کاره داییه نه من !

مامان _ اشکال نداره همین که با فرنوش بری خوبه !

_ باشه ! پس فعلا .

درحالی که از خونه می اومدم بیرون شماره ی فرنوشو گرفتم .

چند تا بوق زد تا جواب داد .

فرنوش _ الو بفرمایید ؟

_ سلام دخترعمو جان ؟

فرنوش _ به به سلام نسیم جون خوبی ؟

_ ممنون خوبم . تو خوبی ؟

فرنوش _ مرسی عزیزم منم خوبم . چه خبرا ؟

_ می خواستم بگم میای باهم بریم رالی ؟

فرنوش _ واقعا ؟ وای من عاشق پیست ماشینم آره حتما میام !

_ پس همین الان آماده شو میام سراغت !

فرنوش _ باشه .

_ بای .

به همراه فرنوش به پیست ماشین رفتیم .

قرار بود فرنوش رانندگی کنه چون خودم ازش خواستم این کارو کنه هم بخاطر علاقه ای که به پیست ماشین

داشت هم بخاطر بازار گرمی برای دایی !

خیلی هم قشنگ رانندگی میکرد .

یک ساعت تو پیست بودیم که وقتمون به اتمام رسید . از اونجا که اومدیم بیرون به فرنوش گفتم که بیاد خونمون

پیش من ! اونم موافقت کرد ! وارد پارکینگ خونه شدیم که چشمم به ماشین دایی افتاد .

دایی اینجا چی کار می کرد ؟ با فرنوش از ماشین پیاده شدیم و به طرف در ورودیه خونه رفتیم !

وارد خونه که شدیم فرنوش جلوی آئینه قدیه خونه چادرش رو روی سرش مرتب کرد .
وارد پذیراییه خونه شدیم که دایی و مامان روی مبل ها نشسته بودن و با ورود ما به طرفمون برگشتن !
نگاهی به دایی انداختم رنگ صورتش پریده بود و نگاهش روی فرنوش بود .
بخاطر این که دایی بیشتر از این هیز بازی درنیاره
گفتم _ به به دایی جون . چه عجب اومدی خونه ی ما ؟
دایی نگاه عصبانیی بهم انداخت .
دایی _ اتفاقا اومده بودم حال تو رو بپرسم . خوبی ؟
مطمئن بودم که دایی از قضیه بو برده .
_ حا ... حال ... منو بپرسی ؟
دایی _ آره دایی جون !!!
روبه فرنوش کرد و با لحنی عاشقونه گفت _ شما خوب هستید ؟
فرنوش با نجابت دخترونه اش گفت _ ممنون .
مامان _ بفرما بشین فرنوش جون تا بگم ماهرخ برات هر چی دوست داری بیاره !
فرنوش _ ممنون !
مامان _ حالا چی دوس داری ؟
فرنوش _ یه لیوان آب .
مامان _ آب ؟ چرا آب ؟ الان میگم برات یه معجون بیاره !
فرنوش _ باشه ممنون !
فرنوش رو به طرف مبل ها بردم و راهنماییش کردم که جلوی دایی بشینه اما انقدر حیا داشت که این کارو نکرد و
روی مبل مخالف دایی نشست و حال دایی رو حسابی گرفت !! دایی هم که اصلا چشم از روی فرنوش بر نمی
داشت .
خوشحال بود چشماش برق میزد !
ولی خداییش خیلی بهم می اومدن ! ماهرخ لیوان معجونو روی میز جلوی فرنوش گذاشت .

فروش هم از ماهرخ تشکر کوتاهی کرد .

فروش _ پس نسترن کو ؟

_ نسترن کلاس داشت باید میرفت باشگاه ! بالاخره یه پا مربی ایروبیکه دیگه !

فروش _ آره ماشالله !

_ معجونتو بخور ! خب دایی چه خبر کم حرف شدی ؟

دایی _ سلامتی .

راستی من یه کار حسابی با تو دارم که سر فرصت بهت میگم !

چشمکی برآش زدم .

_ باووشه !

فروش لیوان معجونشو روی میز گذاشت .

فروش _ خب من دیگه باید برم !

مامان _ وا کجا فروش ؟

فروش _ ببخشید زن عمو باید برم راستش قراره با فرناز یه سر بریم ویلامون تو شمال برای تحقیق های درسی
فرناز !

مامان _ باشه عزیزم . بازم بیا این طرفا !

فروش _ باشه حتما .

خب با اجازه اتون من برم خداحافظ !

داشت به طرف در خروجی میرفت که دایی فاز خودشیرینیش گل کرد .

دایی _ جایی میرید برسونمتون !؟

برای اینکه حال دایی رو بگیرم گفتم _ شما چرا دایی ؟ الان میگم آقا یاسر برسونش !

فروش _ خودم میرم لازم نیست کسی برسونم . میگم بهنام بیاد سر خیابون !

با این حرف فروش لیوان شربت از دست دایی افتاد و صدای خورد شدنش تو خونه پیچید .

مامان _ چی شد شهرام ؟

دایی _ الان جمعش میکنم !

مامان _ نه دست نزنای الان ماہرخ جمعش میکنه ! ماہرخ ... ماہرخ ... بیا این خورده شیشه ها رو جمع کن !

ماہرخ _ باشه خانوم .

فرونش _ پس فعلا خداحافظ .

مامان _ خداحافظ عزیزم .

_ خداحافظ عشقم .

فرونش از خونه رفت بیرون که دایی داد زد وگفت _ این بهنام کیه ؟

مامان _ آروم تر شهرام ! بهنام راننده خانوادگی شونه ! تازه زن هم داره !

دایی عصبانی به طرفم اومد .

دایی _ پس این نسیم چی میگفت ؟

نسیم خدا بگم چی کارت کنه . دیشب داشتم جون میدادم . کاش یه ذره از حالمو می فهمیدی انوقت اون طوری

سر کارم نمی داشتی ! دایی بازومو گرفت .

دایی _ چرا گفתי فرونش ازدواج کرده ؟

_ به ... به خدا ... فقط ... میخواستم بدونم شما کی رو دوس داری ؟

دایی _ این طوری می خواستی بفهمی ؟ با مردن من قشنگ می فهمیدی من کی رو دوست داشتم ! می گفتم رو

قبرم بنویسن به عشق فرونش مرد !! انوقت تو خیالت راحت میشد !

_ وا دایی حالا چرا انقدر عصبانی میشی ؟ خودت که دیدی فرونشو ! بازومو ول کرد و با صدای آرومی

گفت _ آره دیدمش .

مثل همیشه جذابو با نجابت ! کاش تو هم یه ذره مثل اون بودی !

_ مگه من چمه ؟

دایی _ برو بابا . امروز با فرونش کجا رفتی ؟

_ پارتی !

اخمی کرد .

_ پیست ماشین!

دایی_ از این همه جا باید میرفتید پیست ماشین که همش پسره !!

مامان _ اووو نه به باره نه به داره ببین چه غیرتی میشه سر فروش!

_ آها راستی مامان رفته بودیم پیست انوقت یکی از پسرای اونجا از فروش خواستگاری کرد !! از قضا پسره یکی از هم کلاسی های دوران دانشگاه فروش بود! فروش هم که از خدا خواسته گفت فکرامو می کنم و بهت جواب میدم!

دایی _ کی؟ فروش اینو گفت؟

خنده ای کردم

_ نه اینا همش زاییده ی ذهن خودم بود برا اذیت کردن شما!

اینو گفتم و پا گذاشتم به فرار!

دایی هم با هزارتا فحش و بد بیراه به دنبالم!

دایی _ اگه جرئت داری وایسا!

_ جرئت ندارم واینمیسیم!

دایی _ فقط دلم می خواد گیرم بیفتی! انوقت ببینی چی کارت میکنم!

آخه آجی شهلا این دختره که تو تربیت کردی!

داشتم می دوییدم که پام گیر کرد به سیم تلویزیون و خوردم زمین و از همه بدتر گلدون تزئینیه گوشه ی خونه افتاد روم و شکست . دایی اومد بالا سرم .

دایی _ چی شد؟

خواستم جوابشو بدم که مزه ی شوری خون رو تو دهنم حس کردم دستمو روی صورتم کشیدم خون از بینیم بود! دستمو زدم به دماغم که درد در تمام بدنم پیچید انقدر دردش شدید بود که

گفتم _ مامان دماغم شکست!

مامان سریع به طرفم اومد .

مامان _ وای نه یعنی دوباره باید عمل کنی؟

_ آخ مامان تر و خدا یه کاری کن دارم می میرم از درد!!!

دایی _ آی خوبت شد !

_ دایی شما هم وقت گیر دادی ها !؟

مامان لباساشو عوض کرد .

مامان _ شهرام نسیمو باید ببیرم دکتر !

مامان لباسامو برام پوشید .

وارد مطب شدیم دکترم به طرفم اومد .

دکتر _ چی شده ؟

مامان _ آقای دکتر خورده زمین !

دکتر دستشو روی دماغم زد که آهم رفت هوا !

_ آقای دکتر یواش تر خیلی درد میکنه !

دکتر روبه مامان کرد وگفت _ شما بفرمایید بیرون تا من بینی ایشونو باند پیچی کنم !

مامان _ باشه حتما !

مامان به همراه دایی رفت بیرون !

دکتر برای دومین بار دستشو به بینیم زد انقدر دردم گرفت که دیگه طاقت نیوردم و دستمو روی دست دکتر

گذاشتم ! دکتر نگاه متعجبی بهم انداخت .

دکتر _ خدا رو شکر نشکسته ! اما باید باند پیچیش کنم . تو هم باید طاقت داشته باشی وگرنه نمیشه !

دکتر که ۳۰ سال بیشتر نداشت و حسابی پرستیژ مردونه و قشنگی داشت به طرف وسایل پزشکی اش رفت و

وسایل باندو آورد و روی میز کنار من گذاشت !

در حالی که پنبه رو داخل بتادین میزد

گفت _ چی شده که بینیت ضربه دیده ؟

_ شیطونی کردم نتیجه اش شد این ؟!

دکتر آرام آرام پنبه رو روی قسمت پایینی صورتتم می کشید .

دکتر _ آرزوم بود یه بار دیگه بیای پیشم ! نمی دونم چرا انقدر دلم برات تنگ شده بود ! چقدر دلتنگ این رنگ

چشات بودم !

حرفای دکتر پاک گیجم کرده بود انقدر گیج که درد رو حس نمی کردم و مثل این بچه ها داشتم حرف دکتر و گوش می دادم!؟

دکتر _ از اون وقتی که برای اولین بار اومدی مطبم برای جراحی بینیت وقتی برق چشمتو دیدم تازه فهمیدم معنی نگاه اول یعنی چی؟ اصلا چرا انقدر چشای تو جذابه؟

راسته که میگن مردا عاشق چشم خانوما میشن!

و بعد وقتی داشت آخرین چسب باند صورتمو میزد صورتشو نزدیک صورتم آورد.

دکتر _ فکر کنم عاشقت شده باشم!

با این حرف دکتر لرز عجیبی تموم بدنمو گرفت! انقدر که به لحظه فکر کردم تموم خون های توی تنم منجمد شد!

همچنان تو شوک بودم که مامان و دایی اومدن داخل!

مامان _ آقای دکتر خدا خیرتون بده بچه ام خیلی درد داشت!

هه هه مامان فکر میکرد درد صورت من افتاده خبر نداشت اونی که افتاده فشارمه نه درد صورتم!

دکتر _ خواهش میکنم! هفته ی بعد واسه ی باز کردن صورتش بیاد!

مامان _ خودش بیاد؟ همراه لازم نداره؟

دکتر _ نه!

مامان _ باشه.

دایی بازومو گرفت و از مطب اومدیم بیرون!

هنوز تو شوک حرفای دکتر بودم! وارد خونه شدیم نسترن با تعجب به طرفم اومد

نسترن _ چه بلایی سر خواهر خوشگل خودم اومده؟

در جوابش لبخند زدم و گفتم _ انقدرم که میگی خوشگل نیستم!

و بعد با بی حوصلگی به اتاق خودم رفتم روی تخت دراز کشیدم.

حرفای دکتر مدام تو ذهنم مرور می شد انقدر که دیگه عصابمو خورد کرده بود!

راستش باورم نمی شد که دکتر عاشق من شده باشه! یه جورایی باورش برام سخت بود! کاش شهنام جای دکتر بود.

کاش شهنام بهم می گفت که عاشقم شده ؟ آخ چقدر تشنه ی عشق شهنام نسبت به خودم بودم !

حتی عشق دکتر هم نسبت به من نمی تونست جای عشق شهنامو نسبت به من بگیره !

ای خدا چی می شد اگه شهنام بهم می گفت عاشق چشمم شده ها ؟؟

نمی خوام ... نمی خوام کسی جزء شهنام دوستم داشته باشه !!

ساعت ۱۰ شب بود که نسترن وارد اتاقم شد .

نسترن _ خواهر شیطون خودم چه طوره ؟

_ خوبم ! دایی رفت ؟

نسترن _ نه .

اومدم تو رو هم صدا کنم که بریم پایین بیلارد بازی کنیم با دایی !

_ حوصله ندارم !

نسترن _ چرا ؟

_ چون چ به را چسبیده !

نسترن _ وای بامزه اصن نیا !

نسترن رفت .

۲۰ دقیقه تنها بودم که دیگه حوصله ام سر رفته بود بخاطر همین با تبلتم رفتم طبقه ی پایین .

نسترن و دایی مشغول بازی کردن با میز بیلارد گوشه ی خونه بودن ! مامان هم داشت تلویزیون نگاه می کرد !

لیوانی چایی برای خودم ریختم و روی صندلی کنار میز بیلارد نشستم !

صدای بهم خوردن توپ های بیلارد بهم دیگه رو دوس داشتم !

لیوان چایمو روی میز بازی گذاشتم و تبلتمو روشن کردم !

داشتم انگری برد بازی میکردم که قطره های چایی ریخت رو صفحه ی تبلت !

_ وای دایی ببین چی کار کردی !

دایی _ چیه خب تقصیر خودته که چایی تو گذاشتی جایی که بهش توپ بخوره ! اصلا داری با تبلت چی کار می

کنی ؟

نگاهی به تبلت کرد .

دایی _ وای من عاشق این بازی ام !

سریع تبلتو از دستم قاپید !

نسترن _ دایی داری جر زنی می کنی ها ؟!

_ دایی اصلا بهتون نمی خوره جر زنی کنید ها ؟

دایی _ جر زنی چیه آخه ؟ خود نسترن می دونه که من می برمش اما هی میگه بیا بازی رو ادامه بدیم .

حالا من هی می گم باهات بازی نکنم ببازه انوقت ضایع بشه ولی این گیر داده !

نسترن _ خوشم میاد کم آوردی دایی ها ؟!

دایی _ برو بابا . راستی نسیم چند مرحله از این بازی رو بردی ؟

_ چشم که داری دایی اگه بالای صفحه رو ببینی می بینی چند مرحله بردم !

دایی _ راست میگی ها .

گوشیمو از روی میز برداشتم و به چشمکی به نسترن زدم و بعد مثلا که دارم با فرنوش حرف می زنم

گفتم _ الو سلام فرنوش جون ؟!

با آوردن اسم فرنوش دایی به طرفم برگشت .

_ راستی فرنوش درباره ی پسره فکر کردی ؟ پسر خوبییه ها !

اخم های دایی یواش یواش رفت تو هم ! در حالی که مثلا دارم با تلفن حرف می زنم به طرف اتاقم رفتم وقتی وارد اتاق شدم درو بستم . مطمئن بودم دایی وایساده پشت در .

چند دقیقه ای که گذشت درو یهویی باز کردم که دایی افتاد تو اتاق !!! اخم کردم و در حالی که لبخند رو لبم بود

گفتم _ فالگوش وایساده بودی دایی ؟

دایی در حالی که از روی زمین بلند می شد .

دایی _ برو بابا !

_ جدیدا شما چرا انقدر از واژه ی برو بابا استفاده می کنید ؟!

_ حالا فرنوش می خواد چه جوابی به پسره بده ؟

داشتم از پله ها پایین می رفتم .

_ برو بابا !

دایی _ وایسا ببینم گفتم فروش می خواد چه جوابی به پسره بده ؟

_ می خواستی چی بگه گفت کی از بهزاد پسره رو میگم بهتر ! قراره بهش جواب + بده !

دایی _ برو بابا داری دروغ میگی ؟

_ نه پس راست میگم !

دایی _ واقعا هدفت از این کارا چیه ؟

_ خب معلومه اذیت کردن شما !

دایی _ سودی هم برات داره ؟

_ آره داره همین که شما رو ناراحت می بینم خیلی بهم مزه میده !

به طبقه ی پایین رسیدم .

_ نسترن نمی دونی داشت رنگ فروش می رفت امروز انقدر دایی بهش نگاه می کرد !

نسترن _ واقعا دایی ؟

دایی _ چیه خب دوشش دارم !!

_ دایی یواش یواش دارم میارم بالا با این حرفتون ! قیافه امو جدی کردم و

گفتم _ چیه خب دوشش دارم !! اه اه دایی این رفتار را اصلا بهتون نمی خوره !؟

مامان _ نسیم انقدر داداش عاشق ما رو اذیت نکن !

_ اصلا من میرم بخوابم !

دایی _ چه بهش بر می خوره .

وارد اتاق شدم خواستم بخوابم اما اصلا خوابم نمی برد و همش حرفای دکتر می اومد تو ذهنم ! تا تنها می شدم

فکر دکتر مثل خوره مغذمو می خورد !

ساعت ۱۲ شب بود که خواستم به اتاق نسترن برم تا شاید حرف زدن با نسترن یه خورده آرومم کنه ! چند ضربه

ای با انگشتم به در اتاق نسترن زدم نسترن بفرمایدی گفت . وارد اتاقش شدم .

_ شب بخیر ؟

نسترن _ ممنون .

صندلی کامپیوترشو چرخوندم به طرف نسترن و روش نشستم .

نسترن _ کار داشتی ؟

_ آره !

نفس عمیقی کشیدم و با لرزه ای که داخل صدام موج می زد

گفتم _ نسترن ؟

نسترن _ جونم ؟

_ امروز رفتیم مطب دکتر کیان آذری !

دوباره نفس عمیقی کشیدم و در ادامه ی حرفم

گفتم _ دک ... دکتر ... گفت که منو ... منو دوست داره !

نسترن قیافه ی مسخره ای به خودش گرفت .

نسترن _ شوخیت گرفته ؟

_ شوخی چیه تو این نصف شبی !؟

میگم خودش گفت که منو دوس داره !!!

نسترن _ مگه من گفتم خاله اش گفت . میگم واقعا راست میگي ؟

_ نه واقعا دروغ میگم !

نسترن _ وای خدا این همه نمک از کجا میاد ؟

_ از دریاچه ارومیه !

نسترن _ خب از شوخی گذشته راست میگي ؟

_ خسته نباشی خب راست میگم دیگه ای بابا !

نسترن _ چه طوری بهت گفت ؟

_ خیلی محترمانه !

نسترن _ ای کثافت . خوش به حالت آقای دکتر عاشقت شده ها !؟

_ برو بمیر من جزء شهنام به کس دیگه ای فکر نمی کنم !

نسترن _ چی ؟ شهنام ؟ گفتی شهنام ؟

انقدر ذهنم مشغول بود که حواسم نبود و اسم شهنام رو جلوی نسترن اوردم ! مخصوصا که نسترن خبر نداشت من شهنامو رو دوست دارم !!

نسترن _ با توام ؟ تو شهنامو دوس داری ؟

_ نه بابا شهنام دیگه کیه ؟

نسترن _ خر خودتی بگو ببینم تو شهنام رو دوس داری ؟

_ نهچ !؟

نسترن _ دروغ نگو !

_ دروغ نمی گم !

انقدر این چند روز درگیر علیرام و شهنام بودم غاطی کردم اسم شهنام از دهنم پرید و گرنه من علاقه ای به شهنام ندارم !

نسترن _ خب اگه دوسش داری بگو ؟

_ هه هه نه بابا بااون صداش !

نسترن _ آخه چرا دروغ میگی شهنام هیچی نداره صدای خیلی خوبی داره ! حالا خوبه خواننده هم هست !

نسترن راست می گفت بیشتر از همه چیز عاشق صداش بودم اما بخاطر این که نسترن از عشقم نسبت به شهنام بویی نبره باید اینو می گفتم ! که شانس دقیق دست گذاشتم رو نقطه ی حساس دلیل عشقم ! نسترن خیره شد تو چشمام

_ این طوری نگا نکن دیگه ! جان دایی که اصلا برام ارزش نداره شهنامو دوس ندارم !

نسترن _ راست میگی دیگه ؟

_ آره خواهر گلم راست میگم !

نسترن _ باووشه ! حالا با دکتر می خوای چی کار کنی ؟

_ نمی دونم . دوست ندارم برای باز کردن باند صورتم برم پیشش !

تازه برگشت به مامان گفت که شما لازم نیست همراهش بیایید خودش بیاد کافیه!

نسترن _ تو که نمی خوای تنهایی بری؟

_ نه . به نظرت با کی برم؟

نسترن _ با یه پسر بری بهتره! آها با دایی برو!

_ خسته نباشی . امروز دایی رو دید!

نسترن _ خب چی می دونم با یکی از این دوستات یکی شو انتخاب کن و باهاش برو!

_ آره راست میگی . با آراد یا آبتین برم خیلی بهتره!

نسترن _ با علیرام برو!؟

_ علیرام؟ اون یه خل وضعیه که دومی نداره!

انوقت همون بلایی که سر صورت من اومد سر دکتر هم میاد با علیرام!

نسترن _ پاشو پاشو . خوابم میاد می خوام بخوابم!

_ اووکی . شب بخیر!

نسترن _ شب تو هم بخیر!

به اتاق خودم برگشتم! یه خورده آروم شده بودم! روی تخت دراز کشیدم و خودمو به خواب سپردم! یک هفته گذشت وقت باز کردن باند صورتم رسیده بود . آماده شده بودم! و منتظر آراد بودم از قبل قضیه رو با آراد هماهنگ کرده بودم!

لنز چشمامو برداشته بودم که دیگه کم تر جلب نظر دکتر و کنه! با تک زنگی که به گوشیم خورد فهمیدم آراد اومده سراغم! از خونه اومدم بیرون! چشمم به ماشین آراد خورد! به طرفش رفتم آراد از ماشین پیاده شد!

آراد _ به به نسیم خانوم خدا بد نده؟

_ بد نبینی آراد جون!

در ماشین برام باز کرد ازش تشکری کردم و سوار شدم!

به مطب دکتر رسیدیم قبل از اینکه وارد مطب بشیم دوتا حلقه ی عین هم با آراد کردیم انگشتمون که مثلا نامزدیم!

منشیش هماهنگ کرد و فرستادمون داخل! چند ضربه ای به در زدم و با بفرمایدی که دکتر گفت وارد شدیم .

سرش پایین بود انگار نمی دونست که منم .

به محض این که سلام دادم سرشو گرفت بالا . اول نگاهش روی من بود اما بعد نگاهش افتاد روی دستهای بهم چفت شده ی من با آراد !! اخم کم رنگی صورتشو پوشوند .

باسردی گفت _ منتظرتون بودم !

آراد _ نسیم جان بشین روی صندلی تا دکتر باند صورتتو باز کنه !

روی صندلی نشستم دکتر نگاه تلخی به آراد انداخت و بعد شروع کرد به باز کردن باند صورتم .

اولین چسب باند رو که برداشت دردی صورتمو گرفت که باعث شد دست آرادو بگیرم و فشاری که به صورتم می اومد رو روی دست آراد خالی کنم .

تا دست آراد رو گرفتم دکتر نگاهی که مفهومشو نفهمیدم به چشمام انداخت و مشغول باز کردن بقیه ی باند شد ! وقتی کارش تموم شد روی صندلیش نشست و داخل کاغذ چیزی نوشت و وبعد کاغذو به طرفم گرفت !

دکتر _ این داروت هر وقت صورتت درد گرفت بخور !

کاغذو ازش گرفتم .

_ ممنون !

وقتی خواستیم از مطبش بیایم بیرون آراد دستشو پشت کمرم گذاشت . اومدیم بیرون .

آراد _ بیچاره دکتر ؟

در جوابش لبخندی زدم .

آراد _ کاش منم عین تو انقدر مهره ی مار داشتم !

_ فکر کنم زیادی داری ازم تعریف میکنی ها ؟

آراد _ نه چرا تعریف کنم . جلوی چشمام دارم می بینم یکی علیرام یکی هم این آقای دکتر خدا به داد سومی برسه !

_ خدا کنه سومی کسی باشه که خیلی دوسش دارم !

آراد _ منو میگی دیگه !

_ کم تر خودتو تحویل بگیر !

آراد _ مگه دروغ میگم !؟

_ نه اصلا . تو نمی خوی مثل علیرام زن بگیری ؟

آراد _ چرا می گیرم ولی به موقش !

_ مثلا کی ؟

آراد _ وقت گل نی !

بیشگولی از بازوش گرفتم .

_ بی مزه !

آراد _ چیه خب راست میگم دیگه !

به خونه رسیدیم با تعارفات من بالاخره آراد اومد تو خونه

روی مبل نشسته بود ماهرخ خانوم براش شکلات داغ آورد .

تشکری از ماهرخ کرد .

آراد _ این پیانو مال کیه ؟

_ خواهرم !

آراد _ آها خودت چه سازی می زنی ؟

_ گیتارو ویالون و پیانو !

آراد _ اوه مای گاد ! خیلی هم خوب !

_ بله پس چی !؟

می خواست شکلاتشو بخوره که گوشیش زنگ خورد .

گوشیشو از داخل جیبش در آورد و نگاهی بهش انداخت .

آراد _ علیرامه .

وبعد جواب داد .

بعد از مکالمه ی کوتاهی که با علیرام داشت گوشیشو داخل جیبش گذاشت .

آراد _ پاشو بریم پیش علیرام !

_ وا چرا ؟

آراد _ نمی دونم حالش بده !

_ چش شده ؟

آراد _ خب الان میریم می بینیم چش شده !

_ تو که شکلاتتو نخوردی ؟

آراد _ ممنون نمی خورم فقط زودتر بریم !

_ باشه .

فقط شالمو عوض کردم و اونی رو پوشیدم که علیرام برام خریده بود !

به طرف خونه ی علیرام راه افتادیم . وقتی رسیدیم زنگ در خونه اشونو زدیم .

در باز شد همراه آراد وارد راهرو خونه شدیم به طرف آسانسور ساختمون رفتیم .

آراد دکمه ی طبقه ی ۷ رو زد . در آسانسور جلوی در خونه ی علیرام باز شد !

زنگ واحد علیرام اینا رو زدیم . در باز شد .

علیرام نگاه متعجبی بهم انداخت انگار انتظار دیدن منو نداشت ! دستشو به طرفم گرفت .

باهاش دست دادم .

علیرام _ دارم خواب میبینم تو اومدی اینجا ؟

_ شاید .

با آراد دست داد و تعارفمون کرد داخل !

قیافه اش تغییر کرده بود انگار شکسته تر شده بود ریشش تقریبا بلند شده بود که خیلی بهش می اومد .

رکابی مشکی با یه شلوار ورزشی مشکی پوشیده بود ! چه خونه ی قشنگ و شیکی داشت و البته خیلی هم بزرگ

!

روی کاناپه ها نشستیم .

علیرام به آشپزخونه اشون که این بود رفت از داخل یخچال تنگی شربت درآورد و درون دوتا لیوان ریخت چند

قطعه یخ هم داخلشون انداخت و داخل سینی گذاشت و آورد ! سینی رو جلوم گرفت .

تشکری کردم و یه لیوان شربت برداشتم !

علیرام _ چه عجب تو اومدی ؟

لبخندی زدم .

_ آراد گفت و گرنه نمی خواستم پیام ! می دونی که تو دیگه مجرد نیستی !

جدی شد .

علیرام _ مثل همیشه . خودت نمی خوای به زور میارنت !

آراد _ نمی خوای به من شربت تعارف کنی ؟

علیرام _ وای ببخشید !

سینی رو به طرف آراد گرفت .

بعد از پذیرایی که از مون کرد اومد روبه روی ما روی کاناپه نشست .

آراد _ خب آقا علیرام درد و دل کن ؟

علیرام دستی به موهاش کشید .

علیرام _ ملیسا ۲ هفته اس خونه نیمده ! نمی دونم کدوم گوریه ؟

_ واقعا ؟

نگاه تلخی بهم انداخت .

علیرام _ آره اقا ! حالا موندم چی کار کنم ؟ به خدا دیگه خسته ام ! حالم از این زندگی بهم می خوره .

حالم از اینکه زنم مال خودم نیست بد میشه !

وقتی میام خونه یا ملیسا خونه نیست یا اگه هست با یه پسره ! نمی دونید چه حالی میشم وقتی میام خونه می

بینم که ملیسا تو بغل یه پسر غریبه اس !! بینم کی دق کنم بمیرم راحت شم !

_ خدانکنه !

علیرام _ کاش خدا کنه . به خدا دیگه خسته ام ! حوصله ی هیچی رو ندارم . آخرین بار انقدر زدمش که تموم

بدنش کبود شد الان هم که ۲ هفته اس خونه نیمده .

از دستش کفری کفریم ! فقط منتظرم بیاد خونه ! اشک گوشه ی چشمشو پاک کرد .

_ می دونم سخته اما مثل یه مرد بشین باهاش حرف بزن ! بهش بگو که یا با من زندگی کن یا از هم جداشیم !

علیرام _ بهش گفتم اما اصلا به حرفم گوش نمیده! زندگی ما شده مثل این فیلمای تو ماهواره همش توش خیانته!
! مخصوصا ملیسا چون من دیگه جز تو با هیچکس رابطه نداشتم که رابطه ام با تو هم قطع شد اما نمی دونم چرا
ملیسا دست از این کثافت کاری هاش بر نمی داره آخه!

_ خب چرا نمی رید پیش مشاور؟

علیرام _ ملیسا باید خودشو درست کنه مشاور چی کاره اس آخه!؟

نگاهم سمت آراد چرخید چشماش اشکی بود بیچاره حتما یاد عاطفه افتاده! آراد در کل آدم دل نازکی بود!!
برای این که جو رو عوض کنم به طرف ضبط صوت گوشه ی خونه رفتم و تا خواستم روشنش کنم صدای زنگ در
خونه اومد!!!!

علیرام خواست بره که درو باز کنه که

گفتم _ نه من باز می کنم!

به طرف در رفتم و درو باز کردم که با ملیسا روبه رو شدم! خیلی بی خیال نگام کرد!

ملیسا _ می تونم پیام تو خونه ی خودم؟

ز جلوی در کنار رفتم .

_ اوو ببخشید!

ملیسا وارد خونه شد تا سلام داد علیرام عصبانی به طرفش برگشت .

علیرام _ به به ملیسا خانوم چه عجب اومدی خونه؟

ملیسا _ برو بابا! پیام خونه چی کار کنم وقتی شوهرم نیاز به زن نداره و تموم دخترا دور و برشو گرفتن!

منظورش به من بود دلم می خواست خفه اش کنم .

خبیر نداشتم من سر خودش با علیرام زدم بهم! کافر همه را به پیش خود پندارد! علیرام هم حسابی جوش آورده
بود دستشو بالا برد که بزنه تو صورت ملیسا .

_ نه علیرام!

نگاه عصبانیی بهم انداخت .

علیرام _ فقط بخاطر نسیم!

ملیسا _ تو که بخاطر نسیم نزدی تو صورت من خب از اول هم با نسیم ازدواج می کردی!

دیگه آمپر چسبوندم!

_ ملیسا خانوم چرا منو تو دعواتون می کشید دیگه!

روبه آراد کردم.

_ آراد پاشو بریم!

آراد _ بریم!

آراد کتشو پوشید و همراه هم از خونه ی علیرام اومدیم بیرون! وارد خونه شدم انقدر عصابم داغون بود که فقط کل روز رو تو اتاقم موندم!

_ الو بفرمایید؟

علیرام _ سلام نسیم منم علیرام!

_ سلام؟ کاری داشتی؟

علیرام _ زنگ زدم بابت دیروز ازت عذر خواهی کنم! شرمنده به خدا ملیسا خیلی بد باهات حرف زد!

_ اشکال نداره! دشمنت شرمنده. برام مهم نیست!

علیرام _ بین نسیم خواستم بگم که ... ولش کن! فقط ببخشید! هیچ وقت فراموش نمی کنم. همین! خداحافظ!

تا خواستم چیزی بگم قطع کرد! چش بود علیرام؟ چرا صدایش می لرزید؟ چرا این حرفا رو زد؟

شمارشو گرفتم که باهات حرف بزنم و جواب تموم سوالای نقش بسته تو ذهنمو ازت بپرسم که خاموش بود! نگرانم کرده بود!

اما چی کار می تونستم بکنم وقتی گوشیشو جواب نمی داد و منم خوشم نمی اومد برم خونشون! بی خیالش شدم چون کاری از دستم ساخته نبود! فقط امیدوار بودم اتفاقی براش نیفته!

یه هفته با تموم درگیری های ذهنی که داشتم گذشت اصلا حوصله و وقت دیدن شهنام رو نداشتم هرچند که خیلی دوسش داشتم اما دلم می خواست هر وقت که می بینمش عاری از هر گونه درگیریه ذهنی باشم!

امروز که یه روز برفیه باهات قرار گذاشتم که اگه حرفی می خواد بهم بزنه اندفعه دیگه بزنه خیال منم راحت کنه!

الان منتظرش روی صندلی اتاقت داخل استدیو نشستم.

دیگه کم کم داشت حوصله ام سر می رفت که در باز شد نگاهم سمت در چرخید خودش بود به احترامش بلند شدم و سلام دادم .

شهنام _ بفرما بشین !

دوباره نشستم .

شهنام _ ببخشید معطل شدی ؟

_ اوو نه شکال نداره !!

شهنام _ چی می خوری بگم برات بیاره ؟

_ هیچی ممنون !

شهنام _ قهوه دوست داری ؟

_ نه من چایی می خورم !

شهنام _ باشه میگم دو تا چایی بیاره !

_ ممنون !

با تلفنش سفارش دو تا چایی رو داد .

روی صورتش اخم کمرنگی افتاده بود .

شهنام _ خب ببین نسیم خانوم اگه می خوای من بهت اعتماد کنم و حرفم رو به راحتی پیشت بزنم باید چند تا کارو انجام بدی ؟!

_ چی ؟

از روی صندلیش بلند شد و به طرف پنجره ی اتاقش رفت .

شهنام _ اول این که باید دور همه ی دوس پسراتو خط بکشی !

_ خب چرا ؟

با قیافه ای که تا حالا اونجوری ندیده بودمش به طرفم اومد عصبانیه عصبانی بود !

هنوز تو فکر صورت عصبانیش بودم که دستش محکم خورد تو صورتم !!! یه لحظه برق از چشمام پرید ! سرمو انداختم پایین .

اصلا باورم نمی شد که شهنام زده بود تو صورتتم! اصلا دلیل این کارش چی بود؟ چرا بی دلیل زده بود تو صورت من؟ مگه من چی کارش کرده بودم آخه؟

پشت به من روبه روی پنجره ایستاده بود!!

شهنام _ این سیلی رو به جای داداش نداشتت زدم. تا بفهمی با پسر غریبه ای که نمی شناسیش نباید هر رابطه ای داشته باشی. چه لزومی داره یه دختر با یه پسر بره خونه ی یه پسر دیگه انوقت بشن دو تا پسر با یه دختر! ها نسیم خانوم چه لزومی داره؟ این چند روز همش زیر نظرت داشتتم!! پس از این به بعد پشت گوشتو دیدی دوس پسرات هم دیدی! در ضمن باید آزمایش بدی!؟

_ مگه من چمه که آزمایش بدم؟

شهنام _ خری یا خودتو زدی به خریت؟ من باید بفهمم که تو سالمی یا سالم نیستی؟ همین امروز میریم آزمایش میدی!؟

از خجالت حرفایی که می زد سرم همش پایین بود!!

شهنام _ حالا بقیه ی شرطامو گوش کن! دوم این که حق بی حجاب بودن رو نداری. از این به بعد لباسای سروسنگین می پوشی! چه می دونم لنز و آرایش هم به کل فراموش کن. راستی چرا دیگه سرکار نمی ری؟ از این به بعد سرکار هم باید بری! هرچند که می دونم حقوق اندازه ی پول یه مانتوته ولی به هر حال باید بری سرکار! و سوم این که یه چند باری باید با من بیای یه همایش! حالا فهمیدی نسیم خانوم؟ انقدر تو شوکه حرفاش و حرکاتش بودم که زبونم بند اومده بود و نمی تونستم حرف بزنم!

شهنام _ فهمیدی؟ باتوام فهمیدی؟

_ آره ... آره ... فهمیدم.

شهنام _ پس الان چایی تو بخور تا بریم آزمایشگاه

_ من آزمایشگاه نمیام!

شهنام _ این جزء شرطامه!

_ به خدا من سالمم هیچ بلایی هم سرم نیامده!

شهنام _ آزمایش میدی معلوم میشه!

_ یعنی تو به حرف من اعتماد نداری؟

ابروهاشو به نشونه ی نه بالا انداخت که حسابی کفریم کرد! از دستش عصبانی بودم هم بخاطر لحن جدیش و هم بخاطر سیلی که به صورتتم زد.

بخاطر همین دیگه باهاش حرف نزدیم! به آزمایشگاه رفتیم و آزمایشو دادم. بعد از اینکه جواب آزمایشو گرفتیم و خیالش راحت شد کمی لحنش آروم تر شد اما من هنوز باهاش سرد بودم!

شهنام _ چه دوس پسرای با معرفتی داشتی که هیچ بلایی سرت نیوردن!

_ چون یکیشون حسابی هوامو داشت و نمی داشت کسی بهم نزدیک بشه!

شهنام _ حتما اونم علیرامه!

_ آره!

شهنام _ دوست داره؟

_ داشت.

شهنام _ چرا داشت؟

_ چون الآن دیگه زن گرفته. ما هم تو مرام مون نیست که با کسی که ازدواج کرد رابطه داشته باشیم!

شهنام _ تو هم دوشش داری؟

_ چرا این سوالا رو می پرسید؟

شهنام _ جواب سوال رو با سوال نمیدن! پس دوشش داری؟

_ شما این طوری فکر کنید!

شهنام _ مثل آدم جوابمو بده دوشش داری یا نه؟

_ اگه دوشش داشتم قطعاً الآن پیش شما نبودم! الآن خونه ی بخت بودم!

شهنام _ به هر حال من موندم که چه طوری به پسرا اعتماد میکنی؟!

درحالی که از ماشینش پیاده می شدم

گفتم _ همین طوری که به شما اعتماد کردم! بالاخره شما هم پسر هستید! خداحافظ!

در ماشینو بستم! جلوی در خونه بودم کلید رو به در انداختم و وارد حیاط خونه شدم! صدای ماشینش اومد که رفت!

بدون این که با کسی صحبت کنم رفتم داخل اتاقم و حسابی گریه کردم. خیلی دوشش داشتم اما از دستش هم خیلی ناراحت بودم! از اینکه زده بود تو صورتم خیلی ناراحت بودم اما از این که دستش خورده بود تو صورتم خیلی خوشحال بودم! دیونه ام منم ها؟؟

(آره واقعا دیونه ای)

تا حالا شهنام به اون آرومی رو مثل امروز انقدر عصبانی ندیده بودم ! ولی عجب جذبه ای داشت وقتی عصبانی شده بود !

د همین جذبه اشه که منو کشته دیگه !

فیافه اش خیلی معمولی بود اما هیکلش و صداس و بیشتر از همه اخلاش بیش از حد جذابش میکرد اللخصوص برای من که کشته مرده اش بودم ! تیپ زدناش هم که دیگه نگو همیشه یه پیراهن و شلوار ست می پوشید با یه کت تک .

معمولا هم رنگ کناش سیر تر از پیراهنش بود !

بعضی موقع ها هم رنگ لباسشو با رنگ چشاش که سبز عسلی بود ست می کرد !

همین دیگه می خواست منو دق مرگ کنه ! همیشه هفت تیغه می کرد ! صورتش صاف صاف بود !

موهاش هم روبه بالا شونه می زد و برق ژل موهاش هم از دور معلوم بود !

عینک دودیه بزرگ و مشکی ای که به چشماش میزد جذاب تر میشد ! همیشه عطر هایی که بوی ملایم و خنکی داشتن میزد ! خلاصه کاراش نسیم کش بود !

نمی دونستم فردا قراره باهاش کجا برم ! نگاهی به خودم داخل آئینه کردم . جای انگشتاش روی کناره های صورتتم خودنمایی می کرد .

یاد حرفش افتادم که گفت : دیگه نباید لنز بذارم .

بخاطر همین لنز چشمامو برداشتم . از صبح تا الان تو اتاقم بودم ساعت ۱۱ شب بود .

دیگه حوصله ی بیدار بودن تا وقت همیشگی رو نداشتم بخاطر همین خوابیدم .

صبح ساعت ۸ بود که از خواب بیدار شدم .

بعد از خوردن صبحونه آماده شدم همین طور که شهنام سفارش کرده بود بدون آرایش و مانتو مناسب تر پوشیدم !

کمی هم از ادکلنی که علیرام برام خریده بود به مانتو شالم زدم !

وقتی کامل آماده شدم رفتم طبقه ی پایین و روی مبل نشست . چند دقیقه ای نگذشته بود که صدای زنگ خونه اومد از آیفون نگاه کردم شهنام بود . درو باز کردم از نسترن و بابا که تازه از کویت اومده بود خداحافظی کردم و رفتم دم در ! شهنام از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد . با دیدنش دستپاچه می شدم انگار تا حالا پسر ندیده

بودم یا بهتره بگم مرد ندیده بودم . سلام داد جوابشو با صدای آرومی دادم . نگاهی به ماشینش کردم . ماشینشو جدید خریده بود یه بنز شاسی بلند مشکی رنگ بود ! مارک ماشینش عین مال ماشین نسترن بود ! سوار ماشین شدیم !

_ مبارک ماشین ؟

شهنام _ ممنون .

چند دقیقه ای تو راه بودیم که به یه سالن بزرگ رسیدیم که سر درش نوشته بود : "همایش عفاف و حجاب " یه خورده تعجب کردم ! چرا شهنام منو آورده بود اینجا ؟

شهنام _ پیاده شو !؟

_ چرا اومدیم اینجا ؟

شهنام _ برای این که لازمه ! پس پیاده شو !

از ماشین پیاده شدم .

شهنام هم پیاده شد . با هم وارد سالن شدیم و روی دوتا صندلی که تقریبا نزدیک برگذاری مراسم بود نشستیم .

۵ دقیقه ای نشده بود که مراسم شروع شد .

یه خانوم که حجاب کاملی داشت شروع کرد به سخنرانی کردن . حرفاشو خوب گوش دادم همش درباره ی حجاب و اینکه باعث حفظ ارزش های یک خانوم و نجابت و حیای اون میشه صحبت می کرد .

از این که حجاب از یک خانوم محافظت میکنه و مانند جواهر با ارزشی که داخل یه جعبه اس با کلی قفل . از این که یه خانوم نباید هیچ جوهره جلب نظر آقایونو کنه و این کار کاره حرومیه و اینکه رابطه داشتن با مرد نامحرم از اون بدتره !! از این میگفت که یه دختر خانوم باارزشه که هر مرد یا پسر که بخواد نگاهی کنه باید بهای سنگینی بپردازه ! میگفت خانوما مثل مروارید داخل صدفی هستن که حجاب مثل صدف ازشون مراقبت میکنه ! یاد خودم با علیرام و مهرداد و آبتین و آزاد افتادم .

اوووو ه می دونی تو این ۵ سال چقدر کار حروم و گناه کرده بودم !! وای خدا به دادم تو اون دنیا برسه ! خدا می دونه تو اون دنیا چقدر زجر می کشم ! خدایا حالا چی کار کنم ؟ اصلا چی کار میشه کرد ؟ خدا دیگه منو جزء بند هاش حساب نمی کنه چه برسه به این که اون دنیا بخواد به دادم برسه !! هیچی دیگه اون دنیا قشنگ تو آتیش می سوزیم .

تموم بدنم داغ کرد . اه این همه نسترن به من گفت حجاب تو رعایت کن با پسرا رابطه نداشته باش . انوقت منه خر یه گوشم در بود یه گوشم دروازه ! با ذکر صلواتی که جمعیت دادن از فکر اومدم بیرون .

صورت‌تم خیس بود انقدر تو فکر بودم که متوجه نشدم اشک ریختم !!

شهنام _ بریم !

جوابشو ندادم و فقط بلند شدم که بریم ! سوار ماشین شدیم .

همش گناه‌هایی که کرده بودم می‌اومد جلوی چشمم و حالمو حسابی بد می‌کرد طوری که دیگه گریه ام گرفته بود و توان نگه داشتن بغض داخل گلویم و اشک داخل چشممو نداشتم .

اشکم سرازیر شد و بغض داخل گلویم ترکید ! دلم می‌خواست از ماشین پیاده بشم . با دستم به شهنام اشاره کردم که حالم بده اونم ماشینو نگه داشت . از ماشین پیاده شدم ! تا جایی که می‌تونستم دویدم .

دلم نمی‌خواست هیچ پسری پیشم باشه حتی شهنام که خیلی دوستش داشتم ! گریه ام بند نمی‌اومد ! کنار درختی نشستم . دلم گرفته بود از این همه کثافت کاری‌هایی که کرده بودم از اینکه خیلی راحت ارزش خودمو پایین آورده بودم ! از این که اسباب بازی به دست پسرا بودم ! خدایا ... خدایا صدامو میشنوی ؟ به خودت قسم پشیمونم ! خودت کمکم کن تا دیگه سراغ گناه نرم تا دیگه سمت هیچ پسری نرم ! خدایا خودت بهم جرئت بده در مقابل شیطان و ایسم !!

خدایا کمکم کن ...

_ _ خانومی دستمال بدم اشکاتو پاک کنی ؟

سرمو گرفتم بالا یه پسر وایساده بود بالا سرم تا خواستم جوابشو بدم شهنام دستشو روی شونه ی پسر گذاشت .

شهنام _ شما تو کارخونه ی دستمال سازی کار می‌کنید ؟

پسر _ نه ... نه .

شهنام _ پس هررری !

پسر _ خانومتونه ؟

شهنام _ نخیر آبیجه ! میری یا یادت بدم باید چه جورری ؟

پسر خیلی پرو پرو گفت _ خواهرتون قصد ازدواج ندارن ؟

شهنام جورری مشت خوابوند زیر چشمش که دلم خنک شد !!

شهنام _ ما به بچه سوسول دختر نمی‌دیم . خر فهم شدی یا نه ؟

پسر چشمکی برام زد که دلم خواست تیکه تیکه اش کنم خیلی پرو تشریف داشت به خدا .

جلوی شهنام به من چشمک میزد! خوشم اومد که شهنام هم کم نیورد و پسره رو گرفت زیر بار کتک!

تا جایی که می خورد پسره رو زد!

آخ که دلم خنک شد! پسره دیگه نمی تونست از جاش بلند بشه!

شهنام _ نسیم خانوم پاشو بریم! داشتیم به طرف ماشین می رفتیم که پسره داد زد

_ اگه خواهرته پس چرا بهش میگی نسیم خانوم!؟

شهنام _ نه این تا نمیره که ول کن نیست!

پسر _ پس خواهرت نیست؟

شهنام به طرفش برگشت و خواست بره دوباره بزنش که کتشو گرفتیم.

_ اگه دعوا رو ادامه بدید فرق شما با اون چیه؟ پس بهتره نرید!

شهنام _ آخه لال نمیشه!

رسوندم دم خونه.

از ماشین پیاده شدم و داشتم به طرف در خونه می رفتم.

شهنام _ نسیم خانوم؟

آخ که چقدر این نسیم خانوم گفتنشو دوس داشتم! به طرفش برگشتم.

_ بله؟

درست پشت سرم بود.

کادویی به طرفم گرفت.

شهنام _ راستش اینو بابت این که اون وز زدم تو صورتتون می خواستم ازم قبول کنید!

نگاهی به چشماش و بعد به کادو داخل دستش کردم.

_ لازم به این کار نبود؟

شهنام _ پس یعنی شما هنوز از دست من ناراحتید؟

سرمو انداختم پایین.

شهنام _ به خدا منم خیلی ناراحتم.

ولی اون روز خیلی عصبانی بودم از دستتون بالاخره شما دختر عموی من هستید مثل خواهرم می مونید قبول کنید که وقتی شما با یه پسر غریبه رابطه داشته باشید من باید غیرتی بشم یا نه ؟ حالا خواهش می کنم فراموش کنید ؟

_ مهم نیست !

شهنام _ حالا این کادو رو قبول کنید دیگه ناقابله ؟

_ این کارم نمی کردید من می بخشیدمتون !

شهنام _ ادب حکم کرد این کارو بکنم وگرنه شما خانوم تر از این حرفا هستید؟! به خدا دستم درد گرفت ها ؟ کادو رو از دستش گرفتم .

_ ممنون !

شهنام _ خواهش می کنم پس تا فردا خداحافظ !

_ خداحافظ !

وارد خونه شدم به همه سلام دادم . داشتم از پله ها بالا می رفتم که

بابا گفت _ نسیم ؟

_ بله بابا ؟

بابا _ چیزی شده ؟

_ نه . براچی ؟

بابا _ وقتی تو آرایش نمی کنی یعنی یه چیزی شده ؟

_ گفتم که چیزی نیست !

بابا _ چرا هست ! علیرام چیزی بهت گفته ؟

_ بابا خواهش می کنم دیگه اسم علیرامو نیارید . علیرام ازدواج کرده ! منم دیگه هیچ رابطه ای باهاش ندارم !

بابا _ الان با کی دوست شدی ؟

یه لحظه به حرف بابا خنده ام گرفت تنها بابایی بود که دخترشو تشویق می کرد با دوست شدن با پسرای غریبه !

شاید من اصلا برایش مهم نبودم . به قول معروف کسی که روت غیرتی نشه روشن فکر نیست تو واسش مهم نیستی؟! نمونه اش همین بابائه من !! از طرفی این حرف بابا داشت تشویقم می کرد برای انجام کارهایی که خدا اصلا دوست نداره .

تموم گناه های منم تقصیر همین بابا بود .

بابا _ نسیم باتوام ؟

_ نه با کسی دوست نیستم . دیگه هم دوست نمی شم !

بدون این که دیگه حرفی به بابا بزنم رفتم داخل اتاقم .

حالم داشت از این زندگی بهم می خورد حالم داشت از پدری که اصلا به فکر دخترش نبود بهم می خورد .

چشمم به قاب عکسی که عکس منو علیرام کنار دریا بود افتاد .

قاب عکسو برداشتم و با تمام حرصی که از بابا داشتم از پنجره ی اتاق پرش کردم بیرون

گریه ام گرفته بود زدم زیر گریه ! تموم لوازم آرایشام که پول همشون بالای ۱۵۰ هزار تومن بودو انداختم آشغالی .

تموم مانتو و شلوار هایی که تنگ و کوتاه بودن رو تا اونجایی که جون داشتم پاره کردم . تموم شماره ها و

عکسایی که از تموم دوست پسران داشتم رو حذف کردم .

اتاقمو دوباره مرتب کردم . طوری که دیگه هیچ چیز از گذشته ام داخلش نباشه ! خسته شده بودم تنها چیزی که

خستگی رو از بدنم بیرون می کرد یه حموم بخار و آب داغ بود .

بعد از این که حالم حسابی جا اومد روی تخت دراز کشیدم ! آخ که چقدر حالم بهتر شده بود ! انگار تو این چند

ساعت شده بودم یه نسیم دیگه !

دستمو باز کردم که انگشتم خورد به کادوئه شهنام . کادو رو برداشتم و همین طور که دراز کشیده بودم بازش

کردم !

باورم نمی شد یه چادر مشکی با یه شال یاسی رنگ بود ! که بوی عطر خوبی هم می داد !

بهترین هدیه ای که تو عمرم گرفته بودم همین بود !! با ارزش تر از هر جواهری بود .

چادرو روی صورتم کشیدم و خوابیدم . صبح نسترن اومد تو اتاقم و چادر رو از روی سرم کشید ! نسترن _ چادر

خریدی ؟

_ نهچ !

نسترن _ پس این چیه ؟

_ به نفر بهم کادو داده !

نسترن _ کی ؟

_ وقتی میگم به نفر یعنی نمی خوام بدونی کی !!

نسترن _ پسره ؟ نکنه با این برادرای نماز شب خون دوست شدی برات چادر خریده ؟

_ نه !! نسترن دیگه اسم دوست پسرو جلوی من نیار !!

تا این حرفو زدم نمی دونم چرا به دفه گریه ام گرفت !

نسترن _ وا نسیم چی شد ؟

_ نسترن من خیلی گناه کردم به نظرت خدا منو می بخشه ؟

نسترن _ نسیم چیزی شده ! نکنه پسرا بلا ملایی سرت آوردن ؟

_ نه ! نسترن خسته شدم از خودم از کارایی که تا الان کردم !!

نسترن _ حالا چرا یهوپی به این نتیجه رسیدی ؟

_ دیروز رفته بودیم به همایش انوقت راجب عفاف و حجاب صحبت می کردن حرفاشون خیلی روم اثر گذاشت !

هیچی دیگه فهمیدم خیلی بی شعورم که انقدر ارزش خودمو اوردم پایین !!

نسترن _ اول اینکه خدا تو رو می بخشه دوم اینکه تو گفتی رفتیم همایش یعنی با به نفر دیگه رفتی ! اون به نفر

کیه ؟

_ یکی از دوستانم .

نسترن _ مارمولک نمی خوام بگی با کی رفتی ؟

_ نه .

نسترن _ بازم دست همون طرف درد نکنه که تو رو همچین جایی برده !!

_ نسترن اگه خدا نبخشم چی ؟

نسترن _ خدا بخشنده تر از این حرفاس نسیم خانوم . در ضمن همین که فهمیدی کارات اشتباه بوده بدون که هنوز خدا دوست داره ونخواستنه بیشتر از این تو کارای اشتباهت غرق بشی ! فقط نسیم حواستو جمع کن که الان

از روی احساسات تصمیم نگیری ! الان تو جو صحبت های تو اون همایش باشی بعد فردا یادت بره ها ! نسیم اگه

می خوام واقعا عوض بشی باید به تصمیم جدی بگیری و خوب فکراتو بکنی !!

_ نه دیگه واقعا می خوام عوض بشم !

نسترن _ من که از خدامه فقط دوست داشتم بدونی نمی خوام به یه آدم دو رو تبدیل بشی یعنی یه دفه چادر بپوشی یه دفعه مو هاتو یه وری کنی ! می دونی که دارم چی میگم ؟

_ آره می فهمم ! دمت گرم حرفات خیلی قشنگه !

نسترن _ خواهش می کنم ! شیطون نگفتی کی تو رو به راه راست کشیده ؟

_ هر کی که هست خدا خیرش بده ایشالله به هر چی که می خواد برسه !!

نسترن _ آره واقعا ! راستی چقدر اتاقت فرق کرده !

_ آره تمیزش کردم !

نسترن _ عکساتونو چی کار کردی ؟

_ پاره کردم !

نسترن _ اوووکی .

بیا بریم پایین تا یه چیزی بهت نشون بدم !

_ چی ؟

نسترن _ وقتی میگم یه چیزی یعنی نمی خوام بدونی چی ؟! لپشو کشیدم .

_ حالا دیگه منو مسخره می کنی ؟

رفتیم طبقه ی پایین نسترن بردم نزدیک پیانوش .

چشمامو با دستش گرفت . یه ذره جلو تر رفتیم که دستشو از جلوی چشمام برداشت .

وای خدای من چقدر خوشگل شده این . واقعا عالی شده !

چقدر واقعی عکسمو کشیده بود ! انگار برجسته بود ! همون عکسمو کشیده بود که با ویالون ژست گرفته بودم !

عکسه خوشگل تر از خودم شده بود !

_ وای نسترن کارت عالیه !

نسترن _ قابله خواهر خوشگل خودمو نداره !

_ واقعا عالیه ! عکسم از خودم خوشگل تر شده !!

نسترن _ هه هه لطف داری !

_ این تابلو رو می زنیم طبقه ی بالا پیش بقیه ی عکسا !

نسترن _ باشه .

لپشو بوس کردم و تابلو رو برداشتم و بردم طبقه ی بالا و زدمش به دیوار ! داخل عکسا از همه بیشتر نما می داد !
حالم خوبه خوب بود وصف نشدنی ! خدایا شکر ! رفتم داخل اتاقم تا آماده بشم .

یه مانتو و شلوار مناسب به همراه یه شال خاکستری رنگ پوشیدم و چادری که شهنام بهم کادو داده بود و
حسابی دوشش داشتم رو پوشیدم .

خداییش چادر خیلی بهم می اومد ! کیف و گوشیمو برداشتم و به طبقه ی پایین رفتم .

نسترن _ چه خوشگل شدی !

_ خوشگل بودم !

نسترن _ اون که آره ولی خانوم تر شدی !!

_ اووکی .

نسترن _ می دونستم بالاخره یه روز آدم میشی !!

_ نه بابا !

از خونه اومدم بیرون که شهنام رسیده بود دم در ! سوار ماشین شدم و سلام کوتاهی بهش دادم .

شهنام _ چقدر بهتون میاد ؟

_ چی ؟

شهنام _ حجاب کامل .

_ آها . ممنون از کادوئه خوبتون .

شهنام _ قابل نداره .

به طرف دفترش راه افتادیم .

اول شهنام وارد شد و بعد من انگار از این کارش قصدی داشت که گذاشت من بعد از خودش وارد دفتر بشم تا
خواستم در اتاقو ببندم به دفه جرقه ای تو ذهنم زد و یادم افتاد ما هردو تامون با هم نامحرمیم و نباید داخل یه
مکان بسته باشیم !

بخاطر همین در اتاق رو نبستم و رفتم روی یکی از صندلی های داخل دفترش نشستم . شهنام کتش رو روی پشت صندلیش انداخت .

شهنام _ خب نسیم خانوم شما اهل موسیقی هم هستید ؟

_ آره . هم پیانو می زنم هم گیتار البته ویالون هم دست و پا شکسته بلدم .

شهنام _ آفرین . کلاس رفتید ؟

_ راستش بابا برام معلم خصوصی می گرفت . ای کاش که نمی گرفت چون یکی از همون معلم خصوصیا که بابا برام گرفته بود یه پسر بود . اسمش هم آبتین بود . همین باعث شد که من با آبتین دوست بشم ! کم کم برام عادی شد با بقیه ی پسرا هم خیلی راحت دوست می شدم ! جالب بود بابا هیچی بهم نمی گفت ! منم فکر می کردم لابد کار بدی نمی کنم که اینا چیزی بهم نمیگن !؟

شهنام _ واقعا ؟

_ آره واقعا . اصن خوده بابا تشویقم می کنه که با پسرا دوست بشم !

شهنام _ منظورت عمونئه دیگه !

_ آره .

دستی به موهاش کشید .

شهنام _ نسترن خانوم چی ؟ اونم با پسرا دوست می شه ؟

_ نه نسترن مثل من نیست . حتی با پسرای غریبه حرف نمی زنه چه برسه به این که بخواد با هاشون دوست بشه . نسترن نمازش قضا نمیشه البته تو خونه ی ما فقط نسترن نماز می خونه . بقیه مون دیگه حتب بلد نیستیم نماز رو چه جوری می خونن !

شهنام _ از این به بعد شما می شید دومین نفری که تو خونه اتون نماز می خونه !

_ آخه من اصلا نماز خوندن بلد نیستم ! از داخل کشوی کمدش کتابی رو که جلد سبز رنگ و قطرش کم بود رو درآورد و روی میز روبه روی من گذاشت .

شهنام _ این کمکتون می کنه !

کتاب رو برداشتم و نگاهی بهش انداختم کتابی بود که درباره ی نماز و واجبات دینی نوشته بود .

_ واقعا خیلی ممنون !

شهنام _ خواهش می کنم !

نگاهی به ساعتش کرد .

شهنام _ حالا اگه می شه با من بیایید بریم داخل بخش آهنگ سازی تا من یه کاری اونجا دارم انجام بدم شما هم اونجا منتظر بمونید .

_ باشه .

با هم رفتیم داخل بخش آهنگ سازی .

دوتا پسر هم اونجا بودن که مشغول ساز زدن بودن که با دیدن ما به احتراممون بلند شدن .

من بهشون سلام کوتاهی دادم اما شهنام سلام احوالپرسی گرمی باهاشون کرد .

شهنام پشت کامپیوتری نشست و مشغول کاری شد که من ازش سر در نمی اوردم . من با هاشون فاصله ی زیادی داشتم . نمی دونم چرا شهنام منو آورده بود اینجا؟؟؟

چرا نداشتنه بود که بمونم تو اتاقش !

سرم پایین بود که احساس کردم نگاهی روم زوم کرده تا سرمو گرفتم بالا چشم تو چشم یکی از همون پسرا شدم .

نگاهمو ازش گرفتم .

یه حسی داشتم انگار از این که یه پسر بهم نگاه کنه بدم می اومد ولی تا چند روز پیش این طوری نبودم ها تازه

خوشم هم می اومد که یه پسر زوم کنه روم !!

اه اه چه رفتار مسخره ای داشتم من !

سرم پایین بود که سینی ای با چند تا فنجون قهوه جلوم قرار گرفت ! سرمو بالا گرفتم که دوباره چشم تو چشم

پسره شدم .

اندفعه لبخندو به همراه چشمکی برام زد .

پسر _ بفرمایید ؟ نگاه عصبانی بهش انداختم .

_ میل ندارم .

پسر _ میل به دوستی هم ندارید ؟

عصبانیم کرده بود یکی از فنجونا رو برداشتم و پاشیدم تو صورتش .

بی چاره یه لحظه کپ کرد . حقش بود تا اون باشه به نسیمی که دیگه الان فرق کرده پیشنهاد دوستی نده !

با عصبانیت از اونجا زدم بیرون!

پس شهنام کجا بود؟

داشتم به سمت دفترش می رفتم که چشمم به کفشش افتاد.

نگاهی به تابلوی کوچیکی که نصب شده بود سر در اتاقی که دم درش کفش های شهنام بود کردم نوشته بود "نمازخانه" الحق که مردی آقا شهنام.

دم در نمازخونه منتظرش موندم. صدای نماز خوندنش می اومد.

چقدر قشنگ و رسا کلمات قرآنی رو قرائت می کرد. تکیه ام رو به دیوار نمازخونه زدم و به صدای قشنگ و خوب شهنام گوش دادم.

کاش می تونستم نماز بخونم اما اراده ی این کارو نداشتم.

چشمامو بی خیال از همه چیز بسته بودم و فقط شنوای صدای شهنام بودم!

صدای قشنگ، رفتار متین، ایمان به خدا و رفتار های خالصانه تموم صفاتی خوبی بودن که می شد تو شهنام پیدا کنم. عشق به تموم معنا و بهونه ی نفس کشیدن و زندگی من بود!

__ نسیم خانوم؟

سریع چشمامو باز کردم و با چهره ی شهنام روبه رو شدم.

__ بله؟

شهنام __ چرا اینجا وایسادیت؟

__ راستش ... هیچی. شما نماز تونو خوندید؟

شهنام __ آره خوندم. شما چی؟ شما هم خوندید؟

حالا چی بهش بگم؟ بگم خوندم یا بگم نخوندم! سرمو انداختم پایین.

__ نخوندم.

شهنام __ هنوز که دیر نشده. وضو بگیرید و از روی اون کتابی که بهتون دادم بخونید و بعد شروع کنید!

__ باشه.

بعد از وضو گرفتن تو سرویس بهداشتی البته به سختی چون وضو گرفتن هم مثل نماز بلد نبودم وارد نمازخونه شدم . شهنام نبود . کتاب رو نگاهی کردم و شروع کردم به نماز خواندن . نمازی که دومین بار بود که می خوندمش ! یادمه اولین بار فقط روز جشن تکلیف خوندم .

نماز رو دست و پا شکسته به اتمام رساندم اما همون نماز دست و پا شکسته هم کلی بهم انرژی مثبت داد !!!
انگار تموم خستگی هام از بین رفته بود .

شنیده بودم نماز آرامبخشه اما تجربه نکرده بودم ! پس بیخودی نیست که شهنام و نسترن دست از این نماز برنمی دارن ! پس چرا نسترن به من نگفته بود ؟
حالا مثلا هم می گفت مگه من به حرفش گوش می دادم والا .

میگن آدما تابع عشقشونن باورم نمی شد تا وقتی که تموم کارهایی رو که شهنام بهم میگه انجام می دم در صورتی که همین ها رو نسترن هم بهم می گفت !

مهر رو بوسیدم و پیشونیمو بهش زدم و بلند شدم مهر رو داخل جا مهری گذاشتم و خودمو داخل آینه ی کوچیک جامهری دیدم شال و چادرم رو مرتب کردم و از نمازخونه اومدم بیرون که دیدم شهنام تکیه اشو به دیوار اون طرف تر زده بود منو دید .

شهنام _ قبول باشه ؟

مونده بودم چی جوابشو بدم چون تا حالا کسی بهم این جمله رو نگفته بود که یه دفعه یاد جواب نسترن افتادم

_ قبول حق !

شهنام _ بریم !

_ باشه .

داشتیم از اونجا می اومدیم بیرون که پسره از کنارمون رد شد .

شهنام _ امیر چی شده ؟

پسره که معلوم شد اسمش هم امیره به طرفمون برگشت .

ترسیدم الان بگه من این بلا رو سرش اوردم !

امیر _ هیچی !

شهنام _ کدوم بی شعوری این بلا رو سرت اورده ؟

بله؟ چی شد؟ آهای آقا شهنام حواست باشه داری چی میگی ها؟ اول بدون کی این کارو کرده بعد بهش توهین کن!! امیر نیشخندی زد.

امیر _ بگم واقعا کی بوده؟

شهنام _ آره بگو!!

امیر _ دوست دخترت!

شهنام _ بله؟ دوست دختر من؟ چی داری میگی من که دوست دختر ندارم!

امیر _ ای بابا همین دختره دیگه!!

_ آی آقا این چه طرز حرف زدنه!

شهنام نگاه متعجبی بهم انداخت!؟

شهنام _ چی؟ چرا؟

امیر _ هیچی ولش کن ایشون فقط آزارش به من رسیده!! بی خیال.

شهنام _ باشه فعلا خداحافظ.

امیر _ فدات خداحافظ.

سوار ماشین شدیم که اخمای شهنام تو هم بود آخ عاشق این اخم کردنش!!

شهنام _ مگه قرار نبود که دیگه سراغ این مسخره بازی نری!؟

_ کدوم مسخره بازی؟

شهنام _ همین که با امیر شوخی کنی چه می دونم قهوه رو بیاشی تو صورتش!!

_ ای بابا یه چیز هم بدهکار شدیم؟ به خدا من اصلا از سر قصد این کارو نکردم!

شهنام _ پس چی؟

_ دوست ندارم بگم!

شهنام _ میگی یا برمی گردیم از امیر می پرسم!

_ چشمک زد و پیشنهاد دوستی داد!

منم بخاطر این که بهش بفهمونم من دیگه اون نسیم سابق نیستم فنجون قهوه رو پاشیدم تو صورتش!!

شهنام _ دارم برایش !! تو هم بهتر بود که کاری نمی کردی !

_ آره می دونم . راستی بابت امروز ممنون !

شهنام _ چرا ؟

_ راستش شما باعث شدید که من سعادت پیدا کنم نماز بخونم !!

شهنام _ شما سعادت داشتید که نماز بخونید اما یه خورده تنبلی می کردید !!

_ شاید . بازم ممنون .

شهنام _ خواهش می کنم !! راستی فردا دوباره همدیگه رو می بینیم و من رازمو بهتون میگم !!

_ باشه .

شهنام رسوندم در خونه از ماشینش پیاده شدم و باهانش خداحافظی کردم !! وارد حیاط خونه شدم که با یه پورشه ی زرد رنگ روبه رو شدم یعنی این مال کی بود ؟

شاید بابا ماشین جدید خریده بود ! نه بابا از رنگ زرد خوشش نمی اومد !

در خونه رو باز کردم و وارد شدم به محض ورودم به سالن با دسته گل بزرگ و شیکی روبه روشدم ! صدای بابا می اومد که انگار داشت با کسی صحبت می کرد .

کمی جلوتر که رفتم که چشمم به یه پسر جوان که کت و شلوار نقره ای رنگی پوشیده بود و قیافه ی نسبتا خوبی داشت به همراه خانومی روی مبل نشسته بود افتاد ! مامان و بابا هم روبه روشون نشسته بودن . باید سلام می دادم و گرنه بی ادبی حساب می شد ! به طرفشون رفتم !

_ سلام خیلی خوش اومدین !؟

هر دو به احترامم بلند شدن که به ناچار جلوتر رفتم و با خانومه که حسابی خوشگل و شیک پوش بود دست دادم !!

خانومه با صدای نازکی گفت _ خوش حالم می بینمتون !

_ ممنون . ولی شرمنده من به جا نمیارم ؟

خانوم _ اشکال نداره عزیزم ما اومدیم خواستگاری خواهرت نسترن جون !!

چی خواستگاریه نسترن ؟

چه طوری نسترن موافقت کرده بود که برایش خواستگار بیاد اون که عاشق فرهاد بود !

_ باشه پس من مزاحم نمی شم شما به صحبتاتون برسید !!

به طبقه ی بالا رفتم .

چادر و کیفمو داخل اتاقم گذاشتم و رفتم سراغ نسترن !

ضربه ای به در زدم و منتظر جواب نسترن شدم اما جوابی نداد گفتم شاید فکر کنه که مامان باشه و بخواد باهاش

صحبت کنه بخاطر همین آروم گفتم

_ نسترن منم نسیم درو باز کن !

نسترن _ بیا تو .

وارد اتاقش شدم نسترن روی تختش نشسته بود .

_ خواهر خلم چشه ؟

نسترن _ مرض بیشعور !

_ ببخشید خواهر گلم چشه ؟

نسترن _ فکر کنم رنگ رخساره خبر بده از سر درون !!

_ آره خیلی ضایع اس ! راستی پسره کیه؟

نسترن _ یکی از سهام دارای شرکت باباس !

_ بابا از این سهام دارا داشت ما خبر نداشتیم حیف که این کارامو ترک کردم وگرنه باهاش دوست می شدم

راستی چرا خود بابا این پسره رو بهم پیشنهاد نداده بود !!

نسترن _ آی آی حواست هست داری چی میگی !

_ ها ؟ راستی اسمش چیه ؟

نسترن _ مهیار .

_ اووکی . باهاش حرف زدی ؟

نسترن _ نه هنوز !

_ حرف میزنی ؟

نسترن _ نزنم ؟

_ گفتم شاید لج کنی باهاش حرف زنی !

نسترن _ نه آبروی مامان و بابا میره !!

_ باشه ولی به پسره می خورد پسر خوبی باشه ها !!

_ صد دفعه بهت گفتم از روی قیافه قضاوت نکن !

_ آره راست میگی !! خب من دیگه برم تو اتاقم کاری نداری ؟

نسترن _ نه .

وارد اتاقم شدم لباس هامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم خوابم می اومد چشمامو بستم که بخوابم .

هنوز خوابم نبرده بود که گوشیم زنگ خورد .

حوصله ی جواب دادن رو نداشتم بخاطر همین جواب ندادم . اما مگه کسی که پشت خط بود دست بر دار بود ! با عصاب خورد دستمو دراز کردم و گوشی رو از روی میز کنار تخت برداشتم ونگاهی بهش انداختم .

شماره چقدر آشنا بود .

آهاسماره ی مهرداد بود .

اما من نباید جواب می دادم چون به خودم و خدای خودم قول داده بودم که دیگه دور و بر این جور کارا نرم !

بخاطر همین جواب ندادم چند دقیقه ای مهرداد زنگ نزد اما صدای اس ام اس گوشیم بلند شد .

پیام رو باز کردم نوشته بود : سلام نسیم خوبی ؟ ترو خدا گوشیتو جواب بده یه کار خیلی مهم باهات دارم ! یعنی با من چی کار داشت ؟ دوباره گوشیم زنگ خورد اندفعه جواب دادم !

_ الو سلام !

مهرداد _ سلام نسیم کجایی پس ؟

_ کاری داشتی مهرداد ؟

مهرداد _ حالت بده ؟

_ نه . کارتو بگو ؟

مهرداد _ راستش نسیم خواستم بگم که

کمی مکث کرد و با صدای لرزوی گفت _ علیرام ... علیرام خودکشی کرده !!!

با این حرف مهرداد قلبم به لرزه افتاد باورم نمی شد علیرام خودکشی کرده باشه آخه براچی؟

مهرداد _ امروز تشیع جنازه اشه ! میای؟

_ نمی دونم!

مهرداد _ آگه میای تا پیام سراغت!

_ نه مرسی خواستم خودم میام!

مهرداد _ باشه خداحافظ.

_ الو مهرداد به لحظه قطع نکن!؟

مهرداد _ چیه؟

_ علیرام براچی خودکشی کرده؟

مهرداد _ انگار با ملیسا دعواش میشه ملیسا هم بر می گرده بهش میگه من تو رو دوست ندارم می خوام برم با یکی دیگه زندگی کنم و بعد از خونه میزاره میره بیرون.

اونجوری میشه که علیرام هم خودکشی می کنه!؟

_ کی اینو بهت گفت؟

مهرداد _ آراد. انگار علیرام چند ساعت قبل از خودکشیش با آراد درد و دل کرده بوده!!

_ باشه. خداحافظ!

مهرداد _ فعلا.

بعد از مکالمه ای که با مهرداد داشتم حالم حسابی گرفته شد بغض گلومو فشار می داد اشک هام سرازیر شد. نمی دونم چرا انقدر از مرگ علیرام ناراحت شدم بالاخره ۴ سال باهاش دوست بودم یه جورایی بهش وابسته بودم. مرگش برام خبر ناراحت کننده ای بود علیرام پسر مهربون و غیرتی بود! باید می رفتم تشیع جنازه اش جوری که هیچکس نشناسم!

مراسم ساعت ۱۴ بعد از ظهر بود و الان هم ساعت ۱۳:۳۰ بود!

خواستگرای نسترن خونه امون بودن و من نمی تونستم بخاطر اونا نرم! بخاطر همین شروع کردم به آماده شدن یه ست مانتو و شلوار مشکی با شالش وچادرم پوشیدم!

برای اینکه کسی متوجه ی حضور من تو اونجا نشه عینک دودی ام رو به چشمم زدم!

صورتتم زیاد معلوم نبود مخصوصا با چادری که پوشیده بودم کسی نمی تونست تشخیص بده منم !!

گوشی رو داخل کیفم گذاشتم و کیفم رو برداشتم.

می خواستم برم طبقه بیابین که یادم افتاد ماشینمو همه میشناسن بخاطر همین باید با یه ماشین دیگه میرفتم
بخاطر همین به سمت اتاق نسترن برگشتم .

تق تق در زدم !

که با صدای نسترن که گفت بفرمایید در اتاقشو باز کردم و از لای در نگاهی تو اتاق کردم پسره یا همون مهیار تو
اتاقش بود .

نسترن اومد جلوی در !

نسترن _ چیه نسیم ؟

_ بی زحمت سویچ ماشینتو میدی ؟

نسترن _ آره وایسا تا بهت بدم !

نسترن رفت و از داخل کشوی کمدش سویچ و کارت ماشینشو رو آورد برام !

نسترن _ بیا !

سویچ و کارت رو ازش گرفتم و خیلی آروم بهش گفتم _ اخماتو باز کن قیافه ات خیلی ضایعه اس ها ؟ از من گفتن
بود !! فعلا .

از خونه اومدم بیرون ماشینو از پارکینگ دراوردم و راه افتادم .

تا رسیدم چشمم به ماشین بچه ها خورد ! ماشینو همون نزدیکی ها پارک کردم !

و به طرف برگزاریه مراسم رفتم ! هرچی نزدیک تر میشدم پاهام سست تر میشد و اشکام هم روانه .

همه سیاه پوش ایستاده بودنند مامانش داشت خون گریه می کرد !

حالم داشت بد میشد اصلا نمی تونستم باور کنم همچین چیزی رو ! چشمم به آراد و آبتین و مهرداد افتاد سه
تاشون کناری ایستاده بودن و آروم گریه می کردن .

چشمم به عکس ربان مشکی خورده ی علیرام افتاد !؟

مرگش خیلی دردناک و سخت بود! نگاهمو از عکسش گرفتم! صدای گریه‌ها اذیتم می‌کرد! هرچی نگاه کردم ملیسا رو ندیدم! اما یه لحظه انگار دیدمش وقتی خوب دقت کردم متوجه شدم که خودش! جالب بود حتی گریه هم نمی‌کرد!

علیرام اونقدر هم بد نبود که ملیسا این جور رفتار می‌کرد!

مراسم تموم شد! سوار ماشین شدم و راه افتادم.

وارد خونه شدم مهمونا رفته بودن!

حوصله‌ی حرف زدن با نسترن هم نداشتم! بخاطر همین رفتم داخل سالن ورزشیه خونه!

لباس ورزشی هامو پوشیدم و شروع کردم کار کردن با وسایلی ورزشی!

۲۰ دقیقه‌ای تردمیل کار کردم به ذره هم ایروبیکی دیگه خسته شده بودم بی حال روی صندلی افتادم و چشمامو بستم که خوابم برد.

آماده شده بودم امروز روزی بود که قرار بود شهنام رازشو بهم بگه. یعنی رازش چی بود؟ درباره‌ی کی بود؟ چرامنو انتخاب کرده بود که بهم بگه؟ بالاخره می‌فهمیدم! به طرف کافی شاپی که با شهنام قرار گذاشته بودم راه افتادم! به محض ورودم به کافی شاپ دلشوره‌ی شدیدی گرفتم دلیلشو نمی‌دونستم! اما همین دلشوره حالمو بدجور گرفت.

شهنام برام دست تکون داد به طرفش رفتم سلام دادم و روی صندلی روبه‌روش نشستم! سفارش رو دادیم نوبت به حرف زدن شهنام رسیده بود! هر لحظه استرس و دلشوره‌ام بیشتر میشد.

_ خب آقا شهنام می‌شنوم؟

نگاهی داخل چشمام کرد.

شهنام _ راستش یه خورده روم همیشه بهتون بگم اما باید بگم!

_ خب من میشنوم؟

دستی به موهاش کشید.

شهنام _ یه خورده گفتنش سخته!

_ چیزی شده؟

شهنام _ نه چیزی نیست. فقط تقصیر خودمه چون تاحالا از این حرفا نزدم یه خورده استرس دارم!

_ کدوم حرفا؟

شهنام _ راستش نسیم خانوم می خواستم بگم که من عا ... عاشق ... نسترن خانوم شدم !!

با این حرف شهنام هررری دلم ریخت !

_ چی ؟

شهنام _ گفتم که من به نسترن خانوم علاقه مند شدم !

بغض گلومو گرفتم .

توان نکه داشتن اشکمو رو نداشتم ! سریع یه ذره از چاییم خوردم و بغض داخل گلومو باهش قورت دادم !

با صدای لرزونی گفتم _ از کی دوشش داری ؟

شهنام _ یک سالی میشه ! تا حالا به کسی نگفته بودم . الان هم اگه به شما گفتم بخاطر این بود که شما با نسترن

خانوم صحبت کنید و بهش بگید که من بهشون علاقه مند شدم !

راستش خیلی دلم می خواست خودم این حرفو بهش بزنم به قول خودمون چشم تو چشم اما هم خودم هم

نسترن خانوم از این آدمای نیستیم که راحت حرفمونو بهم بزنیم !!

بخاطر همین می سپارمش دست شما !

سرم پایین بود و مدام با بغض داخل گلوم کلنجا میرفتم که نکنه یه دفه جلو شهنام بشکنه ! جعبه ی کادوئه

کوچیکی گذاشت جلوم .

شهنام _ این کادو کوچیک رو بدید به نسترن خانوم ! امیدوارم از دستم ناراحت نشه !

کادوشو داخل کیفم گذاشتم .

_ میشه بریم ؟

شهنام _ از دستم ناراحت شدید ؟

_ نه اصلا فقط امروز یه خورده حالم بده ! اگه میشه زودتر بریم !

شهنام _ اگه حالتون خیلی بده تا بریم دکتر ؟

_ نه ممنون ! برم خونه خوب میشم !

شهنام _ باشه !

از کافی شاپ اومدیم بیرون .

چشمام سیاهی می رفت نمی تونستم سر پا و ایسم خیلی بهم فشار اومده بود! تو صندلی ماشین که نشستم
یهویی هوش از سرم پرید!!!

با صدای شهنام چشمامو باز کردم!

شهنام _ حالتون خوبه؟

_ آره! آخ که چقدر برام سخت بود که شهنام نسترنو دوست داشت.

دستمو مچ کرده بودم و مدام حرصمو خالی می کردم!

در باز شد فرهاد با روپوش سفید وارد اتاق شد.

فرهاد _ حالتون خوبه؟

_ آره خوبم ممنون! من که چیزیم نیست؟

فرهاد _ تو دکتری یا من؟ دختر افت فشار داری مراقب خودت باش!

شهنام _ یهویی حالش بد شد!

فرهاد _ مگه باهم بودید؟

شهنام _ آره من کارشون داشتم زحمت کشیدن اومدن پیشم!

فرهاد _ من فکر کردم تو اومدی سر به من بزنی نگو بخاطر یه کار دیگه اینجا یی!

شهنام _ وا چراچی باید پیام به تو سر بزنی ها؟

فرهاد _ بی عاطفه من پسر عموتم تو وظیفه داری هرروز به من سر بزنی؟

شهنام _ باشه از این به بعد میام بهت سر می زنم! ولی یه چیزی هست؟

فرهاد _ چی؟

شهنام _ می ترسم وقتی من همیشه اینجا باشم پرستارای خانومتون عاشقم بشن!

فرهاد _ هیچکس عاشق تو نمیشه تا خوشتیپی مثل من مونده!!

آخ فرهاد دست نزار رودلم که خونه منه کثافت عاشقشم!

فرهاد _ نسیم خانوم ساکتی چرا؟

_ چی بگم؟

شهنام _ حالا خوبه دکتری فرهاد خودت می دونی که آدم وقتی حالش بده نمی تونه زیاد حرف بزنه !

فرهاد _ تو نمی خواد وظیفه ی منو به من یاد بدی؟! من دارم بهش موج مثبت میدم که حالش خوب بشه زود تر ادر ضمن من وقت اضافی ندارم با تو حرف بزنم!

فرهاد آمپولی داخل سرمم زد و رفت!

نسترن فرهاد رو دوست داشت شهنام هم نسترن رو! این وسط هیچکس به من نظری نداشت چه برسه به علاقه!

دلَم شدید برای خودم می سوخت .

حالم مدام در حال گرفته شدن بود اون از مرگ علییرام اینم از امروز و خبر بدتر از مرگ علییرام! همه چی تکمیل بود برای حالگیری من . چقدر سخت بود شکست عشقی چقدر زجر آورده که عشقت بهت بگه یه نفر دیگه رو دوست داره!

چقدر زندگی سخت میشه وقتی بفهمی این چند سال فقط عمر خودتو برای دوست داشتن کسی که برگرده بگه یه نفر دیگه رو دوست داره تلف کردی!!

حالا به نسترن چه طوری بگم؟ اصلا حس رقابت اجازه ی این کارو بهم میده!!

تازه فهمیدم دارم گریه می کنم! شهنام هم بی توجه به من روی صندلی کنار تخت نشسته بود! نگاهم رو سرم بود! چند قطره ای داشت تا تموم بشه اما من طاقتم زودتر از سرم تموم شده بود! سوزن رو از دستم بیرون کشیدم!

_ من می خوام برم خونه!

شهنام _ چرا سرمو از دستتون بیرون کشیدید؟

_ من می خوام برم خونه حوصله ی سرم رو ندارم!

شهنام _ باشه بریم!

از روی تخت با هر ضعف بدنی که بود پایین اومدم! چادرمو پوشیدم و به همراه شهنام از اتاق اومدیم بیرون .

تو راهرو بیمارستان بودیم که فرهاد از پشت سر شهنام رو صدا زد .

فرهاد _ شهنام ... شهنام ...؟ وایسا کارت دارم!

شهنام به طرف فرهاد رفت و دوباره برگشت .

شهنام _ داروهایی رو که برات نوشته بود رو داد!

_ دستش درد نکنه خودش خریده ؟

شهنام _ آره حتما !!

فرهاد هنوز نرفته بود لبخندی برایش زد و سرمو به نشونه ی تشکر برایش تکون دادم !! از بیمارستان اومدیم بیرون !

_ راستی ماشین من کجاست ؟

شهنام _ مگه اون ماشین شماست ؟

_ نه ماله نسترنه !

شهنام _ من دادم یکی از دوستان ماشینمو ببره خونه ما هم با ماشین شما یا همون نسترن خانوم اومدیم اینجا ! پس برای همین شهنام رفته بود عین مارک ماشین نسترن گرفته بود !

با یاد آوری اتفاقات پیش اومده قلبم تیری می کشید ! شهنام رانندگی می کرد و من کنارش نشسته بودم .

چقدر دوسش داشتم اما اون حتی نظری هم به من نداشت !

شهنام _ نسیم خانوم امشب با نسترن خانوم صحبت می کنید ؟

_ نمی دونم اگه شد حتما .

شهنام _ هر موقع باهاشون صحبت کردید به من خبر بدید !؟

_ باشه چشم .

وقتی می دیدم برای حرف زدن با نسترن انقدر بی تابه جیگرم آتیش می گرفت !!!

واردخونه شدم تا چشمم به نسترن افتاد فشار بغضه تو گلمو به خوبی حس کردم !!!

بدون سلام به اتاقم رفتم ! به محض ورودم به اتاق زدم زیر گریه ! از اون گریه هایی که نفس کم میاری !!!

حق گریه هام تو گوشم می پیچید و اذیتم می کرد !! ته گلمو می سوخت ! تا کی باید برای رسیدن به شهنام گریه می کردم ها ؟

تا کی اشکی می ریختم که شهنام حتی متوجه ی بغضم هم نمی شد ! گریه ام بند اومده بود ! خودمو تو آیینه دیدم .

چشمام قرمز و صورتتم خیس از اشک شده بود!! با دستمال صورتتمو پاک کردم وبعد لباسامو که هنوز عوضشون نکرده بودم عوض کردم! کادوئویی که شهنام برای نسترن خریده بود رو از داخل کیفم در آوردم و جلوی آیینه گذاشتم.

حتی دلم نمی خواست بازش کنم ببینم شهنام برای نسترن چی خریده؟

برای پیدا کردن یه ذره آرامش وضو گرفتم وشروع کردم به نماز خوندن! نمازم تموم شد سر سجاده نشسته بودمو ذکر خدا رو برای آرامش قلبم با کلی اشک می گفتم! از ظهر تا حالا همش گریه کرده بودم! دلم بدجور شکسته بود ضربه ی بدی به روح وقلبم خورده بود!! طوری که با هیچی درست شدنی نبود!!

کنار سجاده ام دراز کشیدم و چادر سجاده رو روی سرم کشیدم.

تار و پود پارچه ی چادر مانع از این می شد که نور شدید لامپ بخوره تو چشمم و همین باعث می شد که خواب بیاد تو چشمام و مانع از باز بودم چشمم بشه! منم ناراضی از خواب نبودم چون خواب تنها چیزی بود که منو از فکر کردن به شهنام دور می کرد!!

چشمامو بستم و خوابیدم..... سر میز صبحونه نشسته بودم و داشتم بعد از یک شبانه روز غذا نخوردن با دل و دلای صبحونه می خوردم که مامان وارد آشپزخونه شد.

مامان _ می دونستی علیبرام مرده؟

_ آره.

مامان _ واقعا می دونستی؟ پس چرا نگفتی؟

_ برام مهم نبود!

مامان _ آره معلومه!

_ باور نمی کنی؟

_ نه. آخه چشمای قرمزت یه چیز دیگه میگه!

_ اون بخاطر یه چیز دیگه اس!

مامان _ چی؟

_ مهم نیست!

_ جدیدا نماز می خونی؟

_ آره!

مامان _ چرا ؟

_ چرا نداره . چون بهم آرامش میده چون خدا گفته !

مامان _ آفرین ! نگفتی چرا چشمت قرمزه ؟

_ چون رنگش کردم !

مامان _ بانمک شوخی نکردم که این جوری جوابمو میدی !

_ مامان ترو خدا گیر نده بزار صبحونه امو بخورم !!

مامان _ امیدوارم قرمزی چشمت بخاطر علییرام نباشه !!

_ اصن هر جور دوس داری قضاوت کن برام مهم نیست !! حالا کی میریم خواستگاریه فرنوش برای دایی !!

مامان _ نمی دونم . اول باید زنگ بزnm شهرام ببینم الان آمادگیشو داره یا نه ؟ بعدا زنگ می زنم به زن عمو

مریمت (مریم) و راجب فرنوش باهاش حرف می زنم !

_ باشه . بابا کجاست ؟

مامان _ من چه می دونم ؟ حتما رفته شرکت دیگه !

داشتم آب انبه می خوردم که صدای پیانو زدن نسترن بلند شد ! آخ که چقدر قشنگ و عاشقونه پیانو می زد !

بهترین فرصت بود برای حرف زدن باهاش .

این کار برام سخت بود اما چی کار میشه کرد ؟ شهنام نسترن رو دوست داشت واین حق نسترن بود که بدونه !

رفتم و از داخل اتاقم کادویی که شهنام برای نسترن خریده بود رو برداشتم و به طبقه ی پایین برگشتم !

خیلی آروم به طرف نسترن قدم برمی داشتم ! همچنان مشغول زدن قطعه ای عاشقونه بود !!

جعبه ی کادو رو روی پیانو گذاشتم ! که دست از پیانو زدن برداشت .

نسترن _ این چیه ؟

_ کادو جناب عالیه !

نسترن _ برای من خریدی ؟

_ آره .

نسترن کادو رو برداشت و باز کرد تا چشمم به انگشتر داخل جعبه افتاد دوباره گریه ام گرفت ! نسترن انگشتر

داخل دستش کرد .

نسترن _ وای خیلی ممنون چقدر خوشگله !

_ خواهش می کنم !

نسترن خواست بره پیش مامان .

_ وایسا کارت دارم ؟

نسترن _ چیه ؟

نفس عمیقی کشیدم وبا صدای لرزونی گفتم

_ ش ... شهنام ... گفت که بهت بگم... گفت که بهت بگم تو رو ... تورو دوس داره !!

نسترن _ چی ؟

_ گفت که تو رو دوست داره !

نسترن _ خل شدی تو؟؟ چی داری میگی ؟

_ دارم راست می گم !

نسترن _ جدیدا شوخیات خیلی بی مزه شده !؟

از دست نسترن عصبانی شده بودم !

_ چرا فکر می کنی دارم باهات شوخی می کنم ؟ گفتم که شهنام تو رو دوس داره ! خاطر خواهت شده ! حالا می

خوای باورکن می خوای باور نکن !

نسترن ساکت شده بود و رنگ صورتش روبه قرمزی می رفت !

نسترن _ حالا چرا عصبانی میشی ؟ خب راستش باورم نمی شه آخه از شهنام بعیده !؟

_ عشق و عاشقی بعید و نابعید نمی شناسه!!!!

نسترن _ حالا چی کار کنم ؟

_ نمی دونم .

با صدای آرومی در ادامه ی حرفم گفتم

_ باید فرهاد رو فراموش کنی و از این به بعد به شهنام فکر کنی !

نسترن _ آخه چه جووری من فرهاد رو دوس دارم نه شهنام !!

_ دیگه هر جور ی . توفیق اجباریه !

هر روز به شهنام فکر کن تا یواش یواش مهرش بیفته تو قلبت !!

نسترن _ نسیم ؟

_ جونم ؟

نسترن _ نمی دونم چرا یه حسی نسبت به عشق شهنام دارم !!

_ مثلاً چه حسی ؟

نسترن _ نمی دونم ! انگار قراره یه اتفاقی بیفته !!

دیگه کم کم داشت اشکم روونه می شد ! بخاطر این که اشکمو نسترن نمبینه سریع به طرف اتاقم رفتم سر پله ها بدون این که سرمو برگردونم

گفتم _ اون انگشتر هم من برات نخردم شهنام خریده !!

با اشکی که دیگه سرازیر شده بود وارد اتاق شدم ! وای خدا چقدر اینم لحظه ها سخت و دردناک بود برام ! پشت به در تکیه دادم داده بودم و اشک می ریختم ! دلم گرفته بود از همه از این که تو این دنیا هیچکس منو دوست نداره ! از این که چون نسترن دختر خوب و با ایمانی بود همه دوسش داشتن؟! اما من چی؟؟

همه به من به چشم یه دختر هرزه نگاه می کردن ! اه اه لعنت به این زندگی ! وسط گریه هام یاد شهنام افتادم که گفته بود وقتی به نسترن گفتم بهش زنگ بزنم !

شمارشو گرفتم

شهنام _ الو بفرمایید ؟

_ سلام آقا شهنام ؟

شهنام _ بفرمایید ؟

نفس عمیقی کشیدم

_ من به نسترن گفتم !

شهنام _ واقعا ؟ خب عکس العملشون چی بود ؟

_ هیچی . فقط باورش نمی شد !

شهنام _ وای ممنونم امیدوارم هر چی از خدا می خواید بهتون بده !!

با این حرفش قلبم درد گرفت من خودشو از خدا می خواستم اما حالا چی؟؟؟

شهنام _ اگه میشه شماره ی نسترن خانوم رو بهم بدید!؟

_ باشه یادداشت کنید؟

شماره رو بهش دادم! و ازش خداحافظی کردم چون اگه یه ذره دیگه باهش حرف می زدم عشقمو نسبت بهش لو می دادم

یک هفته گذشت ..

نسترن هنوز فرهاد رو فراموش نکرده بود! همین طور که من نمی توستم شهنامو فراموش کنم . مامان هم با خانواده ی عمو اینا در رابطه با فرنوش صحبت کرده بود! امشب بله برون بود!! مامان سفارش کرده بود که برم سراغ دایی و مادر جون و بیارمشون خونه امون! ماشینو جلوی در خونه ی مادر جون پارک کردم! و پیاده شدم! زنگ رو زدم .

در باز شد با شلوغ کاری وارد حیاط شدم!

_ سلام ... سلام ... نسیم وارد می شود!! شادوماد کوش؟ آهای شادوماد تحویل نمی گیری؟ بیا بیرون دیگه؟ حالا

خوبه دامادی اگه عروس بودی چی؟

مادر جون ار خونه اومد بیرون .

مادر جون _ به به نسیم خانوم!

_ سلام بر مادر شوهر دختر عموم!!

مادر جون _ می بینم که خانوم شدی؟ چادر می پوشی؟

_ آره . حالا بهم میاد؟

مادر جون _ آره عزیزم خیلی بهت میاد حالا شدی اون نسیمی که من می خواستم!!

_ همه بهم میگن چادر بهم خیلی میاد!

مادر جون _ آره خیلی بهت میاد!!

در حالی که وارد خونه می شدم گفتم _ پس این دایی کو؟

_ دایی ... دایی ..! قایم شدی؟ بیا بیرون دیگه! چادر و شالمو در اوردم و به طرف اتاق دایی رفتم! مادر جون داشت حرفی می زد اما من بی توجه به حرف مادر جون وارد اتاق دایی شدم.

دایی روی صندلی میز کامپیترش نشسته بود!

_ سلام دایی جون؟ چرا لالی جواب نمی دی؟ آخه؟ به طرفش رفتم و لپشو بوس کردم!

نمی دونم چرا دایی حرف نمی زد فط با چشمش برام چشم غره می رفت!

_ وا دایی چه بد اخلاق شدی خو حرف بزنی دیگه!! راستی دایی خوب داری دخترعموی گل مارو صاحب می شی ها؟ بی خیال شانس ما دایی زبونش بند رفت اصن من میرم ولی مامان گفته بود پیام سراغت تا بریم خونه ی ما! نیا به درک!

برگشتم که از اتاق برم بیرون که

..... (هیجان؟)

باشهنام چشم تو چشم شدم! وای خدا! این دیگه کجا بود؟ روی تخت دایی نشسته بود!

همین طور داشتم نگاش می کردم که

دایی گفت _ برو شالتو بپوش بعد بیا تو!!

یهو متوجه شدم شالم سرم نیست سریع از اتاق زدم بیرون قلبم داشت از دهنم می زد بیرون!

شالمو پوشیدم اندفعه با خجالت وارد اتاق دایی شدم!

_ س ... سلام؟

دایی _ علیک سلام خانوم شیطان؟

_ وای دایی ببخشید ترو خدا حواسم نبود مهمون داری!

دایی _ یادبگیر قبل از این که وارد جایی بشی در بزنی!؟

_ حالا یه اندفعه ای من در نزدم ها!؟

روبه شهنام کردم.

_ خب آقا شهنام شما هم بد نیست یه صدایی از خودتون دربیارید تا من متوجه حضور شما بشم!!

شهنام _ ببخشید!

_ می بخشم.

دایی _ بچه پررو اون باید ببخشه نه تو !!

_ دایی پاشو آماده شو باید بریم خونه ی ما !

دایی _ نمی بینی مهمون دارم !

_ وا دایی دارم می بینم که مهمون دای اما امشب به سلامتی بله برونتونه !!

راستی آقا شهنام شما هم دعوت دارید ؟

شهنام _ آره ما هم دعوت داریم !

_ خب پس حله دیگه آماده شید تا باهم بریم ! آخه قراره گل و شیرینی هم بگیریم !

دایی _ باشه .

از اتاق دایی اومدم بیرون .

امروزی حالم خوب بود ها که با دیدن شهنام امروز هم بد شد !!

مادرجون _ دختر تو چرا انقدر شیطونی ؟ نمی زاری آدم حرفشو بزنه سریع کار خودتو می کنی !

می خواستم بهت بگم داییت مهمون داره ولی اصلا گوش نمی کنی !

_ اشکال نداره مادرجون مهمونش غریبه نیست پسرمومه !!

مادرجون _ می دونم پسرموته محرمته که نیست !

_ اوووووم .

_ راستی مادرجون برای فرنوش انگشتر خریدید یا نه ؟

مادرجون _ آره عزیزم خریدم !

_ پس زودتر آماده شید تا بریم !

مادرجون _ باشه .

توهم بیا دوتا لیوان چایی برای داییت و پسرموت ببر !

_ باشه چشم !

مادرجون _ چشمت بی بلا .

رفتم آشپزخونه و دوتا لیوان چایی قند پهلو ریختم و داخل سینی گذاشتم و رفتم اتاق دایی !

_ اینم دوتا چایی برای داییم و مهمونش! سینی رو اول گرفتم جلوی شهنام چون اون مهمون بود.

لیوان رو از داخل سینی برداشت و تشکر کرد حالا نوبت دایی بود! دایی هم تشکر کرد!

اومدم بیرون که مادرجون آماده شده بود.

مادرجون _ برای خودت هم چایی بریز!

_ نه خودم نمی خورم!!

گوشیم زنگ خورد!

مامان بود جواب دادم: _ الو مامان سلام؟

مامان _ سلام نسیم کجایی تو؟

_ خونه مادرجون ... منتظرم تا عروس خانوم آماده بشه!

مامان _ عروس دیگه کیه؟

_ دایی رو می گم دیگه! تازه مهمون هم داره!

مامان _ مهمونش کیه؟

_ شهنام.

مامان _ خب به شهنام هم بگو که بیاد خونه ی ما بعد با هم میریم خونه ی فرنوش اینا!

_ چی؟ بهش بگم بیاد خونه امون؟؟؟

مامان _ آره پس دارم چی می گم!

_ شاید قبول نکنه!

مامان _ گوشی رو بده به شهنام خودم باهاش صحبت می کنم!

_ گوشی رو بدم بهش؟؟؟

مامان _ وای نسیم چت شده چرا انقدر سوال می پرسی!

_ باشه الان گوشی رو می دم دستش! گوشی رو به طرف شهنام گرفتم.

_ مامانمه می خواد باهات حرف بزنه!

شهنام _ بامن؟

_ آره .

گوشی رو از دستم گرفت . دایی هم داشت آماده می شد کت و شلوارشو که داخل کاور بود رو داد دستم .

دایی _ چروک نشه ها !!

_ نه .

شهنام بعد از اتمام مکالمه اش با مامان گوشی رو داد دستم .

شهنام _ کاشکی که به زن عمو نمی گفتید که من پیش دایی تون هستم که نیفتن زحمت !

_ نه بابا چه زحمتی !

از خونه اومدیم بیرون در ماشین رو برای مادر جون باز کردم جلو کنار من نشست دایی و شهنام هم عقب نشستن

بخاطر دایی ضبط ماشین رو روشن کردم و یه آهنگ شاد گذاشتم .

راه افتادیم کلا عادت داشتم تند می رفتم به سرعت کم اعتقادی نداشتم الیخصوص با ماشین خودم !

مادر جون یه خورده می ترسید معلوم بود چی کار کنم دست خودم نبود عادت داشتم پامو بزارم رو گاز !

بعضی موقع ها هم حرکات آکروباتی با ماشین می کردم مثل تیک آف کشیدن یا یهو ترمز کردن آخ چقدر مزه

میده وقتی صدای جیره ی لاستیک رو روی آسفالت می شنوی !!

جلوی یه گل فروشی از اون ترمزا کردم که یه دفعه مادر جون

گفت _ خدا نکشت این چه وضع رانندگیه آخه !

_ ببخشید! خب دایی پیاده شو بریم گل بخریم !

دایی _ بریم !

شهنام تو هم پاده شو !

شهنام _ نه من دیگه لازم نیست با نسیم خانوم برو !

_ خب شما با دایی برو من می شینم پیش مادر جون !

شهنام _ باشه .

عابربانک مامان رو دادم دست دایی و گفتم _ مامان گفته نزار شادوماد پول رو حساب کنه تموم هزینه هارو خواهر

شادوماد می خواد حساب کنه !!

دایی _ اوووو دم آجی گرم !

_ بله پس چی !!

دایی و شهنام رفتن !

مادرجون _ دختر تو چرا این جور رانندگی می کنی آخه ؟

_ عادت کردم مادرجون دست خودم نیست .

مادرجون _ وقتی دور از جون تصادف کردی انوقت به عمر پیشمون می شی !؟

_ آره می دونم !

دایی اینا اومدن دسته گل قشنگی خریده بودن ! حالا مونده بود شیرینی !

مامان از قبل خودش سفارش شیرینی های مخصوص رو به یکی از قنادی های معروف که همیشه شیرینی هاش باکیفیت و خوشمزه بود داده بود فقط باید می رفتم می گرفتمش ! داشتیم می رفتیم .

دایی _ نسیم حواست کجاست ؟

_ بله دایی جون ؟

دایی _ یواش تر برو . داری ۱۸۰ تا میری ! چه خبرته ؟ من کلی آرزو دارم تازه امشب می خوام بله رو از فروش بگیرم !

_ وای ببخشید حواسم نبود !

در ضمن دایی شما تا با دخترعموی من عقد رسمی نکردی حق نداری اسمشو بدون پیشوند خانووم صدا کنی بهت گفته باشم !! من روی دخترعموم غیرت دارم ! جلوی شیرینی فروشی رسیدیم برای اینکه حرص دایی رو دربیارم یه تیک آف کشیدم که اون صدایی که خودم دوست داشتمو شنیدم جیره ی لاستیک رو آسفالت !

دایی _ بیشعور !

_ فحش نده دایی !؟

از ماشین پیاده شدم رفتم داخل شیرینی فروشی و سفارشو گرفتم و پولشو حساب کردم ! جعبه ی شیرینی رو گذاشتم داخل صندوق عقب و سوار شدم ! شهنام خیلی ساکت بود . فقط منو دایی حرف می زدیم ! گوشیم که داخل جا موبایلیه ماشین بود شروع کرد به زنگ زدن نگاهم بهش انداختم شماره بود ! شماره ی مهدیار بود مطمئن بودم ! جوابشو ندادم .

دایی _ چرا گوشیتو جواب نمی دی !

_ من وقتی پشت فرمون می شینم گوشیمو جواب نمی دم !

دایی _ وای این رعایت قوانین تو منو کشته آخه !!

دوباره زنگ خورد ! دلم می خواست هرچی فحش بود نثار مهدیار می کردم ! آخه این چه موقع زنگ زدن بود؟؟ از اون بدتر که شهنام هم تو ماشین بود و من دیگه کارای گذشته امو ترک کرده بودم !! بازم گوشیم زنگ خورد !

دایی _ بده من جوابشو می دم !

_ نه !

ماشینو کنار خیابون پارک کردم و با گوشیم از ماشین پیاده شدم !

_ الو چیه هی زنگ می زنی ؟

مهدیار _ وای عاشق این صداتم !

_ خفه شو مهدیار !

مهدیار _ خانوم خوشگله می خواستم ببینمت !

_ بسه دیگه حوصله ی مزخرفای تو رو ندارم !

مهدیار _ شنیدم علیرام مرده راستی خدا بیامرزش !!

_ خفه می شی یانه ؟

مهدیار _ میگم نکنه عشق تو کشتش !

_ چی می خوای مهدیار ؟

مهدیار _ عشق تو رو !

_ متاسفم من قلبمو دیگه به آدمی مثل تو نمی دم ! دیگه هم زنگ نزن !!

سیم کارتمو از داخل گوشیم دراوردم شکستم و انداختم داخل جوب آب ! دوباره سوار ماشین شدم !

دایی _ کی بود ؟

_ به آشغال !

از داخل آینه ی ماشین نگاهی به شهنام کردم اونم داشت منو نگاه می کرد انگار می خواست بدونه کی به من زنگ زده چون پرسشی نگام می کرد ! نگاهمو ازش گرفتم اعصابم خورد شده بود کلا عادت مهدیار بود که اعصاب

منو خورد کنه؟! تموم حرصمو روی پدال گاز خالی کردم! اونا هم دیگه باهام حرف نمی زدن! مادر جون زیر لب دعا می کرد که تصادف نکنیم!!!

چراغ قرمز رو هم رد کردم فردا برگه ی جریمه می اومد در خونه!

دایی _ نسیم بس کن دیگه! حواست هس داری چی کار می کنی؟ می خوای به کشتنمون بدی؟! پیاده شو خودم رانندگی می کنم!

_ ها؟؟؟

دایی _ تازه میگه ها؟ میگم چرا انقدر بهم ریختی تو؟ چیزی شده؟ کی بود بهت زنگ زد؟

_ مهم نیس الان دیگه می رسیم.

ماشینو تو پارکینگ خونه پارک کردم. همه رفتن داخل خونه حالم بد بود خدا لعنتت کنه مهدیار!

یه خورده که حالم خوب شد رفتم تو. هیچکس حواسش به من نبود بخاطر همین رفتم داخل اتاقم!

روی تخت دراز کشیدم! نمی دونم چرا باز گریه ام گرفته بود نمی دونم بخاطر شهنام بود یا مهدیار؟

در اتاق باز شد! برام مهم نبود کی باشه حتی اگه شهنام بود!

_ هرکی هستی برو بیرون!

_ می تونم بپرسم کی بهتون زنگ زد؟

چی؟ این صدای شهنام بود؟ یهو از روی تخت بلند شدم اشکامو پاک کردم!

_ شما یید؟

شهنام _ راستش نسترن خانوم که نبود داییتون هم داشت کت وشلوارشو پرو می کرد و تا نشون زن عمو بده

مادر جونتون هم داشت نماز می خوند گفتم پیام از تون بپرسم چیزی شده که انقدر بهم ریختید؟

_ نه چیزی نیست!!

شهنام _ مطمئنید؟ اگه چیزی شده که من می تونم کمک تون کنم خب بگید!

_ نه. خودم درستش می کنم!

شهنام _ براتون خطر نداشته باشه؟

_ دیگه برام مهم نیست!

شهنام _ باشه پس من میرم پایین!

شهنام رفت جالب بود چرا من برایش مهمم اون که عاشق نسترن بود! سریع یه دوش گرفتم و موهامو با سشوار خشک کردم و آماده شدم! مانتو و شالم مجلسیمو پوشیدم و رفتم طبقه پایین!

همه آماده بودن شام خونه عمو محسن دعوت بودیم!

من مونده بودم چرا این شهنام اصلا نگاه نسترن نمی کرد؟ مگه عاشقش نبود؟ شهنام هم عجیبه ها!! تا خواستم بشینم پشت فرمون دایی و مادر جون مخالفت کردن! بیچاره ها ترسیده بود از طرز رانندگی من!

شهنام وقتی مخالفت دایی و مادر جونو می دید زیر لب می خندید!

نیشتو ببند آقا شهنام! کجاش خنده داره؟ بهش حق می دم آخه قیافه ی مادر جون خیلی باحال شده بود وقتی فهمید من می خوام دوباره رانندگی کنم.

_ ای بابا باشه چشم من رانندگی نمی کنم!

دایی _ نه ترو خدا بیا رانندگی کن!

نسترن _ رانندگی های نسیم به درد رالی می خوره!

_ آخ گفتمی رالی همچین هوس کردم برم که نگو!!

دایی _ تو توی خیابون رالی راه میندازی وای به حال اینکه بری پیست!

منو نسترن با ماشین من رفتیم دایی و مادر جون و شهنام هم با مامان!

بابا هم که طبق معمول نبود! تو ماشین از نسترن پرسیدم

_ چرا انقدر با شهنام سردی؟

نسترن _ چون دوسش ندارم!

_ ولی اون تو رو دوست داره!

نسترن _ باید فراموش کنه!

_ نسترن تو عشقش آخه چه جوری فراموش کنه؟

نسترن _ به من چه! هر جوری که دوس داره فراموش کنه!

_ به نظر من که فراموش کردن کسی رو که دوست داری خیلی سخته!

نسترن _ خوبه اینو می دونی! اینم می دونی که من فرهاد رو دوست دارم نه شهنامو! پس فراموش کردن فرهاد برام سخته! اوووکی؟

_ اووکی .

رسیدیم خونه ی عمو محسن همه بودن خیلی باحال بود ! فرنوش هم که شده بود یه قرص ماه با کت و دامن سفیدی که پوشیده بود ! دور هم روی مبل ها نشستیم بودیم ! دایی گل رو داد دست فرنوش ! مادر جون هم انگشتر کرد دستش . مراسم خیلی شاد بود اما حال و هوای من نه ! چون همش داشتیم برنامه ریزی می کردم که چه جوری حال مهدیار رو بگیرم که اشکش دربیاد !

آقا مهدیار آماده باش برای یه عشق و حال حسابی با هم دیگه ! آخ آخ قیافه اش دیدنیه !

_ نسیم حواست کجاست ؟

سرمو گرفتم بالا فرناز بالا سرم بود !

_ چیه فرناز ؟

فرناز _ میگم شیرینی بردار !

نگاهی به ظرف داخل دستش کردم پر از شیرینی بود یه دونه شیرینی برداشتم و تشکر کردم !

نسترن زد بهم و گفت _ چته تو ؟

_ هیچی .

نسترن _ چرا انقدر فکرت مشغوله ؟

_ نه چیزی نیست !

از مهمونی هیچی نفهمیدم چون همش به قول نسترن فکرم مشغول بود !

وقتی از خونه ی عمو محسن اومدیم بیرون شماره ی مهدیار رو گرفتم ! از قبل یه سیم کارت جدید انداختم تو گوشیم !

مهدیار _ بله بفرمایید ؟

به صدام ناز دادم و گفتم _ به به آقا مهدیار ؟

مهدیار _ وای خدا ببین کی زنگ زده ؟ نسیم خانوم !

_ رو پیشنهادت فکر کردم !

مهدیار _ می دونستم بالاخره راضی میشی ! آره عزیزم معلومه که راضی می شدم !

_ دوست دارم همدیگه رو ببینیم !

مهدیار _ آره حتما . کجا ؟

_ برات SMS می کنم !

مهدیار _ عاشقتم بای !

_ ممنونم !بای .

پسره ی کتافت فکر کرده من دیگه خامش می شم ! حالی ازت بگیرم من !

"عشقم " از این کلمه متنفرم وقتی از زبون مهدیار می شنومش ! وقتی برگشتم یه لحظه کپ کردم تکیه امو به

ماشین عمو میلاد بابای شهنام زده بودم شهنام هم نشسته بود توش !

شیشه ی ماشین رو هم داده بود پایین . حتما حرفامو شنیده بود !

نگاهش به گوشیه داخل دستم بود !

سریع از جلوی چشمش اومدم کنار و سوار ماشین شدم !

اگه فکر کنه من زدم زیر قولم چی ؟

کاش برم بهش بگم که من نزدم زیر قولم ! خدایا چرا همش این طوری میشه ؟

.....روز سه شنبه

_ سلام ؟

مهدیار _ سلام عشق خودم ! چه طوری ؟

_ تو خوبی ؟

مهدیار _ تا وقتی تو کنارمی عالی !

داشت حالم از حرفاش بهم می خورد اما مجبوری روی خوش نشون می دادم وگرنه با همین دستام خفه اش می

کردم !

تو یه کوچه قرار گذاشته بودم باهاش تا خوب بتونم حالشو بگیرم !

دستمو به طرف صورتش بردم که مثلا بکشم رو صورتش اما یکی محکم زدم تو صورتش !

مهدیار _ هووی چی کار می کنی ؟

_ درد داشت ؟؟؟

مهدیار _ چته نسیم ؟

_ کو تا جواب درد شکستن قلب منو بدی ؟

یه بشکن زدم آدمای بابا که بعضی موقع ها بادی گاردش بودن اومدن ! روبه اونا کردم و گفتم _ اینم از کیسه بوکستون ! امشب باهش کلی تمرین کنید !ترسید نمی تونه از دستتون شکایت کنه چون جرئت نداره و هم اینکه انقدر گناهاش زیاده که تا پاش به کلانتری باز شه بیچاره میشه !
بعد رو به مهدیار کردم .

_ خوش بگذره بهت امشب عزیزم !

مهدیار _ این کار تو تلافی می کنم نسیم !

نیشخندی براش زدم ! یکی از بادی گارد های بابا رو صدا زدم .

اومد پیشم چند تا عکس و فیلم که از خود مهسا دختر عموی مهدیار گرفته بودم رو دادم دستش .

_ امشب قبل از اینکه بزنی دیش این فیلم و عکسارو همراه با یه آهنگ غمگین نشونش بدید تا اشکش دربیاد
مهدیار عاشق مهسا دختر عموشه با دیدن این عکسا حتما گریه اش می گیره !
یادت نره که از تموم لحظه هاش فیلم می گیری بعد می دی به من . باشه ؟

_ چشم خانوم !

_ حالا برو !

آخ دلم خنک می شه وقتی مهدیار این عکسا رو ببینه چون همش عکسای مهسا با شوهرش بود !
از اون عکسای خفن ها !

یه خورده زجر روحی بکشه براش بد نیست ! سوار ماشین شدم و به طرف خونه راه افتادم !
.....پنج شنبه

جشن عقد دایی و فرنوش بود !! جشن دایی بودو نمی شد نرقصید ! (!!دلم عروسی خواست!!)

دایی همش می شنست کنار فرنوش برای اینکه بقیه ی خانوم که به دایی محرم نبودن معذب نشن رفتم کنار دایی
و

گفتم _ دایی پاشو برو بیرون دیگه !

دایی _ جشن منه انوقت برم بیرون !

_ وا دایی پاشو برو پیش آقايون !

دایی _ چرا ؟

_ برای این که بقیه خانوما که به شما محرم نیستن خب معذب می شن وقتی نتونن لباساشونو عوض کنن !

دایی _ خب تا عاقد نرفته بگو بیاد بقیه هم به عقدم دربیاره تا محرمم بشن و بتونن لباساشونو عوض کنن !

فرنوش _ وا شهرا م ؟؟؟

دایی _ نه غلط کردم الآن میرم !

_ زودتر .

دایی رفت !

انگار همه از خداهشون بود که داماد زودتر بره بیرون !

خونه ی عمو خیلی شلوغ شده بود ! جشن خوبی بود و خیلی خوش گذشت !

مراسم که تموم شد باید می موندیم کمک زن عمو ! فقط عموها و یکی از دوستای خانوادگی عمو اینا مونده بودن !

برای اینکه وسایل تزئینی رو از روی سقف و دیوار بکنم باید می رفتم بالای صندلی !

یه صندلی از آشپزخونه کش رفتم و اوردم تو هال تا خواستم برم بالای صندلی

فرهاد گفت _ چی کار می کنی ؟

_ می خوام اینارو از روی دیوار بکنم !

فرهاد _ نمی خواد میفتی شر درست می کنی !

_ وا مگه بچه ام ؟ حواسم هست !

فرهاد _ گفتم نه ! اصن تو به اونا چی کار داری بیا پایین !

_ فرهاد بذار کارمو بکنم دیگه !؟

فرهاد _ گفتم نه بیا پایین !؟

_ چرا ؟

فرهاد _ وقتی میگم نه یعنی نه !

_ باشه ! اومدم پایین .

فرهاد _ آفرین دختر خوب !

انگار من بچه بودم که این طوری باهام حرف می زد ! اصن چرا نداشت کارمو بکنم !

رفتم سراغ بشقابا داشتم بشقاب های میوه رو جمع می کردم که دوباره سرو کله ی فرهاد پیدا شد !

اندفعه قبل از این که حرفی بزنه

گفتم _ دیگه به حرفت گوش نمی دم ها ؟!

فرهاد _ مگه من چیزی گفتم ؟ فقط می خواستم بگم لازم نکرده تو کمک کنی ! برو تو آشپزخونه کمک بقیه !

_ اصن تو چرا انقدر به من گیر میدی ؟

فرهاد _ برای این که یه نفر سفارشتو کرده ندارم کار کنی ؟

_ کی ؟ چرا ؟

فرهاد _ میگه دست و پا چلفتیی !

شروع کرد به خندیدن !

_ هرو هرو هر ! کی گفته ؟

یهو جدی شد

فرهاد _ برو تو آشپزخونه ! سریع !!

_ خب چرا ؟

فرهاد _ چون اینجا یکی داره هیز بازی درمیاره !

_ کی ؟

فرهاد _ پررو نشو برو دیگه !

_ اوو باشه .

رفتم تو آشپزخونه و نگاهی تو حال انداختم یه لحظه چشمم به یه پسری خورد که اونم داشت منو نگاه می کرد !

یعنی منظور فرهاد این بود ؟!

دوست داشتم بدونم کی سفارش منو کرده ! حتما دایی دیگه !

بابام که خداروشکر غیرت نداره آره دایی بوده! تو آشپز خونه داشتیم ظرفا رو جمع و جور می کردیم که فنوش اومد و خواست کمک کنه که لپشو بوسیدم و

گفتم _ امشب نمی خواد تو کمک کنی زن دایی جونم!

فنوش _ وا براچی؟

_ براچی نداره تو عروسی!

فنوش _ خب این جوری کارا همش می مونه برای شما؟

_ اشکال نداره بمونه درضمن ما که کم نیستیم من هستم نسترن و فرناز و زن عموها هم هستن! پس کاری نمی مونه که تو انجامش بدی!

فنوش _ آخه؟

_ آخه نداره برو!

فنوش _ باشه! بازم دستتون درد نکنه!

_ ممنون!

دیگه وقت شام خوردن بود!

داشتم قاشقها رو داخل بشقابها می داشتم که اندفعه شهنام اومد و قاشقا رو بدون هیچ حرفی ازم گرفت!

ای بابا چرا هیچکس نمی ذاره من کاره خودمو بکنم!

ظرف سالادا دستم بود که اندفعه پسره جلوم ظاهر شد!!

_ _ بذارید کمکتون کنم!

نگاهی به پسره کردم جوری نگام می کرد انگار محرمیم!

_ نه لازم نیست خودم می برمشون!

فرهاد با اخمی غلیظ اومد! رو به پسره کرد.

فرهاد _ سینا جان تو برو بشین ما خودمون سفره رو میندازیم!

سینا _ نمیشه منم کمک کنم؟

فرهاد _ نه چون شما مهمونید!

بشین پیش عموهام تا سفره رو آماده کنیم!

سینا وقتی اخم های فرهاد رو دید رفت! فرهاد نگاه عصبانیی بهم انداخت! وا به من چه اون داره نگاه می کنه
تقصیر من چیه آخه؟ سفره رو چیدیم سینا خواست بشینه روبه روی من که فرهاد دعوتش کرد بالای سفره!

قیافه ی خوبی داشت هیکلش هم خوب بود!

انقدر نگاه می کرد که مطمئنم می تونست بگه من چندتا تار مژه دارم!

بی خیالش شدم و شروع کردم به خوردن غذام! بعد از صرف شام و چایی عزم رفتن کردیم!

از خونه عمو اومدیم بیرون رفتیم که ماشینمو از پارکینگ بیارم بیرون!

سوار که شدم یکی زد به شیشه ی ماشین برگشتم سینا بود!

شیشه رو دادم پایین.

_ بله کاری داشتین؟

سینا _ کاری نداشتم فقط خواستم بگم از شما خوشم اومده!

_ چی؟

سینا _ گفتم که از شما خوشم اومده اگه میشه با هم رابطه داشته باشیم!

_ این حرفتونو نشنیده می گیرم! شما هم بهتره زودتر برید تا کسی ندیدتون چون براتون شر میشه!

سینا _ برام مهم نیست من تصمیمو گرفتم که به شما پیشنهاد ازدواج بدم!

_ می تونم یه سوال بپرسم؟

سینا _ بله پرسید؟!؟

_ تو این چند ساعته به این نتیجه رسیدید که می تونید با من ازدواج کنید؟

سینا _ بله.

_ خب شما کار اشتباهی کردید چون من چند روز دیگه عقد می کنم!

سینا _ چی؟

_ حرفمو تکرار کنم؟

سینا _ ها نه! واقعا؟ شهنام از پشتش ظاهر شدو گفت

_ آره واقعا. من نامزدشونم حرفی دارید به من بگید!

دمت گرم شهنام

سینا _ ش .. شما .. نامز .. نامزدشونید؟

شهنام _ آره! ناراحتی؟

سینا _ نه! خوشبخت بشید خداحافظ!

سینا رفت نفس عمیقی کشیدم و از شهنام بابت ناجی گریش تشکر کردم!

از غیرت فرهاد و شهنام خیلی خوشم می اومد اصن مرد باید غیرتی باشه تا آدم بتونه روش حساب کنه!

من خودم بشخصه پسرای غیرتی رو دوست دارم چون ناموسشون براشون مهمه!

رسیدیم خونه خیلی خسته شده بودم لباسامو عوض کردم و خوابیدم.

امروز روز خواستگاری شهنام از نسترن بود. روز سختی بود برام! حاله بد بود سرم حساسی درد می کرد.

دل نمی خواست تو مراسم خواستگاری نسترن شرکت کنم اما مطمئن بودم نسترن از دستم ناراحت میشه از طرفی اگه ازم دلیل بخواد چی بهش بگم؟ لباسامو عوض کردم و رفتم طبقه ی پایین. نسترن مدام می رفت و می اومد!

_ بشین دیگه سر گیجه گرفتم!

نسترن _ نمی تونم.

_ چته؟

نسترن _ خیلی استرس دارم! نمی دونم چرا از امشب می ترسم!؟

_ وا مگه می خوای چی کار کنی؟ ترسش کجا بوده؟

نسترن _ نمی دونم. حس خوبی به امشب ندارم!

نسترن راست می گفت منم به خورده دلشوره داشتم!

نگاهم سمت مامان چرخید داشت کارهای ماهرخ خانوم رو نظارت می کرد اما معلوم بود حواسش یه جای دیگه اس !! اخماش هم تو هم بود . بابا وارد خونه شد سلام کوتاهی داد . انگار همه یه چیزشون شده بود ! زنگ خونه رو زدن !

نسترن سریع درفت داخل اتاقش بابا هم با صورتی رنگ پریده به استقبال مهمونا رفت !

شهنام همراه عمو و زن عمو وارد خونه شدن . یه کت و شلوار سورمه ای با کروات نقره ای پوشیده بود ! دسته گل خیلی شیک و قشنگی هم داخل دستش بود !

گل رو داد به ماهرخ خانوم و رفت کنار عمو اینا نشست .

با صدای بابا که نسترن رو صدا می زد نسترن اومد طبه ی پایین . همه ی نگاه ها سمت نسترن چرخید !

با لبخندی که معلوم بود مصنوعیه با همه سلام و احوالپرسی کرد ! مدتی از اومدنشون گذشته بود همه به حرف هایی به غیر از خواستگاری مشغول بودن تا اینکه عمو سنگینی جو وشکست ومیخواست چیزی بگه .

استرس تو قیافه ی همه معلوم بود !

عمو میلاد _ راستش این خبری که می خوام بهتون بدم می دونم که زیاد خوشایند نیست اما اگه نگم هم نمی شه ! شهنام جان شما نمی تونی با نسترن خانوم ازدواج کنی !

نسترن با تعجب نگاه عمو کرد !

عمو _ یادمه چند سال پیش که من و نسرين ازدواج کردیم بعد از یک سال بچه دار شدیم که اسمشو گذاشتیم شهنام .

بعد از به دنیا اومدن شهنام داداش معین با شهلا خانوم ازدواج کردن ! چند سالی گذشت داداش معین و شهلا خانوم بچه دار نشدن همون موقع هم نسرين خانوم باردار بود .

معین و شهلا خانوم می خواستن برن بچه از پرورشگاه بیارن ما هم تا فهمیدیم با نسرين تصمیم گرفتیم که بچه مونو که داره به دنیا میاد رو به معین و خانومش هدیه بدیم ! با معین و شهلا خانوم در این رابطه صحبت کردیم اونا هم موافقت کردن بالاخره بهتر از یه بچه ی غریبه بود ! وقتی بچه ی ما به دنیا اومد ما اونو دادیم به داداش معین !

داداش معین و خانومش هم اسم شو گذاشتن نسترن !

با این حرف عمو نسترن افتاد گریه !

جالب بود شهنام هیچ عکس العملی از خودش نشون نمی داد ! منم که با تعجب فقط عمو ونسترن و شهنام رو نگاه می کردم !

عمو _ چند سال بعد معین اینا بچه دار شدن و اسم شو گذاشتن نسیم! الان هم می خواستم بگم که نسترن خانوم خواهر آقا شهنامه! نسترن دیگه طاقت نیورد و جمع رو ترک کرد و رفت تو اتاقش!
باورم نمی شد که نسترن خواهر واقعی من نباشه؟! دیگه تحمل این یکیو رو نداشتم!
پس بی دلیل نبود این همه دلشوره ای که نسترن داشت! حال نسترن رو می تونستم درک کنم!
عمو اینا بعد از خوردن میوه و چایی رفتن.

ساعت ۱۲ شب بود که تلفن خونه زنگ خورد!

_ بله بفرمایید؟

_ سلام نسیم خانوم شهنام!

_ آها بله. کاری داشتید؟

شهنام _ می خواستم با نسترن خانوم صحبت کنم! بیدارن؟

_ بله بیداره گوشی دستتون باشه!

رفتم در اتاق نسترن و تق تق در زدم.

_ آجی جونم درو باز کن!

جوابی نداد.

_ آقا شهنام می خواد باهات تلفنی صحبت کنه!

نسترن _ من نمی خوام باهات صحبت کنم.

_ باشه.

تلفنو در گوشم گذاشتم.

_ الو آقا شهنام شرمنده نسترن نمی تونه صحبت کنه!؟

شهنام _ باشه خداحافظ.

_ خداحافظ.

تلفن بی سیم رو سر جاش گذاشتم. چشمم به عکس بزرگ و آتلیه ای خودم ونسترن افتاد.

داخل عکس من یه شلوارک لی و بایه تاپ سفید که روش یه کت نیم تنه ی ست شلوارک می خورد رو پوشیده بودم و آرایش و مدل موهام هم دخترونه و قشنگ بود!

نسترن هم تقریبا عین من لباس پوشیده بود منتها شلوار لی بجای شلوارک پوشیده بود. توی عکس نسترن تکیه داده بود به پیانو منم گیتار دستم بود! عکس قشنگ و جذابی بود!

طبقه ی بالای خونه که اتاق منو نسترن و یه اتاق اضافی برای مهمونا بود چند تا عکس قشنگ و بزرگ از خودمون زده بودیم! اون عکسی که نسترن از من نقاشی کرده بود هم زده بودیم اینجا! با خیس شدن صورتم چشم از عکسا برداشتم و به اتاق خودم رفتم! چه شب سختی بود امشب!

دیگه خسته شده بودم از گریه کردن به هر دلیلی بخاطر همین خوابیدم. ...

__ نسیم پاشو دیگه ساعت ۱۱ ظهره!

صدای مامان بود

__ من که می دونم اگه الان ساعتو نگاه کنم ۹:۲۰ است شما ۲ ساعت می ذاری روش تا من از خواب بلند شم!

مامان __ تو که اینو می دونی پس چرا بلند نمی شی؟

__ مامان به خدا ساعت ۲ خوابیدم!

مامان __ مجبور نبودی انقدر دیر بخوابی!

__ حالا بذار بخوابم دیگه!

مامان __ نه پاشو!

__ پاشم چی کار کنم؟

مامان __ پاشو برو با نسترن صحبت کن! بچه ام یه لحظه هم از اتاقش بیرون نیومده می ترسم بلا ملایی سر خودش آورده باشه!

__ نسترن عاقل تر از این حرفاس!

مامان __ پاشو دیگه!

__ باشه!

مامان درحالی که از اتاق می رفت بیرون گفت __ پاشی ها دوباره نگیری بخوابی!

__ باشه چشم.

مامان رفت منم دیگه خوابم نمی برد . به دستشویی اتاقم رفتم و دست و صورتمو شستم و رفتم طبقه ی پایین !
به ذره صبحونه خوردم .

برای نسترن هم یه تیکه کیک و یه لیوان شیر و یه مشت پاستیل برداشتم و داخل سینی گذاشتم و رفتم در
اتاقش .

در زدم جواب نداد !

_ نسترن درو باز کن دیگه؟! آجی درو باز کن ؟ می خوام برات آهنگ " کوروس " رو بخونم . باشه می خونم :

ناز نکن ناز نکن /

بادل عاشقم قهر و آواز نکن /

تا ببوسم لبات /

رگ خواب چشات /

تا کشم شانه ای سر زلف سیات .

یهو جدی شدم

_ یا درو باز می کنی یا این که درو می شکنم ؟ حالا کدومه ؟ به خدا دستم شکست درو باز کن دیگه !

نسترن _ بیا تو مسخره نشو !

با لبخند وارد اتاقش شدم .

سینی رو روی میزش گذاشتم !

_ بگم خدا چی کارت کنه به خدا دستم افتاد با این سینی !

نگاهی به نسترن کردم با دیدنش اشک مزاحم به چشمم برگشت ! چشمش قرمز شده بود . تکیه امو به میز آینه
اش زدم .

_ گریه نکن دیگه حالا مگه چی شده ؟ به خدا هستن کسایی که یه پدر و مادر هم ندارن انوقت یه قطره اشک هم

نمی ریزن انوقت تو که دوتاشو داری اونم از نوع خوبش داری مثل ابر بهار اشک می ریزی !؟

نسترن _ تو باشی چی کار می کنی ؟ ناراحت نمی شی ؟ تو باشی دلت نمی شکنه ؟

_ می دونم سخته ! راستی شهنام زنگ نزد؟

نسترن _ چرا ۲۰ باری زنگ زده !

_ بگو جون من ؟

نسترن _ جون تو!

لیوان شیر رو برداشتم و خوردم .

_ خوش به حالت با این داداشت هم خوشتیپه هم خواننده اس هم جذاب!

با این حرفم دوباره نسترن زد زیر گریه ! لیوان رو به طرفش گرفتم .

_ بیا بخور!؟

نگاهی به لیوان و بعد به من کرد .

نسترن _ دقیقا چیه اینو بخورم ؟ هوای داخلشو ؟

نگاهی به لیوان کردم .

_ وای ببخشید الان میرم برات یکی دیگه میارم!

نسترن _ نه دیگه نمی خوام!

بشقاب کیک و پاستیل رو گذاشتم جلوش!

_ اینا رو بخور!

نسترن _ ممنون!

_ خواهش! پاشو ... پاشو ... برو دست و صورتتو بشور!

داشتم از اتاقش می اومدم بیرون که گوشیش زنگ خورد!

نسترن _ نسیم ... نسیم ... وایسا!

_ چیه ؟

نسترن _ شهنامه!

_ خب من چی کار کنم جوابشو بده دیگه!؟

نسترن _ می ترسم!؟

_ مگه شهنام ترس داره ؟

من میرم پایین تو هم جواب شهنام رو بده! رفتم طبقه ی پایین .

مامان _ چی شد؟ با نسترن حرف زدی؟

_ آره حرف زدم. مامان خواهشا دیگه چیزی نپرسید که حوصله ی حرف زدن ندارم!

روی کاناپه ولو شدم و تلویزیون رو روشن کردم!

کانال هارو بالا پایین کردم هیچی نداشت!

حوصله ام سر رفته بود! دلم خواست برم بیرون که نسترن گفت برم باشگاهش بجای خودش!

منم قبول کردم!

آماده شدم سوار ماشین شدم در پارکینگ رو با ریموت باز کردم که با شهنام روبه رو شدم!

این اینجا چی کار می کرد؟ با دیدنش قلبم تند تر می زد!!

دستپاچه از ماشین پیاده شدم!

_ س ... سلام؟

شهنام _ سلام.

_ چیزی شده؟

شهنام _ نه چیزی نشده اومدم آبجی نسترن رو ببینم!

_ آها پس بفرمایید داخل!

شهنام _ شما جایی تشریف می برید؟

_ بله جایی کار دارم باید برم! فعلا خداحافظ.

وارد باشگاه شدم با همه سلام و احوالپرسی کردم! یکی از خانوما جلو اومد و پرسید

_ نسترن خانوم کجان؟

_ ایشون حالشون زیاد مساعد نبود من بجاشون اومدم!

_ آها باشه!

لباس های ورزشی رو پوشیدم و ایبروییک رو شروع کردم!

تا ساعت ۶ غروب باشگاه بودم. لباسامو عوض کردم و در باشگاه رو بستم و به سمت خونه راه افتادم.

ماشین شهنام داخل پارکینگ بود از این که شهنام خونمون بود خوشحال بودم!

با لبخندی ملیح وارد خونه شدم . نسترن داشت پیانو می زد شهنام هم داشت با یه نگاه مهربون نگاش می کرد !
رفتم کنارشون .

لپ نسترن رو بوسیدم !!

_ حسابی خوش می گذره ها ؟

نسترن _ باشگاه چه خبر ؟

_ هیچی سلامتی دلبر ! خبر خاصی نیست فقط شاگردت حالتو می پرسیدن !؟

نسترن _ ممنون که بجام رفتی ؟

_ قابل خواهر خوشگل خودمو نداره !

روبه شهنام کردم

_ آقا شهنام واقعا شانس آوردید که همچین خواهر خوبی گیرتون اومده !

شهنام _ آره واقعا !؟

مامان _ نسیم ناهار خوردی ؟ گرسنه ات نیست ؟ بیا ناهار بخور !؟

نگاهی به ساعت کردم .

_ وا مامان الان کی ناهار می خوره آخه ؟

مامان _ وقتی می ذاری ساعت ۶ میای خونه باید هم الان ناهار بخوری !

_ تو باشگاه بیسکوییت خوردم گرسنه ام نیست !

مامان _ اونم خوبه !

خواستم برم تو اتاقم که نسترن گفت _ نسیم ؟

_ جون دلم ؟

نسترن _ دکتر زنگ زد !؟

_ دکتر ؟ کدوم دکتر ؟

نسترن _ کیان آذری !

_ کی ؟ کیان آذری ؟ براچی زنگ زده بود ؟

نسترن _ می خواست باهات حرف بزنه !

_ برو بابا لابد دوباره حرفای تکراری !

نسترن _ شاید .

وارد اتاق شدم لباسامو عوض کردم و برگشتم طبقه ی پایین .

گیتار از کنار خونه برداشتم و شروع کردم به زدن ! آهنگ که تموم شد گیتار رو دوباره سر جاش گذاشتم و به طرف آشپزخونه رفتم ! از داخل ظرف میوه یه دونه توت فرنگی برداشتم و تا خواستم گازش بزنم برق چشای شهنام گرفتم !

اول اون نگاهشو ازم گرفت ! توت فرنگی رو خوردم و از آشپزخونه اومدم بیرون !

شهنام _ نسیم خانوم شما هم خوب گیتار می زنی ها ؟

لبخندی تحویلش دادم .

_ ازم تعریف می کنید دیگه ؟

شهنام _ نه دارم حقیقتو می گم !

نسترن _ شهنام نسیم خودش به من گیتار و پیانو رو یاد داده !

شهنام _ آفرین نسیم خانوم !

_ ممنون .

مامان _ نسیم مهمون داریم ها ؟

_ کیه ؟

مامان _ دوستای بابات !

_ باشه .

شهنام _ پس من دیگه رفع زحمت کنم !

مامان _ نه اصلا ! تو باید بمونی پیش نسترن !

شهنام _ آخه مهمون دارید ؟

مامان _ تو هم مهمون مون باش !

نسترن _ شهنام نرو دیگه !

شهنام _ باشه !

وقتی گفت "باشه" من از همه بیشتر ذوق پر شدم !

خوشحال رفتم تو اتاقم که لباسای رسمی تر بپوشم !

لنز چشمی که تازه خریده بودم و رنگس آبی فیروزه ای بود رو داخل چشمم گذاشتم و یه شال هم رنگ چشمم پوشیدم به همراه یه کت تک دخترونه آبی فیروزه ای رنگ که تا بالای زانوم بود و خیلی شیک و مجلسی بود رو با یه شلوار مشکی دم پا پوشیدم !

خیلی هیكلمو قشنگ نشون می داد ! یه رژ ملایم هم زدم و برگشتم طبقه ی پایین !

شهنام روی مبل نشست به بود ! تلویزیون رو با حرکت دستم روشن کردم و

گفتم _ هر کانالی که دوست داشتی بزن !

شهنام _ باشه ممنون !

در همین حین زنگ در خونه رو زدن !

ماهرخ درو باز کرد و

گفت _ آقا با مهموناشون تشریف آوردن !

در باز شد بابا به همراه یه مرد که تقریباً هم سن خودش بود و یه پسری که که بهش می خورد هم سن شهنام باشه اومدن داخل !

هر دوتا مرد خیلی شیک پوش و خوشتیپ بودن !

اما چون دوستای بابا بودن اعتقادی به دین و این چیزا نداشتن !

هر دوتا شون خواستن که باهام دست بدن اما من این کارو نکردم !

قبلا با مردای نامحرم دست می دادم اما از اون موقعی که ارشاد شده بودم دیگه این کار رو نمی کردم !

نسترن معمولاً با دوستای بابا هم رابطه ی خوبی نداشت .

داخل آشپزخونه بودم که

بابا گفت _ نسیم جان بیا بشین پیش مهمونا عزیزم !

آخه مهمونای بابا به من چه ربطی داشتن که من برم بشینم پیششون !؟

اما چون بابا گفته بود و بخاطر این که جلوی مهمونا حرفش زمین نیفته به مجبور رفتم!
شهنام کنار بابا و دوستش نشسته بود و پسر جوان هم که به احتمال زیاد پسر دوست بابا بود روبه روشن نشسته بود!

وارد پذیرایی شدم .

بابا _ برو بشین پیش آقا آرشام!

وای خدا از دست این بابا انگار نه انگار که من دخترشم دریغ از یه ذره غیرت!

حالا آرشام کدومه اشون بود؟

هنوز به جواب نرسیده بودم که پسر جوان روی مبل جابه جا شد و منو دعوت کرد تا کنارش بشینم!

خجالت می کشیدم جلوی شهنام این کار و کنم راستش اونم داشت خیلی بد نگام می کرد طوری نگام می کرد که همون روز توی دفترش زد تو صورتتم مطمئن بودم اگه کسی اونجا نبود دوباره همین کار رو می کرد!

به ناچار با فاصله ی کمی کنار آرشام نشستم! دستام یخ کرده بود از همه بدتر که بوی ادکلن آرشام لرزی به بدنم انداخته بود هر چند که بوی ادکلنش خبر از گرونی و بهترین مارک اش رو می داد!

سرم پایین بود که دستش رو روی دستم گذاشت یه دفعه کل بدنم داغ کرد!!!!

انتظار همچین چیزی رو ازش نداشتم .

انقدر سست شده بودم که حتی نمی تونستم دستمو از زیر دستش بیرون بکشم نگاهم سمت شهنام چرخید .

بدجور عصبانی بود دلیل این عصبانیتش هم قطعاً غیرتی بود که ازش حرف می زد!

آرشام _ فکر نمی کردم انقدر دختر ساکتی باشی؟

نگاهش کردم .

آرشام _ حقم داری چشم های به این قشنگی و شال هم رنگش به اندازه ی کافی جذابیت داره دیگه اگه حرفم بزنی که حسابی خواستنی میشی! هر چند که الان هم هستی!

چه غلطی کردم لنز گذاشتم ها دستمو از زیر دستش بیرون کشیدم!

_ شما لطف دارید!

آرشام _ من لطف ندارم تو بیش از حد جذابی! راستی اون گیتار و پیانو مال توئه؟

_ گیتار آره ولی پیانو نه!

آرشام _ پیانو مال کیه ؟

دیگه داشت اعصابمو خط خطی می کرد !

_ مال صاحبش !

قیافه ی جذابی به خودش گرفت .

آرشام _ اوو چه بد اخلاق ! راستی این پسره کیه ؟

_ چه طور ؟

آرشام _ آخه همش نگاه تو می کنه !؟

راست می گفت نگاه های سنگین شهنام مدام روی صورتتم بود !

_ پسر عمومه .

آرشام _ خیلی بهم دیگه شباهت دارید ها ؟

مخصوصا حالت چشمتون !

دیگه حوصله اشو نداشتم .

_ ببخشید من باید برم تو اتاقم کار دارم !

ماهرخ _ بفرمایید سر شام !

آخه این چه موقع صدا زدن برای شام بود اه ! آرشام لبخند پیروز مندانه ای بخاطر این که نمی تونی از دستم در بری زدکه باعث شد اخمام بره تو هم ! خواستم سر میز شام روبه روش نشینم که که خودش صندلی رو برام عقب کشید .

آرشام _ بفرمایید بشینید !

تو عمل انجام شده قرار گرفته بودم به ناچار نشستم روبه روش !

آرشام _ شما چی دوست دارید براتون بکشم ؟

من کوفت و زهر مار دوست دارم اه

_ سالاد اندونزی لطفا .

آرشام _ باشه حتما .

بشقاب مخصوص سالاد رو برداشت و برام سالاد ریخت !
داشتم سالاد می خوردم که چشمم افتاد به شهنام .
خیلی کم غذا کشیده بود و معلوم بود با میل غذا نمی خوره !
انگار مامان هم متوجه شد .
مامان _ شهنام جان چرا انقدر کم غذا کشیدی ؟
شهنام لبخند تلخی زد .
شهنام _ ممنون زن عمو همین قدر بسه !
مامان _ لابد غذا رو دوست نداری ؟
شهنام _ نه این چه حرفیه خیلی هم خوشمزه اس !
آرشام _ شهلاجون غذاتون خیلی خوشمزه اس !
مامان _ نوش جان .
پسره ی خودشیرین ! چقدر گوشتلخه ! سالادمو تموم کردم از سرمیز بلند شدم ورفتم تو اتاقم ! در اتاق باز شد
مامان بود !
مامان _ کجایی تو نسیم ؟ پاشو بریم پیش مهمونا !
_ نمی خوام !
مامان _ چرا ؟
_ ازشون خوشم نمیاد !
مامان _ به هر حال باید بیای پیششون !
_ نمیام !
مامان _ بیخود .
_ مامان به خدا من دیگه اون نسیمی نیستم که از دوستای بابا و پسرشون خوشم بیاد !
مامان _ هر نسیمی که می خوای باش اما الآن باید بیای طبقه ی پایین !
_ نه .

مامان _ دیگه چیزی نشنوم !

_ شما خیلی خودخواهیت !

مامان _ چی ؟

_ آخه مامان من چرا نمی ذارید من اون چیزی باشم که خودم دوست دارم !

مامان _ دیگه چیزی نشنوم !

مامان دستمو گرفت و کشوندم از اتاق بیرون !

_ من از پسره خوشم نمیداد !

مامان _ گفتم چیزی نشنوم !

_ اه .

رفتیم طبقه ی پایین .

بابا _ نسیم جان برای مهمونا گیتار بزن !

ای خدا چرا تو این خونه بابا و مامان منو اصلا درک نمی کنن ! دلم می خواست از دست بابا خودمو بکشم راحت کنم !

به ناچار گیتار رو از گوشیه خونه برداشتم .

نگاه ملتمسانه ای به شهنام کردم که نجاتم بده از این موقعیت ! تا خواستم گیتار بزنم شهنام از دستم گرفتش .

شهنام _ عمو من گیتار می زنم !

بابا _ باشه حرفی نیست ! شهنام شروع کرد به گیتار زدن !

خیالم راحت شد خواستم روی مبل بشینم که مطمئن بودم اگه این کارو کنم آرشام میاد میشینه پیشم بخاطر همین همون جا کنار شهنام نشستم .

گیتار زدن شهنام تموم شد .

آرشام _ ما دوست داشتیم نسیم جون برامون گیتار بزنه !

شهنام _ ایشون یه مدته گیتار کار نکردن بخاطر همین زیاد خوب نمی تونن بزنن !

آرشام _ آها اووکی اشکال نداره ولی شما هم خوب گیتار میزنی آفرین !

شهنام در جوابش یه لبخند مصنوعی زد .

مهمونا ساعت ۱۲ شب عزم رفتن کردن مامان و بابا به بدرقه اشون رفتن ! منم رفتم داخل اتاقم .

نگاهی به خودم داخل آئینه کردم چشم خیلی جذاب شده بود !

شالمو طوری بستم که فقط چشمم معلوم بود ! در باز شد از داخل آئینه نگاهی به چهارچوب در کردم هیکل چهارشونه ی شهنام خودشو به رخ آئینه کشید !

به طرفش برگشتم نگاهی عصبانی بهم انداخت و زوم موند روی چشم شالمو از روی صورتم باز کردم که دست شهنام محکم خورد تو نیم رخ صورتم انقدر محکم زد که لنزا از داخل چشمم افتاد !

شهنام _ بهت گفته بودم لنز نذار ! حتما یه چیزی می دونستم که بهت گفتم .

اینو گفت و با عصبانیت از اتاق زد بیرون .

دلَم می خواست داد بزنم و بگم چرا تا عصبیانی می شی می زنی تو صورتم ؟ ها چرا ؟

انگشتمو روی صورتم کشیدم درد می کرد صورتم !

خودمو داخل آئینه نگاه کردم صورتم قرمز شده بود !

اشکای گرمی که روی صورتم می ریخت داغی صورتم رو از سیلی که از شهنام خورده بودم رو بیشتر می کرد !

گریه ام بند نمی اومد خته روی تخت دراز کشیدم . اشک های گرم چشمم رو هم گرم کرد و باعث شد خوابم ببره .

....یک هفته بعد

شهنام دیگه بخاطر نسترن نیومد خونمون .

حتی برای سیلی که بهم زده بود معذرت خواهی هم نکرد ! امشب شب عروسی دایی و فرنوش بود !

یه پیراهن آستین کوتاه که تا سر زانوم بود و از کمر می چسبید و روی سینه اش مرواریدسفید می خورد و خود پیراهن شیری رنگ و از جنس ساتن بود پوشیده بودم !

این پیراهن رو بابا از دبی برام آورده بود با کیف و کفش ستش !

موهام رو هم درست کرده بودم ! عروسی خونه ی ما برگذار می شد چون خونه امون بزرگ بود !

خانوما داخل خونه بودن و برای آقاییون هم صندلی چیده بودن تو ی باغ خونه !

عروس و داماد وارد خونه شدن .

صدای دست وجیغ و سوت فضای خونه رو پر کرد!

فرنوش خیلی خوشگل و ناز شده بود! دایی هم که ماشالله خوشگل و خوشتیپ بود!

عروس و داماد تو جایگاه مخصوص خودشون نشستن! همه بهشون تبریک می گفتن! رفتم کنارشون.

_ به به دایی بالاخره به آرزوت رسیدی ها؟

دایی _ کدوم آرزو؟

_ آها؟ کوچه علی چپو از این حرفا دیگه!

دایی _ آخه من آرزویی نداشتم که بخوام بهش برسم؟ من فقط یه دونه فرنوش داشتم که بهش هم رسیدم! حالا

این آرزو کیه؟

بگو شاید ازش خوشم اومد!؟

_ نه بابا؟

دایی _ آره مامان.

دست فرنوشو گرفتم و بلندش کردم تا برقصه!

دایی _ پس من چی؟

_ شما بفرمایید با آرزوتون برقصید!

دایی _ وای از دست این نسیم!

با فرنوش کلی رقصیدیم دایی هم تنها روی صندلی نشسته بود و نگاه حسرت آمیزش رو به فرنوش که داشت

تنهایی می رقصید دوخته بود! عروسیشون هم خیلی خوش گذشت

تا ساعت ۲ نصف شب مهمون تو خونه امون بود! فرداش که می شد ناهار مامان همه رو خونمون دعوت کرد!

وارد اتاقم شدم گیره ی موهامو باز کردم و رفتم حموم.

وقتی از حموم بیرون اومدم حاله جا اومده بود! بدون خشک کردن موهام روی تخت ولو شدم و خوابیدم.

صبح با صدای جاروبرقی و کارگرهایی که مامان برای تمیز کردن خونه گرفته بود از خواب بیدار شدم.

ته گلوم می سوخت دستمو به پیشونیم زدم تب داشتم!

وای خدا باز دوباره سرما خورده بودم! اگه دیشب تنبلی نمی کردم موهامو خشک می کردم الان این طوری نمی

شد!

از همه بدتر بدنم درد می کرد! تازه یادم افتاد ناهار هم مهمون داریم!
حالا یه خوبی داره همه ی کارهارو ماهرخ خانوم انجام میده! وقتی کارگرا از خونه رفتن منم لباسامو عوض کردم و رفتم طبقه ی پایین. خونمون حسابی مرتب و تمیز شده بود! بی حال از پله ها اومدم پایین.

نسترن _ باز چت شده نسیم؟

_ حالم بده فکر کنم سرما خوردم!

نسترن _ خب گرما می خوردی؟!

_ نسترن حوصله ی شوخی ندارم!

رفتم تو آشپزخونه مامان یه لیوان شیر داغ همراه با کیک رو گذاشت جلوم.

مامان _ همه شو می خوری ها؟

_ باشه.

بعد از خوردن شیر و کیک از آشپز خونه اومدم بیرون! بی حال روی مبل نشستم.

مهمونا یکی یکی می اومدن از همه بدتر که می خواستن بدونن من چمه!

شهنام وارد خونه شد نگاهش نکردم چون نه می خواستم بهش سلام بدم نه می خواستم که نگاهش کنم چون می دونستم حالم بدتر میشه! روی صندلی کنار این خونه نشسته بودم که فرهاد اومد پیشم.

فرهاد _ چی شده؟

_ حالم بده!

فرهاد _ چشمات حسابی قرمز شده! گریه کردی؟

_ نه. گریه براچی؟!

دستشو روی پیشونیم گذاشت که بدنمو داغ تر از قبل کرد.

فرهاد _ دختر تو که داری تو تب می سوزی؟

_ نه خوبم!

با انگشتش نبض زیر گلومو گرفت!

فرهاد _ فرناز ... فرناز ... بیا؟

فرناز اومد پیشمون .

فرناز _ چیه داداش ؟

_ برو اون وسایل منو از داخل ماشینم بیار.

فرناز _ باشه .

فرناز خواست بره که فرهاد گفت _ وایسا تا سوویچو بدم بهت !

فرناز _ حواسم نبود !

سوویچ رو از فرهاد گرفت و رفت !

فرهاد _ چرا سرما خوردی ؟

_ دیشب که رفتم حموم بدون این که موهامو خشک کنم خوابیدم !

فرهاد _ آها . بدنت ضعیف شده ! این چند روز استرس یا نگرانی داشتی ؟

_ نه چیز خاصی نبود !

فرهاد نگاهی داخل چشم نگاه کرد و آروم گفت _ تب عشق که نیست ؟

همین جور داشتیم نگاه می کردم که فرناز اومد !

فرناز _ بیا داداش اوردمشون !

فرهاد _ دستت درد نکنه !

فرناز _ خواهش داداشی . حالا نسیم چشه ؟

فرهاد _ تب کرده !

از داخل وسایلش طب سنج رو درآورد و داخل دهنم گذاشت و بعد چند دقیقه درآوردش و نگاهی بهش انداخت .

فرهاد _ اوو تبت خیلی بالاست باید یه آمپول ضد تب بزنی !

_ به خدا خوبم چیزیم نیست !

فرناز _ حرف نباشه .

_ ای بابا .

فرهاد _ فرناز برو یه دستمال خیس بیار بذاریم رو پیشونیش !

فرناز _ چشم آقای دکتر !

فرهاد _ جوابمو ندادی ؟ عاشق شدی ؟

_ ها ؟ نه .

فرهاد _ تنها چیزی که آدمو از پا میندازه همین عشقه !

_ منم گفتم عاشق نشدم !

فرهاد _ لازم نیست بگی ازت معلومه !

_ ای بابا گفتم که خوبم چیزیم نیست فقط یه خورده سرم درد می کنه همین !

خواستم از روی صندلی بلند شم که فرهاد مچ دستمو گرفت .

فرهاد _ بشین .

دوباره نشستم !

فرهاد _ چقدر دوشش داری ؟

_ کی رو ؟

فرهاد _ سرماخوردگیتو خب شهنامو میگم دیگه ؟

_ شهنام ???

فرهاد _ هیس می خوام همه بفهمن !

_ اصلا دوشش ندارم !

فرهاد _ آره معلومه !

_ مهم نیست برام که معلومه یا نامعلومه ؟ اصن این سوالا چیه که شما از من می پرسید ؟ من هیچ حسی نسبت به

هیچکس ندارم !

از روی صندلی پاشدم و به طرف مهمونا رفتم ! دایی دستشو روی شونه ام گذاشت .

دایی _ چی شدی نسیم ؟

_ دارم می میرم دایی !

دایی _ پس خدا بیامرزت !

فرونش _ چشات خیلی قرمز شده؟ برو تو اتاق استراحت کن!

_ آره فکر کنم باید برم حوصله ی جمع و مهمونی رو ندارم!

داشتم می رفتم تو اتاقم که گوشیم که روی این آشپز خونه بود زنگ خورد! گوشیمو از روی این برداشتم شماره بود.

_ بله بفرمایید؟

_ سلام خانوم؟

_ سلام بفرمایید؟

_ خانوم فیلیمی که می خواستین از پسره بگیریم آماده اس!

_ آها. باشه میام از تون می گیرم!

_ الان میاید؟

_ نه. اصن وقتی بابام اومد شرکت بدش به بابا اون میدش به من!

_ خانوم پسره از دستمون شکایت نکنه؟

_ نه خیالت راحت!

_ باشه. خداحافظ!

_ به سلامت.

گوشی رو دوباره سر جاش گذاشتم و به اتاقم رفتم! روی تخت دراز کشیدم سرم داشت می ترکید از درد!

انگشتمو روی شقیقه هام می مالیدم تا دردمو یه ذره تسکین بدم! چشممو بستم.

شاید فرهاد راست می گفت شاید تب عشق بود! نمی دونم؟

فرهاد از کجا فهمیده بود که من شهنامو دوست دارم آخه؟ یه دفعه نره به شهنام بگه؟

نه بابا من فرهاد رو می شناسم از این اخلاقا نداره! در اتاق باز شد کلا کسی به در زدن اعتقاد نداشت تو فامیل.

انگار خیابون بود اتاق من همه می رفتن و می اومدن!

_ هرکی هستی برو بیرون!

_ باشه میرم!

نگاهی تو چشم کرد .

فرهاد _ چرا دروغ آره ترسناک شده !

_ یعنی من الآن شبیه خون آشاما شدم !؟

فرناز _ آره !

_ پس تا نخوردمت برو بیرون !

فرهاد _ نه انگار واقعا حالت بهتر شده ؟

با این حرف فرهاد تموم دردام یادم اومد !

_ آخ نه هنوزم حالم بده !

فرناز _ تو که تا الآن خوب بودی ؟

_ خب یادم رفته بود مریضم !

فرناز ابرویی بالا انداخت .

فرناز _ پس من باعث شدم تو دردات یادت بره ! آخ که چقدر من دخترعموی خوبیم برای تو !

_ آره واقعا .

فرهاد _ از دست شما دخترا ! من که میرم پایین !

فرناز _ راستشو بگو نسیم چه اتفاقی بین تو وشهنام افتاده ؟

_ چی ؟

فرناز _ آها یعنی نیاز به سمعک داری ؟

_ مرض قشنگ حرف بزنی ؟

فرناز _ رفتارات خیلی ضایعه اس یه چیزی شده ؟

_ مگه چی کار کردم ؟

فرناز _ تو همیشه به شهنام سلام می دادی و با نگاه کردنت قورتش می دادی حالا چی شده که نه نگاش می کنی

نه بهش سلام میدی ؟

_ اوه گفتم ببینم چی شده ؟

فرناز _ چیز از این مهم تر !

_ شهنام هم معطل سلام کردن من نیست ! اصن نمی خوام راجبش صحبت کنم تو هم برو بیرون !

فرناز _ دیدی روش حساسی !

بالش روی تخت رو برداشتم و به طرفش پرت کردم !

فرناز _ چته خب دارم حقیقت رو می گم !

فرناز می خندید منم حرص می خوردم !

_ اعصاب ندارم فرناز بس کن دیگه !

یهو جدی شد .

فرناز _ چرا به من نگفتی ؟ ها چرا نگفتی ؟

_ چی رو نگفتم ؟

فرناز _ من از تو انتظار نداشتم که به من که مثل خواهرتم نگوی ؟

_ دیونه شدی چی رو بهت نگفتم ؟

فرناز _ خیلی از دستت ناراحت شدم که بهم نگفتی ؟

_ ها ؟

فرناز _ از کی ؟

_ چی از کی ؟

فرناز _ از کی رفتی تو نخش ؟

یعنی فرناز میدونه که من شهنام رو دوست دارم ؟ ای خدا ؟ فقط شهنام مونده که بیاد ازم بپرسه دوشش دارم یانه ؟

_ خب تو چی شنیدی یا دیدی ؟ صورتشو آورد جلو وبا اخم کمرنگی

گفت _ چرا نگفتی که دختر خوبی شدی ؟

دلم می خواست خفه اش کنم گذاشته بودم سرکار !

_ بمیری فرناز با این حرفات ؟! گفتم ببینم چی کار کردم !

لپمو کشید .

فرناز _ خودمونیم خیلی چادر بهت میاد ! به نظرم خیلی تو دلبرو تر شدی ؟

_ یعنی عاشقم شدی ؟

_ من که نه ولی

ادامه ی حرفش رو خورد

_ ولی چی ؟

فرناز _ هیچی . درکل خیلی خانوم تر شدی هم از لحاظ اخلاق هم از لحاظ حجاب !

_ می دونم ... می دونم ..!

فرناز _ دیدی جنبه نداری ازت تعریف کنن !

_ فرناز حوصله ندارم برو بیرون !

فرناز _ اگه با رفتن من حالت بهتر میشه باشه من میرم بیرون !

_ زودتر .

فرناز _ بی ادب حداقل یه تعارفی کن تا بمونم پیشت !

_ می دونم که آدم تعارفی نیستی !

فرناز _ پررو .

اینو گفت و از اتاق رفت بیرون .

حالم یه خورده بهتر شده بود اما هنوز تب داشتم ! دستمال خیسی که فرناز آورده بود رو روی پیشونیم گذاشتم !

سرم هنوز درد می کرد ! چشمامو نبسته بودم که دوباره در اتاق باز شد .

_ ای بابا چرا هیچکس در نمی زنه !

_ خجالت نمی کشی منم که میام اتاق تو باید در بزنی !؟

_ آخه دایی شما یاد نگرفتید جایی که وارد میشید باید در بزنی !

دایی _ نه مگه خودت اون روز در زدی و اومدی تو اتاق من !

_ اون روز من حواسم نبود وگرنه اصلا همچین کاری رو نمی کردم !

دایی _ خب منم اصلا حواسم نبود وگرنه همچین کاری رو نمی کردم !

_ مسخره می کنی دایی ؟

دایی _ نه اصلا .

_ آره معلومه . حالا واسه چی اومدید ؟

دایی _ نمی بینی برات غذا اوردم !

_ باشه ممنون !

دایی _ نسیم من نگرانتم چرا انقدر حالت بده ؟

دایی یهو چشم شد!!

_ چی دایی ؟

دایی _ آخه ما یه خری داشتیم دقیقا حال تو رو داشت !

_ خب بقیه اش ؟

_ هیچی دیگه مرد بدبخت !!

_ خیلی بی ادبی دایی !

دایی غش کرده بود خنده !

_ خدا به داد فروش برسه با این شوهر خل و چلش !

دایی _ نترس خرماي مجلس ختم تو خودم می گیرم !

_ خوب شد گفتید چون از این قضیه خیلی می ترسیدم ! هه هه .

دایی _ پاشو غذا بخور یه خورده جون بگیری !

_ چقدر یعنی چقدر تو داییه خوبی هستی !

دایی _ قطعا همین طوره !

_ خودمم الان میام پایین ! حاله بهتر شده !

دایی _ باشه پس پاشو .

به همراه دایی رفتیم طبقه ی پایین !

فرهاد _ حالت بهتر شد ؟

_ آره بهترم !

دایی _ این که چیزیش نیست فقط خودشو لوس می کنه !

_ برا چی باید خودمو لوس کنم ؟

فرهاد _ نه واقعا حالش بد بود !

_ آفرین پسرعمو ! مگه تو ازم طرفداری کنی !

دوباره فرهاد دستشو گذاشت رو پیشونیم !

فرهاد _ تبت اومده پایین !

به عنوان یه دکتر دستشو می داشت رو پیشونیم اما من یه جوری می شدم شاید ازش خجالت می کشیدم ! آخه

همه هم داشتن نگاه می کردن ! نمیدونم ؟

فرناز _ ولی هنوز چشماش ترسناکه !

_ آلان میام می خورمت ها ؟

فرناز _ بی مزه !

_ تو خوبی .

کنار نسترن سر میز ناهار نشستیم ! می خواستم ته دیگ بخورم که

فرهاد گفت _ اون برای گلوت بده !

_ باشه نمی خورم !

شهنام نگاهی به فرهاد و بعد به من انداخت و ابرویی بالا انداخت و چیزی نگفت !

وقتی فرناز نگام می کرد با قیافه ی جدی خیره می شدم بهش که بیچاره می ترسید !

فرناز _ نسیم بس کن !

همه ی نگاه ها سمت من چرخید !

_ چیه ؟ چرا این جوری نگاه می کنید ؟

فرناز _ مظلوم نما !

دوباره اونجوری نگاهش کردم !

فرناز _ خدا خفه ات کنه

نسترن _ مگه نسیم چی کار می کنه ؟

فرناز _ خودش می دونه چی کار می کنه !

لبخند شیطانیه تحویلش دادم که رنگش پرید ! فرناز خیلی ترسو بود !

یکی نیست بهش بگه آخه آدم عاقل مگه من خون آشام یا شیطونم که ازم می ترسی !

فرناز _ دارم برات نسیم خانوم !

_ باشه .

مهمونا رفتن با این که حالم زیاد خوب نبود اما مهمونیه خوبی شد برام ! کلی به ترسیدن فرناز خندیدم !

فرهاد هم موقع رفتن کلی سفارش کرد که چی بخورم چی نخورم چی کار کنم چی کار نکنم !؟

هر کی که فرهاد رو نمی شناخت اگه رفتاراشو میدید فکر می کرد عاشق منه یا با هم نامزدیم !

شب جمعه بود مامان دایی و فرنوش رو عروس مهمونی کرده بود بقیه ی عمو ها هم بودن قرار بود از بعد از ظهرش

با جوونا (جوان ها) بشینیم فیلم جدید نگاه کنیم شهنام و فرهاد هم قرار بود بیان ! آماده شده بودم بچه ها یکی

یکی اومدن ! فرناز دنبال CD فیلم می گشت !

_ همون جاست قشنگ بگرد پیداش می کنی !!

فرناز _ نیست به خدا .

_ چرا هست مته آدم بگرد .

فرناز _ اصن خودت بیا بگرد انقدر دستور نده !!

خواستم برم کمکش که گوشیم زنگ خورد .

فرهاد _ میگم اگه فیلم نگرفتی بگو ؟

_ چرا بابا گرفتم داخل همون جا سی دیه دیگه !! فرناز یه بار دیگه بگرد !

فرناز _ آها پیداش کردم !

گوشیم خودشو کشت .

_ الو بفرمایید؟

_ سلام دخی خوبی؟

_ به سلام عاطفه خوبی؟

_ عاطفه _ خوبم تو خوبی؟

_ فدات منم خوبم!

_ عاطفه _ زنگ زدم بگم امشب با بچه پارتی داریم گفتم تو رو هم دعوت کنم امیای؟

_ نه .

_ عاطفه _ چرا؟؟

_ دیگه اهلش نیستم! دیگه از این کارا خوشم نمیاد! حال و حوصله ی پارتی ها شبونه رو ندارم!!

_ عاطفه _ نکنه چون علیرام نیست تو هم نمیای؟

_ ههه نه بابا کلا دیگه من اون نسیمی که می شناختی نیستم!

_ عاطفه _ یعنی چی؟

_ یعنی این که ارشاد شدم!!

_ عاطفه _ اوووو نه بابا!! بابا بیخیال خوش باش!

_ الان هم خوشم! خوشی که همش با پارتی رفتن و دوست پسر داشتن نیست!

_ عاطفه _ آره راست میگی! خب گلم کاری باری؟

_ نه فدات ممنون که زنگ زدی!

_ عاطفه _ خواهش بای .

گوشیمو سر این گذاشتم و رفتم پیش بچه ها که با دیدن فیلم درحال پخش از تلویزیون کپ کردم!

داشتن فیلمی رو میدیدن که نوچه های بابا از کتک خوردن و زجر کشدن مهدیار برام گرفته بودن!

فرناز خدا خفه ات کنه این چیه گذاشتی آخه!!

سریع رفتم تلویزیونو خاموش کردم!

فرهاد _ داشتیم میدیدیم ها؟؟

_ فرناز این چیه گذاشتی؟؟

فرناز _ چیه خب روش نوشته بود یه فیلم جذاب!

_ من که بهت گفتم اسم فیلمی که گرفتم چیه آخه چرا اشتباهی گذاشتی؟

فرهاد _ حالا این پسره کی بود؟

نگاهم سمت شهنام چرخید احم داشت و انگار منتظر بود که جواب سوال فرهاد رو بدم!!

فرهاد _ گفتم این پسره کیه؟

_ یه مزاحم بود حقشو گذاشتم کف دستش!

فرهاد _ اگه مزاحم بود چرا اسمتو می دونست!

_ دیگه من از کجابدونم که اون اسم منو بلده!؟

فرهاد _ از این به بعد کسی اذیتت کرد یا مزاحمت شد لازم نیست خودت کاری کنی فقط به منو شهنام بگو! مگه نه شهنام؟

نگاهم سمت شهنام چرخید.

شهنام _ آره!

فرهاد _ ما مته داداشاتیم!

_ میدونم!!

فرناز _ بیچاره پسره تموم سر و صورتش خونی بود!

_ لازم نکرده دلت واسه مهدیار بسوزه!!

فرهاد _ چی؟ یه بار دیگه جمله اتو بگو؟

_ گفتم که لازم نکرده دلت واسه به اسم مهدیار که رسیدم ساکت شدم حواسم نبود جلوی فرهاد اسم مهدیار رو آورده بودم!

فرهاد _ اسمش مهدیاره؟

_ آ...آره.

فرهاد _ چرا هم تو اسم اونو میدونی هم اون اسم تو رو؟

شهنام دوباره ناچیم شد و گفت _ خب فرهاد نسیم خانوم باید اسم پسره رو بدونه دیگه !

_ آ...آره دیگه. آقا شهنام راست میگن !

فرناز _ ای بابا ولش کنید دیگه بذارید فیلم ببینیم !

نسترن وارد خونه شد .

نسترن _ سلام ... سلام ؟

_ سلام آجی جون خسته نباشی ؟

شهنام _ سلام آجی جونم خوبی ؟

نسترن _ خوبم !

فرناز _ اتفاقا جات خالی بود بیا بشین فیلم ببینیم !

نسترن _ کجا جام خالی بود؟

نگاهی به مبلا کرد کنار من که فرناز نشسته بود شهنام هم که رو یه مبل تک نفره نشسته بود کنار فرهاد یه جای

خالی بود !

لبخندی روی لبم نشست بقیه هم مثل من بودن ! داشتیم می خندیدیم که

فرهاد گفت _ نیشاتونو ببندید !

نسترن سرشو انداخته بود پایین !

فرهاد _ این جا هم می تونید بشینید !

شهنام _ پر رو نشی یه وقت !

فرهاد اخمی تحویل شهنام داد ! لامصب خنده ام بند نمی اومد !

سر میز شام نشسته بودیم که فرناز یه چیز خنده دارگفت منم که خوش خنده خنده ام گرفت و غذا شکست گلوم

!

افتادم به سرفه کردن !

فرهاد _ چی شد ؟

لیوانمو پر از آب کرد و داد دستم !

_ خدا بگم چی کارت کنه فرناز با این حرفات !

شهنام با لبخند نگاهی بهم کرد اما من خیلی سرد نگاش کردم !

نگاهشو ازم گرفت پشیمون شدم چرا اونجوری نگاش کردم ! همون شب زن عمو مریم از نسترن برای فرهاد خواستگاری کرد !

نسترن هم خوشحال بود هم خجالت می کشید !

همه با این ازدواج موافق بودن ! قرار شد یه صیغه ی محرمیت بین شون خونده بشه بعدا واسه ی عقد دائمی شون جشن بگیرن !

زن عمو انگشتی به عنوان نشون کرد دست نسترن !

اون شب خیلی خوش گذشت !

اون شب شهنام همش با لبخند و قیافه ی جذابی نگام می کرد اما نمیدونم چرا من نمی تونستم روی خوشی بهش نشون بدم .

نمی دونم چه مرگم شده بود ؟ هرچند که اون منو از زیر سوالای فرهاد نجات داد ! اون شب فازم با شهنام نبود . نسترن و فرهاد به هم محرم شدن .

از آموزشگاه که دوباره توش استخدام شده بودم خسته اومدم خونه ! از پله ها بالا نرفته بودم که مامان صدام زد . مامان _ نسیم وایسا ؟!

_ بله مامان ؟

مامان _ امشب قراره خواستگار بیاد ها ؟

_ چی ؟

مامان _ دکتر کیان آذری همراه با خانواده اش می خوان بیان خواستگاری !

_ کیان ؟ مامان به خدا حوصله ندارم ادرضمن به آقای دکتر بگید بره به بیماراش برسه انو چه به خواستگاری !

مامان _ حرف بیخود نزن ! اونا میان خواستگاری جواب تو هم مثبته . فهمیدی ؟

_ مامان مگه من اختیار زندگی خودمو ندارم آخه ؟

مامان _ چرا داری اما کیان پسر خوبیه !!

_ مگه من گفتم پسر بدیه ! فقط من الان خوشم نیامد ازدواج کنم !

کیان _ تو فکری؟ به چی فکر می کنی؟

_ ه..هیچی .

کیان _ جواب سوالمو ندادی؟

_ کدوم سوال؟

کیان _ گفتم الان هم قصد ازدواج نداری؟

_ اگه نداشتم تو قطعاً الان اینجا نبودى!

کیان _ پس یعنی جوابت مثبته؟

تا خواستم بگم نه دهنم بسته شد و لبخند روی لبم نشست

کیان _ پس جوابت مثبته!!!

چیزی نمی تونستم بگم! رفتیم طبقه ی پایین .

نمی دونم چرا این تصمیم رو گرفته بودم!

باورم نمی شد انقدر زود تن به ازدواج بدم اونم باکسی به غیر از شهنام!

مهریه و مراسم عقد معلوم شد همون شب انگشتر نشون رو کردن دستم .

امروز روز عقد باکیان بود! یه جشن عقد کوچیک در حد فامیلای نزدیک بود! یه کت و دامن سفید پوشیده بودم موهام رو هم خیلی ساده درست کرده بودم لاک سفید وقرمز هم زدم! تا زمان محرم شدن شالم رو پوشیدم آرایشم هم دلبرونه بود. رفتیم طبقه ی پایین همه با دیدنم برام دست زدن همه ی عموها اومده بودن مادر جون هم با دایى و فرنوش اومده بود! براشون لبخند زدم تا چشمم به شهنام افتاد بغض گلومو گرفت! هر موقع می دیدمش از ازدواجم با کیان منصرف می شدم! یه پیراهن کرمی با یه شلوار قهوه ای تیره پوشیده بود قیافه اش هم مثل همیشه برام جذاب و دوست داشتنی بود!!

لبخند های سردی که می زد بیشتر ناراحتی می کرد خودمو رسوندم به آشپزخونه که فرناز اومد دنبالم .

فرناز _ نسیم چت شد؟

_ حالم بده!

فرناز _ چرا ؟ تو عروسی نباید انقدر قیافه ات ریخته بهم باشه !

در همین حین کیان هم از در خونه وارد شدیه کت و شلوار نقره ای و یه پیراهن سفید کروات نقره ای پوشیده بود !

انگار دنبال من می گشت که با اشاره ی ماهرخ به طرفم اومد .

کیان _ به به خانوم خودم !

_ سلام ؟

کیان _ سلام . چرا انقدر ناراحتی ؟

فرناز از آشپزخونه بیرون رفت .

_ نسیم باتوام ؟ چرا انقدر قیافه ات ناراحت میزنه !؟

_ هیچی فقط یه خورده استرس دارم !

کیان _ نکنه از من می ترسی ؟

لبخندی زدم .

_ مگه تو ترس داری ؟

کیان _ نمی دونم شاید ! عاقد هنوز نیمده ؟

سرم وبه نشونه منفی تکون دادم .

کیان _ پس حتما با مامان و بابا میاد !

_ اووهوم .

با هم وارد پذیرایی شدیم همه برامون دست میزدن ! کیان سرشو کنار گوشم آورد و

گفت _ همه دارن تو رو نگاه می کنن ها ؟

_ چیه حسودیت شد ؟

کیان _ اووووم نه !

روی صندلی هایی که برای ما دوتا گذاشته بودن نشستیم !

باورم نمی شد یه روزی بخوام باکسی به غیر از شهنام عقد کنم! چی کار میشه کرد وقتی قسمت این بود!؟ مدام جلوگیری از ریختن اشکم می کردم!

لحظه ی عقد رسیده بود قرآن تو دستم بود!!

لحظه ی گفتن "بله" فرارسیده بود! قرآن رو بستم وبا

توکل به خدا گفتم _ با اجازه ی پدر خوبم و مادر مهربونم بله!!!

تاگفتم بله کیان دستمو گرفت! صدای دست و سوت بلند شد مدام لبخند زورکی میزدم!

وقت پوشیدن حلقه ها رسیده بود کیان دستمو گرفت و حلقه رو کرد داخل انگشتم! حلقه ی کیان رو برداشتم و

خواستم بکنم داخل انگشتمش که چشم تو چشم شهنام شدم اندفعه اون بود که نگاهشو ازم گرفت انگار

میدونست که من دوسش دارم و نخواست بیشتر از این عذاب بکشم!

حلقه رو کردم داخل انگشت کیان! حالم اصلا خوب نبود.

مراسم عقد و کیان رو به زور داشتم تحمل می کردم! آقایون رفتن داخل باغ خونه خانوم ها هم داخل پذیرایی

خونه بودن!

صدای آهنگ اذیتم می کرد سردرد بدی گرفته بودم نسترن اومد پیشم!

نسترن _ چته تو؟

_ هیچی .

نسترن _ چیزی شده؟

_ گفتم که هیچی .

نسترن _ پس چرا انقدر قیافه ات بهم ریخته اس؟

_ به خدا چیزی نیست نسترن . تو برو پیش مهمونا!

نسترن _ چه عروس بداخلاقی!

نسترن خواست بره که با لحن خواهشی صداس زدم .

_ نسترن؟

نسترن _ جونم؟

_ یه قرص سردرد میاری برام؟

نسترن _ دیدی گفتم به چیزیت هست ! باشه الآن برات میارم !

نسترن رفت و برام قرص آورد . مهمونی کم کم داشت تموم میشد و سردرد من آرام تر !

ساعت ۱۲ شب بود که مهمونا رفتن کیان هم رفت یعنی خودم ازش خواستم که بره . وارد اتاقم شدم و لباسامو عوض کردم نگاهی به خودم داخل آئینه کردم دیگه مجرد نبودم .

دیگه نمی تونستم به شهنام فکر کنم .

اون اشکایی که به زور نگه اشون داشته بودم بالاخره سرازیر شد . وقتی یاد نگاه ها و لبخند های سرد شهنام می افتادم قلبم آتیش می گرفت ! چقدر عجولانه درباره ی ازدواج تصمیم گرفته بودم شاید امیدی به ازدواج با شهنام بود اما ... !

نگاهی به حلقه ی داخل دستم کردم ..نه..دیگه نباید به شهنام فکر کنم اینجوری دارم به کیان خیانت میکنم !
بالش تختمو گرفتم بغل و حسابی گریه کردم ...صبح شده بود که از خواب بیدار شدم دستو صورتمو شستم و رفتم طبقه ی پایین یه ذره صبحونه خوردم که گوشیم زنگ خورد کیان بود جواب دادم !

_ الو سلام کیان ؟

کیان_ سلام خانوم خانوما صبح بخیر !

_ صبح تو هم بخیر !

کیان _ برو لب پنجره !

_ چرا ؟

کیان _ تو برو!

رفتم کنار یکی از پنجره های بزرگ خونه !

_ خب ؟

کیان _ حالا پرده رو بزن کنار !

پرده رو کنار زدم !

کیان _ حالا چی میبینی ؟

_ داره برف میاد همین !

کیان _ دیدی هوادونفره اس ! آماده شو میام سراغت بریم زیر برف قدم بزنینم !

_ اوووم باشه !

کیان_ پس فعلا خداحافظ !

_ خداحافظ .

راست میگفت هوادونفره بود ولی دونفره ای که عاشق هم باشن نه منو کیان !

کیان منو دوست داشت اما من دوسش نداشتم !

داشتم دیونه میشدم از بس به شهنام فکر میکردم ! آماده شدم ! صدای بوق ماشینش اومد رفتم دم در از ماشین پیاده شد !

کیان _ سلام خانوم خودم ؟

_ سلام !

کیان _ ماشین رو میذارم اینجا !

_ باشه بذار .

ماشینشو تو پارکینگ خونه ی ما پارک کرد اومد کنارم دستمو گرفت!

شونه به شونه ی هم قدم می زدیم به یه پارک رسیدیم گلوله ای برف برداشت و زد بهم !

چی کار میشه کرد دلمو زدم به دریا و دستمو پراز برف کردم پاشیدم بهش ! صدای خنده هامون یکی شده بود !

دستای مردونه اشو دورم حلقه کرد !

کیان _ دوست دارم نسیم !

لبخندی زدم .

داشتیم قدم می زدیم که چشمم خورد به پسری که تنهایی داشت روی برفا قدم میزد !

نزدیک تر که شد با چشای گرد شده نگاش کردم نگاه اون روی دست کیان که روی پهلووم بود دوخته شده بود !

لبخند تلخی زد و از کنارمون گذشت چرا سلام نداد اون که منو میشناخت !

کیان _ شهنام پسرعموت نبود ؟

_ چ ... چرا ... چرا...خودش بود !

کیان _ پس چرا سلام نداد؟

_ نمی دونم! دوباره برگشتم و نگاهش کردم از ما داشت دور میشد روی شونه های چهارشونه اش برف نشسته بود یه پالتو چرم مشکی پوشیده بود و دستاشو تو جیبش کرده بود! چرا زیر برف قدم میزد مگه اون الآن نباید استدیو باشه؟ چرا نگاه من نکرد؟

چرا باهامون حرف نزد؟؟ یه عالمه سوال تو ذهنم نقش بست!

قطره اشکی هم از چشمم سرازیر شد! کیان کشوندم کنار دیوار.

نگاهی تو چشای اشکیم کرد و صورتشو آورد نزدیک صورتم و با بوسه اش صورتمو که از سردی هوا داشت یخ میزد رو داغ کرد!

کیان _ نسیم؟

_ بله؟

کیان _ یه سوال بیرسم؟

_ بیرس؟

کیان _ تو دلت با من نیست؟

_ یعنی چی؟

کیان _ یعنی این که منو دوست نداری؟

_ چرا این سوالو می پرسه؟

کیان _ آخه رفتارات نشون میده که از من خوشت نیما!

_ از روی ظاهر قضاوت میکنی؟

کیان _ معمولاً آدمای قلب و حرکاتشون یکیه دیگه!

_ شاید مال من برعکس باشه!

کیان _ نمی دونم... شاید تو راست میگی! هفته ی دیگه مامانم میخواد یه مهمونی بده که تو رو با فامیلا بیشتر آشنا کنه!

_ خوبه!

کیان _ قبلاً باحجاب نبودی چی شد که باحجاب شدی؟

_ یه بنده ی خدایی کمکم کرد و از اون همه تاریکی روشنایی رو بهم هدیه داد!

کیان _ منظورت از تاریکی همون بی حجابیه ؟

_ شاید نصفیش بی حجابی باشه بقیه اش چیزای دیگه اس !

کیان _ مثلاً چی ؟

_ دوست ندارم راجبش حرف بزنم !

کیان _ آها .

_ شاید اگه اون بنده ی خدا نبود من حتی رنگ خدا رو هم نمی دیدم ! کیان چرا بعضی از آدم‌ها انقدر خوبن ؟ چرا من اونجوری نیستم ؟

کیان _ اووووم سوال سختی پرسیدی !خب به نظرم اونا یه فرشته هستن تو جلد آدم‌ها !

کیان راست می گفت شهنام یه فرشته بود فرشته ی نجات من از گناه و تاریکی

_ آره راست میگی !

کیان _ حالا اون فرشته کی بود ؟

_ اووووم اسمش مهم نیست ! مهم اینه که فرشته اس ! یه فرشته ی زمینی !!

کیان _ داره به اون فرشته ی زمینی حسودیم میشه ها !

لبخندی زد . _ واقعا ؟ چرا ؟

کیان _ چون خیلی با احساس و عشق داری ازش حرف میزنی ! حالا این فرشته مرد که نبود ؟

_ جنسیت فرشته ها که معلوم نیست !

کیان _ خوب بلدی جواب سوالامو بییچونی !

_ شاید .

کیان _ موافقی قهوه بخوریم ؟

_ قهوه دوست ندارم چایی باشه بهتره !

کیان _ اووووم چایی هم خوبه !

تو سرمای زمستون چایی خیلی مزه میداد اونم اگه چاییش از نوع حل و دارچینی باشه ! رفتیم یه کافی شاپ .

چایی رو به همراه کیک برامون آورد فنجون چایی رو برداشتم و بوش کردم ! آها آره بوی دارچین میداد ! چایی دارچینی بود !

عاشقش بودم ! عادت داشتم چایی رو داغ و داغ میخوردم ! چایی رو خوردم .

کیان _ وای نسیم تو چه جوری چایی به این داغی رو خوردی ؟

_ من عادت دارم !

کیان _ عادت بدیه باید ترکش کنی به عنوان یه دکتر دارم اینو بهت میگم !

_ چشم آقای دکتر !

اون روز با کیان خوش گذشت

هرروز بعد از اینکه کیان کارای تو مطبش تموم میشد می اومد سراغم و با هم میرفتیم بیرون ! خوش میگذشت .

امشب مهمونی مامانش بود ! آماده شده بودم . قرار بود کیان بیاد سراغم .

با تک زنگی که روی گوشیم افتاد متوجه شدم کیان تو ماشین منتظرمه !

_ سلام ؟

کیان _ سلام خانوم .

وارد خونه اشون شدیم ! عده ای از مهموناشون اومده بودن از همون اول با دیدن مهدیار تو اون مهمونی حالم گرفته شد!

مهدیار با کیان چه نسبتی داشت ؟ کیان دستمو گرفت و به طرف مهموناشون برد !

همه رو بهم معرفی کرد اما من حواسم جای دیگه ای بود .

تا این که رسیدیم پیش مهدیار ! کیان دستشو روی شونه ی مهدیار گذاشت .

کیان _ این آقا مهدیار پسرخاله امه !

مهدیار نیشخندی زد .

مهدیار _ فکرکنم نسیم خانوم منو بشناسن !؟

کیان _ آره نسیم ؟ تو مهدیار رو میشناسی ؟

_ ها ؟ آره هم دانشگاهی بودیم .

مهدیار _ ولی بیشتر از به هم دانشگاهی !

ای وای این کلامی خواست آبروی منو ببره بگم خدا چی کارت کنه مهدیار ! اگه بیاد سیر تا پیاز زندگی منو واسه
کیان بگه چی ؟ کاش بجای علیرام این گوشتلخ مرده بود !

کیان _ نسیم ؟

کجایی ؟ _ ها ؟ بگو ؟

کیان _ میگم منو مهدیار مئه داداشیم !

_ چه خوب .

کیان _ مهدیار یواش یواش باید برای تو هم آستین بالا بزنیم ها ؟

دوباره نیشخند زد .

مهدیار _ آخه کیان جون این دوره و زمونه انقدر خراب شده که آدم نمی دونه به کی اعتماد کنه !

دقیقا منظورش به من بود کاش می تونستم همین جا خفه اش کنم پسره ی عوضی رو !

_ بله شما درست میگوید وقتی که پسرای امروزی به هیچ دختری رحم نمی کنن معلومه که پسر هم حتی به
دخترای خوب هم اعتماد نمی کنن ! اخمی کرد .

مهدیار _ بستگی داره همون دختر خوب به دختر هرزه نباشه ؟!

کیان _ لطفا بحثو به جاهای باریک تر نکشید لطفا ! خب نسیم بیا بریم بقیه ی مهمونا رو بهت معرفی کنم !

اونشب از مهمونی هیچی نفهمیدم تموم فکر و ذکرم پیش مهدیار بود !

مهمونی رو به زور تحمل کردم !!! مطمئن بودم مهدیار حتما از گذشته ام به چیزایی به کیان میگه مخصوصا که
مهدیار اهل تلافی کردن هم هست و تو این کار استاده !

یک ماه مونده بود به عید فرهاد و نسترن تدارک عروسی شونو میگرفتن !

قرار بود مراسم عروسی تو عید برگزار بشه !

همه خوشحال بودن الا من همش درگیر این بودم که کیان از گذشته ام چیزی ندونه .

از آموزشگاه اومدم بیرون که گوشیم زنگ خورد .

_ الو بفرمایید ؟

_ _ به به سلام دختر خوب؟

_ شما ؟

_ مهدیارم .

_ خب که چی ؟

مهدیار _ هیچی فقط میخواستم بگم اگه می خوام کیان از گذشت چیزی ندونه امروز بیا خونه ی من تا تموم عکس و فیلم هایی رو که ازت دارم به همراه چند تا SMS عاشقونه ات که برای من میفرستادی رو نشون کیان ندم !

_ خفه شو . من هیچ جا نمیام !

مهدیار _ باشه نیا خودم می کشونمت اینجا ! یا کیان یا عکسات ؟ حالا کدومه ؟

_ عوضی .

مهدیار _ اوکی .

_ من دست تو هیچ عکس و فیلمی ندارم !

مهدیار _ هه هه یادته ویلای مهرداد اینا رو ؟

_ خب ؟

مهدیار _ تموم عکسا و فیلمات مربوط میشه به اون شب یعنی همون رقصت با پسرا حرف زدن پشت ویلا با علیرام !

به اضافه ی یه سری از عکسا که وقتی اومدی اونا رو هم بهت نشون میدم ! حالا کی میای خانوم خوشگله ؟
_ برو بمیر بابا !

مهدیار _ آدرس خونه امو واست SMS میکنم ! منتظرتم بای بای !!!

باید میرفتم تموم عکسامو از مهدیار میگرفتم وگرنه بدجور جلوی خانواده ی کیان اینا آبروم میرفت !

تنها نمی تونستم برم خونه ی مهدیار چون اصلا بهش اطمینان نداشتم !

پس به کی می تونستم اطمینان کنم و باهش برم پیش مهدیار ! شاید نسترن بتونه باهام بیاد !

ای بابا نسترن هم که عین خودم دختره ! باید پسر باشه پسری که بتونه از پس مهدیار بریاد ! کاش علیرام بود !

آها... آره یادم اومد... شهنام... آره شهنام خوبه... شهنام تنها کسی بود که از گذشته ی من خبر داشت و من می
تونستم بهش اعتماد کنم! وقتی به خودم اومدم جلوی در خونه بودم وارد خونه شدم خیلی کم ناهار خوردم و
رفتم تو اتاق خودم!

شماره ی شهنام رو گرفتم.

شهنام _ بله بفرمایید؟

_ نسیمم آقا شهنام!

شهنام _ آها. سلام کاری داشتید؟

_ سلام.

راستش آقا شهنام یکی از دوستای قدیمیم بهم زنگ زده گفته اگه نیای خونه اکم تومو عکسا و فیلماتو نشون
شوهرت میدم!

شهنام _ دوستت؟ کدوم دوستت؟

_ مهدیار. راستش مهدیار پسر خاله ی کیان هم هست!

شهنام _ چه کاری از دست من برمیاد؟

_ می خواستم از تون خواهش کنم اگه میشه با من بیایید بریم خونه ی مهدیار آخه من اصلا دلم نمی خواد تنهایی

برم اونجا چون اصلا به مهدیار اعتماد ندارم!

شهنام _ میدونم... باشه من کمکتون میکنم!

_ ممنونم به خدا. میشه امروز بریم؟

شهنام _ آره حتما. ساعت چند؟

_ ۴ بعد از ظهر خوبه؟

شهنام _ آره. پس تا بعد از ظهر خداحافظ!؟

_ باز ممنونم خداحافظ.

خدا یا من چقدر بدشانسم آخه؟

بهبتره بگم دارم تقاص کارهای گذشته امو میدم از اون روزی که عقد کرده بودم. یه روز درمیون گریه می کردم.

یه بار واسه شهنام یه بار دیگه واسه ی این که آبروم جلو کیان نره! همه ی عروسا وقتی نامزدن خوشحالن الا من!

ساعت ۳:۳۰ بود آماده شده بودم! چادر رو پوشیدم .

به همراه شهنام رفتیم به آدرسی که مهدیار برام فرستاده بود! زنگ خونه اشو زدم . در باز شد قرار شد شهنام تو ماشین باشه هروقت کارم به جای باریک کشید بهش تک زنگ بزنیم بیاد بالا! در راهرو رو نبستم تا شهنام بتونه بیاد داخل! رفتم داخل خونه .

مهدیار _ به به چه عجب نسیم جون!

_ خفه عکسامو بده می خوام برم!

مهدیار _ وا چرا انقدر عجله داری؟

_ بسه مهدیار. خواهش میکنم اون عکسا و فیلما رو بده من برم!

خواست دستشو روی صورتم بکشه که خودمو عقب کشیدم .

_ باز شروع نکن مهدیار!

مهدیار _ آخ اگه کیان بفهمه زنش چه دختری بوده؟

_ بسه خواهش می کنم بسه . من دیگه اون نسیم نیستم!

مهدیار _ از کجا معلوم؟

_ از اون جایی که دیگه با هیچ پسری رابطه ندارم دیگه بی حجاب نیستم!

مهدیار _ ظاهر که نشون دهنده ی باطن نیست!

_ منو کشوندی اینجا که اینا رو بهم بگی!؟

نیشخندی زد .

مهدیار _ نه کشوندمت این جا که تموم اینا رو به کیان ثابت کنی!

_ چی؟

_ یعنی به من بگی چرا قبلا بهم نگفتی دوست پسر داشتی؟

صدای کیان بود به طرفش برگشتم عصبانی بود خیلی هم عصبانی بود میدونستم آخر این مهدیار زهر خودشو میریزه!!

مهدیار _ من تنهاتون میذارم!

مهدیار رفت کیان اومد نزدیکم و یکی محکم زد تو صورتم! جلو خودمو میگرفتم که گریه نکنم!

کیان _ تو یه دختر هرزه ای! تو یه دختری هستی که با چادر پوشیدن روپوش میذارى روی تموم کثافت کاری هایى که کردى!

اون روز که برای باز کردن باند صورتت با یه پسر اومده بودى باید مى فهمیدم اهل این جور کارایى!

اما عشقت کورم کرد خدا میدونه چقدر دوست داشتى اما الان ازت متنرم!

متنفرم میفهمى؟ دوباره زد تو صورتى! دو طرف صورتى داغ شده بود!

تموم زورمو جمع کردم و گفتم _ همون خدایى که من به درگاهش توبه کردم خودش خوب بلده جواب تو و اون پسر خاله ی عوضى تو بده! حالا دیگه گناه های من بزرگ شده؟ مهدیار خودشو یادش رفته به نظرت مهسا واسه چى ازش جدا شد بخاطر این که آقا دختر مى برد خونه اش!

باشه همون بهتر که زندگى مشترک ما همین جا تموم شه! برای سومین بار زد تو صورتى! از دماغ خون مى اومد! سرم گیج میرفت! نیشخندى زدم و از خونه اومدم بیرون! خودمو به زور رسوندم طبقه ی پایین! وقتى رسیدم دم در دیگه نمى تونستم از سر گیجه سر پا وایسم چشم سیاهى میرفت! دستمو گرفتم به دیوار!

شهنام از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد!

شهنام _ نسیم؟ چى شدى؟

برای اولین بار بازمو گرفت و کمک کرد سوار ماشین بشم!

شهنام _ چه بلایى سرت آورده؟ بشین تا برم حالشو جا بیارم!

کتشو گرفتم و نذاشتم بره!

_ اونا دونفرن! کیان هم پیش شه!

شهنام _ مهدیار زدت یا کیان؟

_ کیان.

دستمالى از جیبش دراورد و داد بهم! خون روی صورتمو پاک کردم!

شهنام _ باید منم باهات مى اومدم داخل!

_ تا همین جا هم که اومدى خیللى مردى!

چشامو بستم!

شهنام _ کیان بهت چى گفت؟

_ می خواستی چی بگه ؟ گفت من یه دختر هرزه ام گفت من با چادر پوشیدن روپوش میذارم رو کارایی که کردم !
به خدا من دیگه اون نسیم نیستم ! اون نسیم که دوست پسر داشت و بی حجاب بود مرد ! من الآن یه نسیم دیگه
ام ! اشکام سرازیر شد !

شهنام _ کیان رو دوست داری ؟

_ اتفاقا الآن خوشحالم که دیگه ازش جدا میشم و نمی بینمش !

شهنام _ پس دوستش نداری !؟

_ آره .

شهنام _ نسیم می خوام ببرمت دکتر انگار حالت زیاد خوب نیست !

اولین بار بود که اسممو بدونه پسوندخانوم صدا میزد !

_ نه خوبم !

رسوندم دم خونه ! بازومو گرفته بود که نیفتم زمین باهم وارد خونه شدیم ! مامان به طرفم اومد .

مامان _ وا نسیم چی شده ؟ تصادف کردی ؟

بابا _ حرف بزن دیگه کی این بلا رو سرت آورده ؟

شهنام _ عمو کیان این بلا رو سرش آورده !

بابا _ کیان غلط کرده !

از دست بابا جوش آورده بودم خود بابا باعث و بانی تموم این بدبختی ها بود!!!

_ اون غلط نکرده اتفاقا کسی که باعث شده تموم این بلا ها سر من بیاد خود شمایی بابا !

اگه نمی داشتی من با پسرا رابطه داشته باشم الآن این بلا سرم نمی اومد الآن کیان بهم انگ هرزه گی رو نمی زد !

بابا هم مثل کیان زد تو صورتم این روزا همه می زدن تو صورتم ! اندفعه حتی گوشه ی لبم هم پاره شد !

_ بابا من طلاق می خوام حالا هر چقدر که دوست دارید بزنید تو صورتم دیگه برام مهم نیست چه بلایی سرم میاد
!

حلقه ی کیان رو از دستم در اوردم انداختم روی زمین !

_ دیگه واسه ی من کیانی وجود نداره !

وقتی خواستم برم تو اتاقم از روی حلقه ام رد شدم !

شهنام داشت با مامان اینا حرف می زد! وارد اتاق شدم گریه ام بند نمی اومد گریه کار همیشه بود!
غذای روز و شبم! اون موقع ها که هر کاری می کردم فکر امروز رو نمی کردم.
فکر نمی کردم روزی این بلا سرم بیاد. فکر نمی کردم روزی مهدیار آبرومو ببره.
اگه همون روزا به جای الان بابا زده بود تو گوشم شاید الان این طوری نمی شد شاید الان تحقیر نمی شدم.
اون روزا چشممو بسته بودم و کورکورکی هر کاری رو می کردم بدون این که بدونم روزی چشمام باز میشه که
دیگه دیره!
خیلی دیر.

عکسای رو که که از مهدیار گرفته بودم یکی یکی پاره کردم همشون گناهکار بودنمو ثابت می کرد به قول کیان
همشون هرزه بودنمو تأیید می کرد. اون شب رو با گریه به صبح رسوندم. سر میز صبحونه که نشسته بودم زنگ
خونه رو زدن ماهرخ باز کرد و
گفت _ آقا کیان هستن.

دیگه دلم نمی خواست ببینمش دوباره برگشتم به اتاقم و درو فقل کردم!

روی تخت نشسته بودم که در زدن!

کیان _ نسیم درو باز کن می خوام باهات حرف بزنم!

_ من با تو هیچ حرفی ندارم!

کیان _ یعنی چی انگار یه چیز هم بدهکار شدم ها؟

_ خفه.

کیان _ داری پررو میشی ها میگم درو باز کن دیگه.

درو باز کردم.

_ چیه؟ چی میگی؟

وارد اتاق شد و درو بست!

کیان _ آروم تر.

_ نمی تونم آروم باشم.

کیان _ خب نباش فقط اومدم بابت دیروز ازت معذرت خواهی کنم!

_ نمی اومدی

کیان _ نمی خواستم پیام ! اگه می بینی اومدم فقط بخاطر این که زدم تو صورتت و گرنه اصلا پامو اینجا نمی داشتم !

_ به قول معروف کاری نکن که بخواد بعدش معذرت خواهی کنی !

کیان _ فقط خواستم بگم بابت دیروز ببخشید ؟

_ نمی بخشم !

کیان _ به درک نبخش .

داشت از اتاق میرفت بیرون که یه دفعه برگشت .

کیان _ خیلی دوست داشتم اما من با زنی که بهش بی اعتمادم نمی تونم زیر یه سقف زندگی کنم ! از زندگی که توش بی اعتمادی باشه بدم میاد .

از اینکه خیالم راحت نباشه که زنم تنها تو خونه داره چی کار میکنه حالم بد میشه ... میفهمی حالم بد میشه ..! خودمم میدونم یه روز از این کارم پشیمون میشم اما هیچ جوهره نمی تونم با بی اعتمادی کنار پیام فقط همین . حالا خواستی ببخش نخواستی ببخش در ضمن من با طلاق هم موافقت می کنم ! خداحافظ .

((همون بهتر که گور تو گم کنی ادم احمق ازدواج الکی نیست میرفتی تحقیق))

با رفتن کیان شک صورتم رو خیس کرد! از زندگی خسته شده بودم مدام غم و غصه مدام گریه ... تو این مدت یه لبخند هم نزده بودم ... هرروز به هر وسیله ای و یا هر نفری حالم گرفته می شد! نسترن درگیر عروسیش بود ومن درگیر طلاقم ... تو این یه ماه خیلی لاغر تر و شکسته تر شده بودم دوباره سرکار نرفتم در واقع حوصله ی هیچ کاری رو نداشتم چه برسه به سرکار رفتن تصمیم گرفتم برای بهتر شدن حالم یه مدت کوتاه برم ترکیه !

خودم تنهایی فارغ از هر درد و غمی ... امروز پرواز داشتم از مامان و بابا و نسترن و فرهاد خداحافظی کردم و رفتم که سوار هواپیما بشم !

وارد هتل ۵ ستاره شدم از قبل اتاق رزرو کرده بودم هتل بزرگ و شیک بود ! لباس هامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم چون تو این چند ساعت داخل هواپیما حسابی خسته شده بودم .

صبحون ای رو که گارسون آورد دم اتاق رو خوردم و نشستم پای تلویزیون .

داشتم کانال رو تند تند پشت سر هم عوض می کردم که یک کانال داشت کلیپ " گوخان اوزان " رو پخش می کرد عاشق این خواننده بودم چون از نظر قیافه به شهنام شباهت داشت ! کلیپ رو تا آخر نگاه کردم !

....یک هفته از اومدنم به اینجا می گذشت نسترن زنگ زد و ازم خواست تو عروسیش شرکت کنم اما من بهش گفتم که دوست ندارم با این قیافه و اوضاع تو فامیل باشم نسترن با این که خیلی ناراحت شد اما قبول کرد . هر چند که منم دلم همش اونجا بود اما چی کار میشه کرد وقتی همش تقصیر گذشته ی من بود .

داشتم تلویزیون نگاه می کردم که زیر نویس اعلام کرد کنسرت گوخان اوزان امروزه..

خدا میدونه که چقدر خوشحال شدم زبون ترکیه ای رو از بابا که یه پاش ترکیه بود یه پاش ایران دست و پا شکسته یاد گرفته بودم .

سریع آماده شدم یه مانتو و شلوار اسپرت پوشیدم با حجاب کامل اما چادر نپوشیدم داشتم از هتل می اومدم بیرون که ناریسیس صدام زد . ناریسیس یه دختر ۲۷ساله ای بود که تو همین هتل باهاش آشنا شده بودم دختر خوب و شیطونی بود و خیلی هم خوب ایرانی صحبت میکرد خونشون کنار هتل بود.

یه بار که از هتل بیرون رفتم همدیگه رو دیدیم وبا هم دوست شدیم .

ناریسیس _ وایسا ؟

اومد کنارم .

ناریسیس _ کجا میرفتی ؟

_ کنسرت گوخان اوزان .

ناریسیس _ چه خوب منو داداشمم می خواستیم بریم اونجا !

_ خوبه پس باهم میریم !

ناریسیس _ آره صبر کن تا داداشمم بیاد .

منتظر موندم که بالاخره داداشش اومد یه پسر قد بلند با چشمای آبی روشن و نسبتا لاغر اومد پیشمون !

ناریسیس _ معرفی می کنم داداشم آرین !

_ خوشبختم ؟

آرین _ منم همین طور شما احیانا ایران زندگی نکردید ؟

آرین _ نه چه طور ؟

_ آخه خیلی خوب ایرانی صحبت می کنید ؟

آرین _ ما مادرمون ایرانیه بخاطر همین انقدر خوب ایرانی حرف می زنیم !

_ که این طور.

نارسیس _ بریم الان دیر میشه ها!؟

_ آره بریم .

به محل برگذاری کنسرت رسیدیم خیلی شلوغ بود به هر سختی بود وارد سالن شدیم!

روی صندلی ها نشستیم برق ها خاموش و رقص نور ها روشن شد! گوخان وارد شد همه شروع کردن به دست زدن!

گیتارشو برداشت و شروع کرد به زدن و خوندن!

آهنگاشو یکی درمیون حفظ بودم! دلم هوای شهنام رو کرده بود با یادآوری اسم شهنام دوباره گریه ام گرفت ...

مثلا اومده بودم اینجا که دیگه گریه نکنم اما انگار دوری از شهنام برام بدتر و سخت تر بود .

کاش نمی اومدم اگه ایران بودم حداقل توی عروسی نسترن می دیدمش!

نارسیس _ نسیم... نسیم... حواست هست؟

_ ها؟

نارسیس _ میگم پاشو بریم کنسرت تموم شد!

_ چی؟ به این زودی تموم شد؟

نارسیس _ الان ۲ ساعته که اینجاایم انوقت میگی چه زود تموم شد!

دوساعت اینجا بودیم اما من هیچی ازش نفهمیدم! وقتی از سالن اومدیم بیرون نارسیس نگاهی بهم کرد .

نارسیس _ گریه کردی؟

اشکامو پاک کردم .

_ دلم برای خانواده ام تنگ شده؟

نارسیس _ آها آره درکت می کنم .

کاش حداقل می تونستم به نارسیس بگم من تموم این اشکامو واسه کی میرزم واسه کسی که به لحظه هم بهم فکر نمی کنه

کل عید رو ترکیه بودم امروز پرواز داشتم به ایران!

سوار هواپیما شدم و بعد از چند ساعتی به ایران رسیدم .

نسترن و فرهاد اومده بودن فرودگاه سراغم . براشون دست تکون دادم و به طرفشون رفتم .

نسترن رو گرفتم بغل و باهاش روبوسی کردم !

_ تبریک میگم عروس خانوم ؟

نسترن _ ممنون .

فرهاد _ خوش اومدی به وطن خودت ؟

_ همه جور میگی انگار من سالهاست ترکیه زندگی می کنم !

تو ماشین بودیم .

نسترن _ میدونستی شهنام می خواد زن بگیره ؟

چی شهنام می خواست زن بگیره ؟

بغض گلومو فشار میداد اما نمی تونستم جلوی نسترن و فرهاد گریه کنم !

نسترن _ شنیدی نسیم ؟

_ ها ؟ بگو ببخشید حواسم نبود ؟

نسترن _ گفتم که شهنام داره زن می گیره .

_ باشه .

نسترن _ امشب مهمون داریم ؟

_ اه حوصله ی مهمون رو ندارم!؟

فرهاد _ دست شما درد نکنه یعنی حوصله ی ما رو ندارید دیگه ؟

_ اووو نه منظورم با شما نیست !

فرهاد _ راستی نسترن بگو برای نسیم قضیه ی شهنام رو ؟

نسترن _ وا فرهاد ؟

_ چیزی شده ؟

نسترن _ هیچی بابا این فرهاد غلیظش می کنه !

فقط هرچی به شهنام گفتن بیا زن بگیر نگرفته انگار گفته کسی رو دوست داره خودش هم دختره رو انتخاب کرده!

_ خب این چیزا به من چه ربطی داره؟

فرهاد از داخل آیینه ی ماشین نگاه می بهم انداخت .

فرهاد _ انگار همچین آب و هوای ترکیه بهتون نساخته عصاب مصاب درست و حسابی ندارید ها؟!

نسترن _ فرهاد شوخیت گرفته؟

فرهاد _ شوخی چیه؟ راست میگم دیگه!

_ ببخشید من این چند روز خواب درست و حسابی نداشتم یه خورده اخلاقم تند شده!

فرهاد _ اشکال نداره ما به بزرگی خودمون می بخشیم!

نسترن _ فرهاد انقدر سر به سر نسیم نذار!

فرهاد _ چیه خب؟ با این اخلاق نسیم خانوم خیلی گوشتلخ میشه ها؟ از من گفتن بود!

با مزه پرونی های فرهاد بالاخره رسیدیم!

ساعت ۵ بعد از ظهر بود .

با بابا و مامان روبوسی کردم بعدش رفتم حموم و یه دوش آب داغ گرفتم .

روی تخت یه کت و دامن آبی فیروزه ای خیلی شیک و خوش دوخت افتاده بود!

کت و دامن رو برداشتم و پوشیدم فیت تنم بود خیلی هم بهم می اومد!

موهامو با سشوار خشک کردم و بالای سرم بستم لنز آبی هم رنگ لباسمو هم گذاشتم همون شال آبی رو هم

پوشیدم!

یه آرایش ملایم هم کردم! خواستم برم طبقه ی پایین که چشمم به جای خالی عکسی که نسترن ازم کشیده بود

خورد!

پس عکسه کجا بود؟

رفتم طبقه ی پایین!

نسترن _ وای قربون اون چشات که انقدر خوشگل شدی؟

_ فدات .

فرهاد _ نه به چشم خواهری خیلی خوشگل شدید !

_ ممنون برادر !

فرهاد _ راستی از ترکیه چه خبر ؟ خوش گذشت ؟

_ آره جای شما خالی !

فرهاد _ دوستان به جای ما !

مهمونا کم کم اومدن خیلی دلم می خواست شهنام رو ببینم چون بیشتر دلم واسه ی اون تنگ شده بود ! از طرفی اینکه بخوام باهاش روبه رو بشم می ترسیدم احساس می کردم با نگاهم بهش بفهمونم که دوش دارم در صورتی که اون دیگه داشت زن می گرفت !

کاش نمی اومدم ایران و این خبر مزخرف رو نمی شنیدم . به خدا دیگه از این همه دلتنگی و گریه خسته شدم .

من رویا های با شهنام رو نمی خوام من در واقعیت شهنام رو می خوام !

اون اصلا نگاه من نمی کنه چه برسه به اینکه بخواد از منم خوشش بیاد !

زنگ خونه رو زدن مطمئن بودم خودشون .

در باز شد وارد خونه شدن به استقبال شون رفتم . عمو و زن عمو باهام روبوسی کردن و حالم رو پرسیدن .

تا اینکه شهنام وارد شد با دیدنش قلبم تپش بیشتری گرفت !

چقدر تپش قشنگ و شیک بود کاش می تونستم بغلش کنم آخ خوش به حال زنش به خدا ...!؟

لبخندی زد.

شهنام _ خوش حالم می بینمتون دختر عمو !؟

_ ممنون منم همین طور !

دسته گلی رو که دستش بود رو به طرفم گرفت .

شهنام _ قابل شما رو نداره !

_ گل براچی ؟

در جوابم لبخندی زد و رفت .

یعنی جواب سوال من انقدر سخت بود که نتونست جوابشو بده! از اون وقتی که اومده بود نمی دونم چرا انقدر کارامو زیر نظر داشت چون مدام از سنگینی نگاهش دستپاچه می شدم و نمی تونستم کارمو خوب انجام بدم از طرفی غم از دست دادنش داشت دیونه ام می کرد .

فرناز _ نسیم ؟

_ جونم ؟

فرناز _ از ترکیه عکس نگرفتی ؟

فرناز _ چرا اتفاقا گرفتم !

فرناز _ پس بیار ببینم !

_ تو گوشیمه ! برو ببین .

فرناز _ باشه .

من رفتم آشپزخونه چون مامان صدام زده بود .

_ بله مامان ؟

مامان _ چته تو؟ چرا انقدر اخمات تو همه ؟

_ هیچی نیست یه خورده سرم درد می کنه .

مامان _ دروغ نگو؟ به هر حال خوب نیست امشب انقدر بد اخلاق باشی !

این حرف مامان رو فرهاد هم بهم گفته بود حالا مگه امشب چه فرقی با بقیه ی شبا داشت !؟

از آشپزخونه اومدم بیرون که چشمم خورد به تلویزیون . وای فرناز خدا بگم چی کارت کنه گوشیمو وصل کرده بود به تلویزیون و داشت عکسامو نشون همه میداد !

جالب اینجا بود که شهنام هم داشت نگاه می کرد عکسام معمولا با نارسیس و آراین بود بعضی جاهام خودم تنها بودم ! توی یکی از عکسا منو آراین بودیم داخل عکس آراین تقریبا نزدیک من بود و داشت صفحه ی گوشیشو که عکس خودش تو ایران بود رو نشون من میداد از همه بدتر که من تو عکس خندیده بودم .

فرهاد _ نسیم خانوم انگار خیلی بهتون خوش گذشته ها ؟

فرناز _ آره داداش پس چی ؟ این نسیم مارمولکی که من دیدم معلومه که بهش خوش می گذره ! چشم غره ای برای فرناز رفتم !

_ فرناز دیگه جمعش کن !

فرناز _ باووووشه . ب

الاخره فرناز تمومش کرد و اومد پیشم . بیشگولی از بازوش گرفتم .

فرناز _ چیه ترسیدی همه بفهمن چه مارمولکی هستی ؟

_ مرض آبرومو داشتی جلو عموها می بردی ! می مردی خودت تنهایی عکسا رو نگاه کنی ؟

فرناز _ آره می مردم .

_ واقعا ؟ پس دوباره بشین خودت تنهایی عکسا رو نگاه کن !

فرناز _ این طوریه؟؟؟ باووووشه منم یه خبر خوب برات داشتم که مطمئن بودم خوشحالت میکنه اما نمی گم تا بمیری !!

_ نگو .

همون بهتر که من بمیرم والا...به خدا خیلی از این زندگی خسته ام !

نگاهم افتاد رو شهنام اخماش تو هم بود چرا ؟ دلم نمی خواست شهنام مال یه نفر دیگه باشه !

ماهرخ داشت میز شام رو می چید منم داشتم کمکش می کردم که عمو میلاد بابای شهنام صدام زد .

عمو _ نسیم ؟

_ جونم عمو؟

عمو _ بیا پیش ما .

_ میام . بذارید کمک ماهرخ کنم .

عمو _ نه الان بیا !

دیگه نمی شد با حرف عمو مخالفت کنم بخاطر همین رفتم پیششون و کنار فرناز نشستم .

همه نگاه من می کردن همشون امشب یه جور خاص میزدن ! انگار اتفاقی افتاده بود !!!

عمو _ خسته نباشی دخترم ؟

_ ممنون کاری نکردم .

عمو _ چرا اتفاقا کار بزرگی کردی کسی که بتونه دل شهنام مارو ببره کار خیلی بزرگی کرده !!

وا عمو چرا این جوری حرف میزنه

عمو _ نسیم جون مقصد کلام اینه که آقا شهنام ما دلش پیش تو گیر کرده !!

حرفای عمو پاک گیجم کرده بود !!

عمو رو به بابا کرد .

عمو _ ببین معین چه بخوای چه نخوای باید نسیم جون رو بدی به شهنام .

اینجا بود که دیگه قشنگ منظور عمو رو فهمیدم .

فشارم افتاده بود اینو از یخ کردن دستام فهمیدم از طرفی خجالت از جمع بدنمو داغ کرده بود سرمو انداخته بودم

پایین اصلا انتظار همچین چیزی رو نداشتم انگار تو خواب بودم اما نه خواب نبود واقعیه واقعی بود!!

فرناز _ نسیم حواست کجاست ؟

_ ها ؟ بگو ؟

فرناز _ پاشو برو با شهنام حرف بزن خیلی وقته وایساده سر پا تا تو بری باهات حرف بزنی ؟

هنوز خوب نمی تونستم جو مهمونی رو درک کنم برام اتفاق غیر منتظره ای بود !!

فرناز _ اون اخمات هم واکن خوب نیست انقدر اخمات تو هم باشه !!

تازه معنی این جمله رو که انقدر همه بهم گوشزدش میکردن رو فهمیدم

با شهنام رفتیم تو اتاقم کنار هم روی تخت نشستیم یه حس عجیبی داشتم یه حسی که تاحالا تجربه نکرده بودم

!!

شهنام _ نمی خوای حرف بزنی ؟

_ چی بگم ؟

شهنام _ اول اون لنز چشات رو بردار چون من می خوام تو چشای خودت نگاه کنم و باهات حرف بزنم !

_ باشه .

لنز چشممو برداشتم .

_ خوب شد ؟

شهنام _ آها آره ...!

ببین نسیم من تو رو با قلبم و عقلم انتخاب کردم نه از روی احساس !

چند باری خواستم بهت بگم که دوست دارم اما با اتفاق هایی که پیش اومد ترجیح دادم که نگم میدونی چرا ؟

چون تو شک بودم که من می تونم با دختری که دوست پسر داره کناربیام یا ازدواج کنم ؟

بالاخره من مردم و به مرد حتما این چیزا واسش مهمه دیگه .

بالاخره تونستم کمکت کنم که بشی اون نسیمی که من می خواستم . شده بودی اون نسیمی که می خواستم اما

نمی دونم سر و کله ی کیان از کجا پیداش شد ؟ چرا دروغ اما خوشحال بودم که می خوام از کیان طلاق بگیری

چون دیگه امکان نداشت از دستت بدم !

_ به سوال بپرسم ؟

شهنام _ بپرس ؟

_ گذشته ی من واست مهم نیست این که یه بار ازدواج کردم برات مهم نیس ؟

شهنام _ قبلا مهم بود اما الان نه!

_ چرا الان دیگه واست مهم نیست ؟ فکر نمی کنی شاید من دوباره رفتم سراغ همون کارام ؟

شهنام _ نسیمی که من میشناسم دیگه سراغ هیچکدوم از اون کارا و آدمای نمیره ! نسیم من با عقل و منطقم جلو

اومدم ! نسیم من پاک ترین دختر روی زمینه ! حالا نسیم می خوام باهام رو راست باشی و راسشو بهم بگی ؟

_ چی بگم ؟

شهنام _ تو هم منو دوست داری ؟

با این سوالش یه خورده جا خوردم انگار میدونست من هم دوستش دارم اما می خواست از زبون خودم بشنوه !

_ خودت چی فکر میکنی ؟

شهنام _ چشات که میگن آره ؟

_ شاید دروغ بگه !

شهنام _ نه دروغ نمیگه ! من چشای خانومم رو می شناسم به آفاشون دروغ نمیگه !

وای خدا داره با حرفاش داغونم میکنه داره قلبمو از سینه ام بیرون میکشه کاش بهش محرم بودم و می گرفتمش

بغل

شهنام _ امشب چرا انقدر اخمات تو هم بود ؟

_ چیز خاصی نبود !

شهنام _ گفتم شاید از من بدت میاد که انقدر اخمات تو هم بود ؟؟؟

_ پس زود قضاوت کردی !!!

شهنام _ آره شاید . بریم پایین ؟

_ موافقم بریم !

خواستیم از اتاقم بیایم بیرون که جلومو گرفت

شهنام _ این پسره کیه ؟

_ کدوم پسره ؟؟؟؟؟

شهنام _ همینی که باهاش عکس گرفتی ؟

_ خب داداش دوستم بود !!

شهنام _ چه لزومی داره تو با داداش دوستت عکس بگیری ؟

_ تکرار نمیشه !

شهنام _ اون عکسا هم حذف میشه !!

_ باشه .

شهنام _ حالا بریم !

ر فتیم طبقه ی پایین دوباره سرمو گرفتم پایین .

فرهاد _ نسیم خجالت نداره سرتو بگیر بالا ببین شهنام رو چقدر پروئه ! همه به حرف فرهاد خندیدن !

همه شام رو خورده بودن فقط مونده بودیم منو شهنام روبه روی هم سر میز شام نشستیم !

برام سوال پیش اومده بود که شهنام از کجا می دونست من دوش دارم ؟

خب معلومه دیگه رفتارای من خیلی ضایعه بوده دیگه آخه اینم سواله ؟؟؟؟ شاید هم فکرمو خونده !

_ راستی شما چه خوب فکر آدمو می خونید ؟

شهنام _ من معمولاً کسایی رو که خیلی زیاد دوست داشته باشم و روشن حساس باشم فکرشونو می تونم بخونم

!

_ چه قابلیت باحالی دارید !!

شهنام _ آره خودمم دوسش دارم !

هر کاری می کردم نمی تونستم شام بخورم اصلا از گلوم پایین نمی رفت !

شهنام _ انگار خیلی هیجان بهمون وارد شده چون نمی تونیم شام بخوریم !

_ آره مخصوصا من .

اونشب زن عمو انگشتر نشون رو کرد دستم! خدا میدونه چقدر خوشحال بودم .

بعد از اون همه اشک و گریه بلاخره به اون چیزی که می خواستم رسیدم . اینا همشو مدیون خدای مهربونم بودم !

فردای اون شب بین من وشهنام صیغه ی محرمیت خوردن تا بهم محرم باشیم ..

وقتی به این فکر می کردم که شهنام هم منو دوست داشته و من نمی فهمیدم چون مثل خودش که فکر منو می

خوند نمی تونستم فکرشو بخونم خنده ام می گرفت ...

آخه شهنام هیچ رفتار خاصی نمی کرد که من بفهمم اونم منو دوست داره یا اگه کاری هم می کرد من پای غیرتش

می داشتم ...

اصن تقصر چشم بود همه چی رو لو میداد ... شایدم دوهزاریم کج بود و نمی تونستم بفهمم که شهنام هم از من

خوشش میاد ...

اونشب قشنگ ترین و باحال ترین شب زندگیم بود حیف که زود تموم شد البته زیاد هم زود تموم نشد برای من

زود گذشت .

خواب بودم که نسترن وارد اتاق شد !

نسترن _ سلام ... سلام ... صبح بخیر تنبل خانوم !!!

_ سلام !

نسترن _ فرهاد شیفت داشت بیمارستان منم رسوند اینجا اومدم باهات حرف بزنم !

_ راجع به چی ؟

نسترن _ شهنام .

_ چی شده مگه ؟

نسترن _ بیشعور من الآن خواهرشوهر تم وقتی می خوام حرف بزنی باید تو چشم نگاه کنی !!

_ اولا تو اول خواهر خودمی بعد خواهر شهنام دوما حرفتو بگو دیگه ؟

نسترن _ خب پاشو دیگه !

_ باشه .

با نسترن رفتیم طبقه ی پایین مامان باشگاه بود سر میز صبحونه نشسته بودیم .

_ حرفتو بگو دیگه ؟

نسترن _ می خواستم بگم من می دونستم که شهنام تو رو دوست داره !

_ خب چرا نگفتی ؟

نسترن _ خودش بهم گفت چیزی بهت نگم !

_ اصلا شهنام چرا اومده به تو گفته ؟

نسترن _ ببخشید ها من خواهرشم !

_ آها آره راست میگی !

نسترن _ یادته شهنام بهت گفته بود منو دوست داره ؟

_ آره یادمه .

نسترن _ همون روز زنگ زد بهم گفت که به تو علاقه داره نه من چون نمی خواسته حالا بدونی مجبور شده اسم منو بیاره ! یادته ازم می پرسیدی چرا انقدر باشهنام سرد رفتار میکنی دلیلش این بود که شهنام اصلا علاقه ای به من به عنوان یه نامحرم نداشته !

_ عجب مارمولکیه آقامون !

نسترن _ آی داداشمه ها ! نسیم نمی دونی شهنام چه حالی داشت وقتی فهمید تو جواب مثبت دادی به کیان

!باورت میشه شهنام می خواست خودش بیاد منصرفت کنه که با کیان ازدواج نکنی !!

_ اووو نه بابا ؟

نسترن _ تو که ترکیه بودی مدام زنگ میزد حالت رو از من می پرسید ! اونشب هم که عکساتو با اون پسره تو ترکیه میدید بدجور اخماش رفته بود تو هم !!! خلاصه نسیم خانوووم خیلی خوب تونستی دل داداش ما رو ببری !! (با خنده)

_ حسودیت میشه ؟

نسترن _ آره! شهنام همش اسم تو رو میاره یه دفعه نمیگه نسترن اصن یادش رفته خواهری هم داشته !!

_ عشق منه دیگه !!!

نسترن _ نیشتو ببند دخترای قدیم

_ آره دخترای قدیم اسم شوهر که می اومد سرخ و سفید می شدن اما اونا دخترای قدیم بودن که دیگه نسلشون

هم منقرض شده !!

نسترن _ شیطونی دیگه !!

_ دختر باید شیطون باشه !!

نسترن _ اتفاقا شهنام هم مدام از شیطونی هات می گفت !

_ چی می گفت ؟

نسترن _ این که روز بله برون دایی , تو ماشین دایی رو اذیت می کردی و لجشو در می آوردی یا اینکه همون روز

رفتی خونه ی مادر چون اینا و یهویی پریدی تو اتاق دایی !

_ داداشتون چقدر هیز تشریف دارن که انقدر به رفتارای من دقت کرده !!

نسترن _ عمو میلاد میگه بهتره زودتر شهنام و نسیم برن سر خونه و زندگیشون !

_ چرا ؟

نسترن _ میگه این جوری خیالمون راحت تره !

_ آره خب !

نسترن _ البته تو شهنام فقط یه ماه بهم محرمیت !

_ خب آره !

نسترن _ پس تو این یه ماه باید کاراتونو انجام بدین !

_ آره میدونم شهنام که میگه عقد رسمی رو با جشن عروسی بگیریم !

نسترن _ آره اونم میشه !

_ من خودمم موافقم .

_ سلام ؟

شهنام _ سلام خانومم !

_ خوبی ؟

شهنام _ خوبم توجه طوری ؟

_ خوبم .

شهنام _ به نظرت کجا بریم ؟

_ هر جا تو میگی ؟

شهنام _ شام که خونه ی ما دعوتی !

_ میدونم .

شهنام _ پس الان بریم پیست ماشین موافقی؟؟

_ آره بریم !

سوار ماشین شدم به طرف پیست ماشین راه افتادیم وقتی رسیدیم چشمم به مهرداد و آبتین افتاد با چند تا دختر کنار ماشیناشون وایساده بودن چون عینک دودی زده بودم منو نمی دیدن و مطمئن بودم منو نمیشناختن چون من باحجاب شده بودم چادر نپوشیده بودم اما حجابم کامل بود ! داشتم نگاهشون میکردم و یاد خودم می افتادم !!

دلم می خواست برم به اون دخترا بگم چرا خودشونو بدبخت میکنن بهشون بگم منم یه روز این جور بودم یه روز پاتوقم همش با پسرا بود اما چنان ضربه ای از همون پسرا خوردم که فکرشو نمی کردم ! خدایا اونا هم مثل من به راه راست هدایت کن !!

دستای شهنام روی چشمم قرار گرفت !

_ وا شهنام ؟

شهنام _ من دوست ندارم زنم به پسرای دیگه نگاه کنه !!

_ من اونا رو نگاه نمی کردم که !!

شهنام _ هرچی !

تو همش باید چشمت به من باشه ! دستشو از جلوی چشمم کنار زد .

_ وا حسود شدی ها !!

شهنام _ تو رانندگی میکنی یا من ؟؟

_ تو رانندگی کن !

شهنام _ پس محکم بشین !

_ برو .

پاشو گذاشت روی پدال گاز ماشین .

سانروف ماشین رو هم زد کنار ! عاشق ژستی که گرفته بود بودم !

یه پیراهن شطرنجی آبی و سفید پوشیده بود آستین هاش رو هم تا آرنج بالا زده بود ساعت مچی بزرگ و قشنگی

هم بسته بود عینک دودیش هم زده بود و با یه دستش فرمون رو می چرخوند !

شهنام _ الان رنگ ام میپره ها ؟؟؟؟؟؟؟

_ خودت گفתי من همش باید چشمم به تو باشه !!

شهنام _ آها آره !! لپمو کشید .

شهنام _ الحق که خانوم خودمی !

_ من هنوز دختر بابامم شما هم تا اسمم نرفته تو شناسنامه ات نمی تونی نسبت به من حس مالکیت داشته باشی !

شهنام _ |||| این طوریه باشه ! ماشینو یهو زد رو ترمز !

_ وای شهنام یواش !

صورتشو آورد نزدیک صورتم و یه بوسه روی لبم زد! یهو هیجان بهم وارد شد ازش انتظار همچین حرکتی رو

نداشتم . چون شیشه ها ماشین دودی بود داخل ماشین از بیرون معلوم نبود .

داغ کردم جای بوسه اش انگار داشت می سوخت چون بوسش داغ اما آروم بود ! دوباره پاشو گذاشت رو گاز !

شهنام _ خانومم چرا انقدر ترسیدی ؟

_ نترسیدم .

شهنام _ پس چرا رنگت پریده ؟

_ ...هیچی !

دستمو گرفت .

شهنام _ قرار نیست من هروقت بوست میکنم انقدر رنگ عوض کنی ها !!

هیچی نگفتم آخه این اولین بوسه ای بود که با نیتی پاک زده شده بود !

قبلا دوست پسرام هم بوسم می کردن اما همیشه که گونه م و میوسیدن هیچوقت این طوری نمی شدم !!!

این بوسه پر از عشق و علاقه بود ... پر از گرمای محبت ... قلبم تند تند میزد !

شهنام نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد !

شهنام _ نسیم ؟

_ جونم ؟

شهنام _ از فکر بیا بیرون دیگه !!

_ به چیزی فکر نمی کردم !

شهنام _ یادت رفته من فکر تو می خوندم !!

_ آها آره راست میگی !!

شهنام _ نسیم ؟؟

_ جون دلم ؟؟

شهنام _ دوست دارم !

اندفعه یخ کردم همش با کارای شهنام یخ و داغ میشدم ! دلم می خواست داد بزنم و بگم منم دوست دارم حتی بیشتر از خودت ! بگم من خیلی خوش شانسم که عشقم مثل خودم دوسم داره ...

وارد خونه ی عمو میلاد اینا شدیم .

شهنام _ سلام ما اومدیم ؟

زن عمو به طرفمون اومد باهام روبوسی کرد .

زن عمو _ خوش اومدید ؟؟

_ ممنون ! عمونیست ؟؟؟

زن عمو _ چرا هست داره نماز میخونه !!

_ آها !!

شهنام _ نسیم بیا بریم تو اتاق من تا بابا نمازشو میخونه !!

_ باشه .

باهم وارد اتاق شهنام شدیم وقتی نگاهی به اتاقش انداختم با دیدن عکسم روی دیوار اتاقش یه لحظه کپ کردم !!

همون عکسمو که نسترن ازم کشیده بود رو روبه روی تختش زده بود.

تا حالا اتاق شهنام نیومده بودم اتاقش بزرگ بود و وسایلاش همه نقره ای و آبی بود !

دکوراسیون اتاقش خیلی قشنگ و پسرونه بود !! روبه روی عکسم وایسام .

_ نگفته بودی عکس دختر مردم رو زدی تو اتاق !

تکیه اشو به دیوار زد یه تای ابروشو بالا داد .

شهنام _ اون دختر الان زن منه !!

_ قبلش که نبوده !

شهنام _ الان که هست !!

_ الان که آره اما قبلش بهت نامحرم بوده !

شهنام _ خدا می بخشه !!

_ اون که آره ! حالا این عکسو کی برداشتی ؟

شهنام _ شما ترکیه تشریف داشتی ؟؟

_ آها آره ! یادش بخیر !

از داخل کمد لباسش تیشرتی آبی رنگ بیرون کشید و خواست بپوشه تنش .

_ بذار من برم بیرون بعد لباستو عوض کن !

شهنام _ براچی ؟؟ تو زنی بهم محرمی !!

_ گفتم شاید این طوری راحت تر باشی !!

چیزی نگفت و پیراهنشو درآورد هیکلش خیلی قشنگ بود شهنام خوشتیپ بود قیافه ی خاصی نداشت مهم این

بود که برای من عزیز و جذاب بود همینداختم نگاهش می کردم که چشمم خورد به اسمم که پشت گردنش

خالکوبی شده بود !

_ شهنام؟؟

شهنام _ جونم؟

_ چرا این کارو کردی؟؟

شهنام _ چی کار؟؟

_ تو میدونی خالکوبی کردن حرومه پس چرا این کارو کردی؟؟

شهنام _ آها اینو میگی! چیز خاصی که نیست اسمته دیگه!!

_ میدونم اسممه ولی چرا خالکوبیش کردی رو بدنت؟؟

شهنام _ با شهرام (داییمو میگفت) رفتیم پیش یکی از بچه‌ها که کارش خالکوبی بود شهرام اسم فروش رو خالکوبی کرد زیر مچ دستش منم خوشم اومد یه روز خودم رفتم دادم اسمتو پشت گردنم نوشت!! می خواستم بدم عکستو کلا روی کمرم خالکوبی کنه اما غیرتم نداشت عکس خانومم رو کسی ببینه!!

_ به نظرم کار اشتباهی کردی!! درسته منو دوست داری اما نباید به بدنت آسیب برسونی!!

شهنام _ فدای سرت.

از اینکه شهنام این کارو کرده بود یه خورده ناراحت بودم چون این کار هم حروم بود هم به بدنش آسیب رسونده بود اما از ته دلم از اینکه بخاطر من این کارو کرده بود خوشحال و هیجان زده بودم!!

یهو به طرفم برگشت و به طرفم اومد با دستش چانه امو گرفت.

شهنام _ خاطرت خیلی برام عزیزه خانومی حتی بیشتر از اون چیزی که فکرشو کنی!

لبخند زدم و تو چشاش نگاه کردم!

پیشونیمو بوسید و لباسش رو پوشید.

نمی دونم چه جوری در مقابل این رفتارهای شهنام احساساتم رو کنترل کرده بودم. بعضی موقع‌ها باورم نمیشد من همون نسیم باشم من داشتم خودمو از وجود شهنام در کنارم سیراب میکردم این خودش کلی حرف داشت که ترجیح میدادم تو قلبم بمونه!

شهنام _ نسیم؟

_ بله؟

شهنام _ به چی فکر میکنی بیا بریم پایین دیگه!

__ بریم .

با شهنام رفتیم طبقه ی پایین عمو نمازشو خونده بود و روی مبل نشسته بود رفتم کنارش باهاش روبوسی کردم !

__ خوبی عمو ؟ قبول باشه ؟

عمو __ ممنون دخترم قبول حق !

شهنام __ سلام بابا ؟

عمو __ سلام پسر م .

رفتم کمک زن عمو داخل آشپزخونه .

__ کاری هست بدید من انجام میدم !

زن عمو __ کاری که نیست فقط باید میز شام رو بچینیم !

__ باشه .

ظرفا رو برداشتم و بردم تا سر میز بچینم شهنام هم اومد کمکم میز شام رو چیدیم .

زن عمو برای شام خورش قیمه و با تهچین درست کرده بود دستپختش هم که عالی بود . مشغول خوردن شام

بودیم که

عمو گفت __ حلقه اتونو خریدید ؟

شهنام __ نه هنوز .

عمو __ دیگه یواش..یواش کاراتونو انجام بدید !

شهنام __ تو فکرش هستیم !

عمو __ تالار رو بسپارید به منو معین !

شهنام __ من که مشکل ندارم اگه نسیم راضی باشه!

__ مشکل خونه هم که نداریم بابام یه پنت هوس نزدیکای خونه ی خودمون به اسمم خریده با تموم وسایل !

شهنام __ پس فقط مونده خریدای عروسی دیگه !

__ آره .

زن عمو __ نسیم جون چرا انقدر کم غذا می خوری ؟

_ من همیشه همین قدر می خورم تازه امشب بخاطر دستپخت خوب شما زیادتر خوردم!

زن عمو _ تعارف که نمیکنی؟

_ نه بابا چه تعارفی اینجا خونه ی عمومه دیگه!

شهنام _ نسیم سالاد بخور!

_ نه دیگه جا ندارم دستتون درد نکنه زن عمو خیلی غذاهاتون خوشمزه بود!

زن عمو _ نوشجان عزیزم!

شام رو خوردیم ظرفا رو هم که ماشین ظرف شویی زحمتشو می کشید.

کنار شهنام نشستم تلویزیون روشن بود عمو و شهنام داشتن اخبار نگاه میکردن!

شهنام _ من برم نماز بخونم!

_ التماس دعا .

شهنام _ محتاجیم به دعا خانوم

شهنام رفت که نماز بخونه . بعد از خوندن نماز شهنام و صرف میوه و چایی روبه شهنام کردم .

_ شهنام من باید برم خونمون!

شهنام _ امشب اینجا بمون!

_ نه برم بهتره!

شهنام _ باشه پس میرسونمت!

_ ممنون .

سوار ماشین شدیم و به طرف خونه ی ما راه افتادیم . شهنام رسوندم دم در خونه .

شهنام _ نسیم فردا میام سراغت بریم خریدامونو انجام بدیم!

_ باشه .

شهنام _ شب خوش.

_ خداحافظ .

وارد خونه شدم برقا خاموش بود انگار مامان خوابیده بود بابا هم که نبود از پله ها آروم آروم بالا رفتم تا صدای راه رفتنم مامان رو بیدار نکنه . خودمو رسوندم تو اتاقم .

هرکاری میکردم خوابم نمی برد از روی میز لاک صورتی رنگی برداشتم و روی ناخن هام زدم . تا ساعت ۲ بیدار بودم تا بالاخره خوابم برد . صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم .

مامان _ نسیم پاشو دیگه !

_ فقط یه ساعت دیگه .

مامان _ شهنام زنگ زد گفت داره میاد سراغت تا باهم برید خریداتونو انجام بدید .

یادم رفته بود امروز قراره با شهنام برم بیرون . سریع از روی تخت بلند شدم دستو صورتم رو شستم و آماده شدم

و رفتم طبقه ی پایین یه تیکه کیک از روی میز برداشتم و خوردم خواستم لاک هامو پاک کنم که صدای بوق ماشین شهنام اومد دیگه وقت نبود که لاکم رو پاک کنم از وقتی که باحجاب شده بودم هیچ وقت با ناخن های لاک زده بیرون نمی رفتم . شهنام در ماشین رو برام باز کرد سوار شدم .

خودش هم سوار شد .

شهنام _ احوال خانوم چطوره ؟

_ تو خوب باشی منم خوبم .

شهنام _ من که عالی ام !

_ پس منم عالی ام !

اخم کمرنگی صورتشو تزئین کرده بود !

_ چیزی شده شهنام ؟

شهنام _ نه .

_ پس چرا اخمات تو همه ؟

چیزی نگفت و ماشین رو جلوی یه داروخونه نگه داشت .

شهنام _ تو بشین تو ماشین من الان میام .

_ باشه .

شهنام رفت توی داروخونه و چند دقیقه ی بعد اومد داخل دستش لاک پاک کن بود ! دستمو گرفت ویکی یکی لاک انگشتمو شروع کرد به پاک کردن .

شهنام _ از این به بعد هر وقت خواستی بری بیرون لاک نمیزنی !

_ می خواستم پاکش کنم ولی ..

شهنام _ هر وقت خواستی لاک بزنی توخونه و برای من میزنی الان اگه بریم حلقه بخریم آقای فروشنده چشمش همش میفته به دست تو !

_ میدونم ... ببخشید .

شهنام _ مهم نیست ولی یادت باشه من شوهرتم هرکاری خواستی بکنی فقط برای من میکنی !!

_ حالا اخماتو واکن دیگه !

لبخندی زد .

_ آها خوب شد !

بعد از پاک کردن لاکم توسط شهنام رفتیم حلقه و بقیه ی چیزارو خرید کردیم . ناهار رو هم باهم بیرون خوردیم کارت های عروسیمون رو هم گرفتیم وقت آرایشگاه و آتلیه هم گرفتیم . روز خوبی بود تا ساعت ۹ شب با شهنام بیرون بودیم شام رو هم بیرون خوردیم و بعدش شهنام منو رسوند خونمون . وارد خونه شدم بابا از دبی اومده بود .

_ سلام بابا ؟

بابا _ سلام دخترم خوبی ؟

_ دلم براتون تنگ شده بود؟؟

بابا صورتمو بوسید .

بابا _ با شهنام بودی ؟

_ آره !

بابا _ خب بهش میگفتی بیاد تو !

_ بهش گفتم ولی رفت .

بابا _ برای ماه عسلتون بیلط مالزی گرفتم هتل هم براتون رزرو کردم .

_ ممنون.

بابا _ قابل تو نداره دخترم !

بابا _ حالا اگه از مالزی خوشت نمیدام می توئم عوضش کنم !

_ نه خوبه دستتون درد نکنه !

بابا _ یه ویلا تو دبی خریدم هر وقت خواستید با شهنام برید !

_ باشه .

مامان لیوانی چایی برای بابا آورد منم رفتم داخل اتاقم خیلی خسته شده بودم ! برعکس دیشب که دیر خوابم برد امشب زود خوابیدم . خواب بودم که صدای SMS گوشیم بلند شد نگاهی به صفحه ی گوشیم انداختم اسم شهنام افتاده بود پیامشو خوندم نوشته بود : سلام خانومی میدونم خوابی اما خواستم بهت بگم خیلی دوست دارم ..خیلی! خواب شهنامتو ببینی شب بخیر !..

لبخند روی لبم نشست انقدر خوابم می اومد که نتونستم جوابشو بدم چشم بسته شد و گوشیم از دستم افتاد .

جشن عروسی فرا رسیده بود داخل آتلیه بودیم . لباس عروسم سفید دکلمته بود و یه کت نیم تنه ی حریر هم روش می خورد از کمر می چسبید و از کمر به پایین کلوش میشد مدل موهام هم ساده اما شیک بود از موهام روی شونه هام هم ریخته شده بود میکاپ صورتم هم ساده و جذاب بود . شهنام هم کت وشلوار مشکی با پیراهن سفید و کروات نقره ای مشکی پوشیده بود .

۲ساعتی تو آتلیه بودیم دیگه باید میرفتیم تالار شهنام شنلمو واسم پوشید . وارد تالار شدیم همه برامون دست میزدن بازوی شهنام رو گرفته بودم و پا به پاش راه میرفتم لبخند رو لب دستم با شهنام روی جایگاه عروس و داماد نشستیم شغل امو برنداشتم تا عاقد اومد و عقد مون کرد وقتی عاقد و بقیه ی آقایون رفتن شهنام شنلمو برداشت دوباره همه دست زدن ! کنار هم نشستیم به دستور فیلم بردار حلقه کردیم انگشت هم دیگه . حالم خیلی خوب بود فکر همچین شبی رو هیچ وقت نمی کردم شهنام دستمو گرفت و سرشو آورد کنار گوشم .

شهنام _ خانومی خیلی خوشگل شدی !! از همه مهم تر دیگه مال خودم شدی !

جواب حرفشو با یه لبخند دادم !

شهنام _ با خنده هات بیشتر دلمو آب میکنی حواست باشه ها؟؟

_ حواسم هست .

فشاری به دستم داد ! مامان اومد کنارو درگوشم

گفت _ نسیم پاشید با شهنام برید سرمیز مهمونا و بهشون خوش آمد بگید !

_ باشه مامان رفت .

_ شهنام مامان میگه بریم به مهونا خوش آمد بگیم!

شهنام _ باشه بریم .

شهنام دستمو گرفت و باهم رفتیم سر میز مهمونا و بهشون خوش آمد گفتیم بعد از تموم شدن این کار شهنام رفت تو قسمت آقایون .

دختر وسط میرقصیدن فرناز اومد پیشم .

فرناز _ خیلی خوشگل شدی ها ???

_ خوشگل بودم!

فرناز _ اون که آره ولی الان خیلی جیگر شدی!

_ منظورت جیگر کلاه قرمزی که نیست??

فرناز _ چرا منظورم همونه .

_ بیشعور!!

فرناز _ چیه خب??

_ برو برقص انقدر حرف نزن!

فرناز _ جان تو خسته شدم انقدر رقصیدم به خدا اگه روز عروسیم نرقصی من میدونم باتو!!?

_ اقامون بهم گفته نرقصم!

فرناز _ آقاتون خیلی غلط کرد!

_ بی ادب .

فرناز _ آقاتون پسرعمومه خودم راضیش میکنم که بذاره تو برقصی!!

_ حالا مگه تو اصن عروسی کردی؟ کلک نکنه خبریه رو نمی کنی؟

فرناز _ خبری که هست اما کلکی درکار نیست .

_ حالا طرف کی هست??

فرناز _ اون دیگه رازه!!!

_ بگو ببینم کیه؟؟

فرناز _ گفته اسمشو به هیشکی نگم!

_ حالا دیگه واسه من راز دار شدی!!

فرناز _ راز دار بودم .

_ بگو دیگه!!

فرناز _ نه نمیگم .

_ گوشتلخ!

فرناز _ خودتی .

فرناز رفت پیش نسترن . بابا و عمو بهترین تالار رو گرفته بودن میز های سلف سرویس غذا و دسر و سالاد چیده شده بود جلوی عروس و داماد هم سفره عقد قشنگ و شیکی چیده شده بود با گل آرایه و میوه آرایه وسایل سفره عقد شیشه ای بود و با شمع و نور های مخفی تزئین شده بود کل سالن هم از در ورودی تا جایگاه عروس و داماد گل آرایه شده بود!!

فیلم بردار از مون خواست تا برقصیم . با شهنام رفته بودیم وسط سالن . شهنام چون رقص بلد نبود کنار ایستاده بود و با لبخند مردونه ای برام دست میزد . عروسی تموم شد شب خیلی رویایی و باورنکردنی بود برام .

وارد خونه ی خودمون شدیم حالا دیگه شهنام مال خودم بود! روی مبل خونمون نشستیم و نگاهی به کل خونه انداختیم یه خونه ی ۱۰۰۰متری بود که ۴ تا اتاق داشت کف سالن سرامیک سفید بود مبل ها هم زرشکی بود با پرده های ستش تابلو فرش های بزرگ و قشنگی هم به دیوار نصب شده بود کاناپه های سفید رنگ هم جلوی تلویزیون چیده شده بود نور مخفی های سقف هم قرمز بود تا به دکوراسیون خونه بخوره!

یه میز غذاخوری ۱۲ نفره هم توی سالن گذاشته شده بود گوشه ی سالن هم پیانو و ابزار موسیقی شهنام گذاشته شده بود آشپز خونه هم که تمام وسایلاش بهترین مارک و نقره ای رنگ بود .

وارد اتاق خودمون شدم تموم وسایل ها از ترکیب رنگ های سفید و صورتی ملایم بود اتاق خیلی بزرگی بود تخت در گوشیه اتاق قرار داشت میز آینه هم کنار تخت بود کنار دیگه تخت یه چراغ خواب قلب شکل بود . پرده ی اتاق رو کنار زدم پنجره ی بزرگی بود که راه داشت به تراس کل شهر زیر پام بود نمای قشنگی داشت داشت دید میزدم که دست شهنام روی شونه ام قرار گرفت .

شهنام _ خانومم به چی نگاه میکنه؟

_ به شهر به چراغ هایی که روشنه و از هر خونه نوری بیرون میاد که روشنایی خودشو به رخ سیاهی شب میکشه
به اینکه از این به بعد قراره نور خونه ما هم تو این شهر روشنایی شو به رخ سیاهی شب بکشه!

شهنام _ چه تعبیر قشنگی!

_ شهنام تو واسه ی من مثل همون نور چراغا بودی که از تاریکی شب نجاتم دادی!

لبخندی زد و منو تو بغلش فشرد.

شهنام _ نسیم؟

_ جونم؟

شهنام _ تو همه ی زندگی منی تو همه عشق و امید منی.

این بار به جای اینکه لبخند بزخم اشکی از چشمم سرازیر شد و روی صورتتم ریخت.

اشک شوق بود... اشک عشق... اشک رسیدن به معشوق... اشک خوشبختی.....

شهنام _ امشب برام عزیز تر از قبل شدی!

اشک و لبخندم یکی شده بود!..

_ شهنام تو تنها مردی هستی که من به بودنش در کنارم افتخار میکنم خودت که میدونی من چه گذشته ای
داشتم هیچ وقت به پسرای اطرافم یا حتی بابام که همش پول میریخت زیر دستم افتخار نکردم چون من فقط تو
رو مرد زندگی خودم میدونستم و بس.

تو از ۱۹ سالگی صاحب قلب من شده من از ۱۹ سالگی قلبمو به هیچکس جز تو ندادم از این به بعد تا آخر عمر هم
به کسی جز خودت نمیدم!

شهنام _ تو از ۱۹ سالگی منو دوست داشتی؟؟

_ آره پس چی فکر کردی!؟

شهنام _ چه باحال چون منم دقیقا از ۱۹ سالگی از تو خوشم اومد!

_ ولی اصلا باورم نمیشه اخه؟؟

شهنام _ اخه نداره حالا که دله مارو بردی اخه ماخه نیار.

روی تخت نشستم شهنام موهامو که آرایشگر برام درست کرده بود رو باز کرد!

لباسی برداشتم و رفتم حموم یه دوش آب داغ حالمو جا آورد.

وقتی از حموم اومدم بیرون شهنام سشوار به دست خواست که موهامو خشک کنه جلوش نشستم و اون شروع کرد به خشک کردن موهام . موهامو خشک کرد و برام بافتش و انداختش روی شو نه ام . کشوندم تو بغلش و صورتمو بوسید .

صبح با صدای زنگ تلفن خونه از خواب پاشدم تا خواستم برم جواب بدم شهنام گوشی رو برداشت .

شهنام _ بله فرماید ؟

.....

شهنام _ آها باشه دستتون درد نکنه زن عمو !

.....

شهنام _ باشه چشم !

.....

شهنام _ نسیم ! خوابه .. کارش دارید ؟

.....

شهنام _ باشه بهش میگم خداحافظ ! نسیم... نسیم .. پاشو مامانت زنگ زده !

موهامو از روی صورتم کنار زدم .

_ چی میگفت ؟؟؟

شهنام _ اول صبح بخیر دوم ! گونه امو بوس کرد .

_ صبح بخیر .. مامانم چی میگفت !

شهنام _ گفت ناهار بریم اونجا .. گفت که به تو بگم لباس عروست و تاج موهاتو ببری بدی به مزون !

_ آها ... باشه !

از روی تخت پاشدم موهامو مرتب کردم دست و صورتمو شستم و رفتم داخل آشپزخونه !

از داخل یخچال صبحونه هایی که مامان برام گذاشته بود داخل یخچال برداشتم و روی میز چیدم چایی ساز رو

روشن کردم پاکت شیر و آب میوه هم دراوردم و ازشون داخل دوتا لیوان ریختم و روی میز گذاشتم !

_ شهنامبیا صبحونه حاضره ! شهنام وارد آشپزخونه شد و روی صندلی میز نشست .

شهنام _ ممنون خانومی !

_ نوشجونت !

منم نشستم روبه روش نون تستی برداشتم و روش کرم کاکائو مالیدم و خوردم .

_ راستی شهنام برای ماه عسلمون بابام دوتا بلیط مالزی گرفته .

شهنام _ مالزی ؟ چه وقت ؟

_ اوو هوم . هفته ی دیگه برای یه هفته برامون هتل رزرو کرده !

شهنام _ میشه نریم ؟

_ چرا ؟

شهنام _ آخه من هفته ی دیگه خیلی سرم شلوغه !

_ براچی ؟

شهنام _ راستش برای بچه های بی سرپرست و چند تا انجمن برنامه داریم می خواییم براشون یه چیزی شبیه

کنسرت اجرا کنیم !

_ واقعا!

شهنام _ اشکالی که نداره ؟

_ نه بابا چه چه اشکالی !

شهنام _ ناراحت که نمیشی اگه نریم ماه عسل !

_ وا شهنام واسه چی ناراحت بشم ؟ مگه چی شده ؟ من از این سفرا زیاد رفتم !

شهنام _ خلاصه ببخشید ؟

_ گفتم که مهم نیست به بابا میگم خودش و مامان برن !

شهنام _ نه نگو ...!

_ چرا ؟

شهنام _ من یکی از دوستانم تو فامیلشون یه دختر و پسر دارن که ۵ساله نامزدن به خاطر فقر مالی نتونستن

ازدواج کنن میدیمش به اونا تا برن ! موافقی ؟

_ آره حتما .. اتفاقا فکر خوبییه ! بابا که زیاد این کشور اون کشور میره و میاد بهتره بدیمش به کسی که تاحالا

نرفته

شهنام _ اووهوم .

_ خب می خوای بلیط ها رو بفروشیم بعد پولشو بهشون بدیم که هرکاری که خواستن باهش بکنن !

شهنام _ آره اونم میشه اما من می خوام خرج عروسی شونو بدم اون بلیط ها هم به جای ماه عسلشون !!

_ واقعا ؟ تو می خوای واسشون عروسی بگیری ؟!

شهنام _ آره .

_ آفرین .

شهنام _ آره دیگه راستش نذر کرده بودم اگه خودم با عشقم ازدواج کنم حتما خرج عروسی اونو رو من بدم !

_ بابا دمت گرم !کاش بابای منم از پولش یه خورده کمک بقیه که وضع مالیشون خوب نیست میکرد !!

شهنام _ خب خودت به بابات بگو شاید کمک کرد !

_ آره باید بهش بگم !

صبحونه رو خوردیم شهنام رفت استدیو منم باید دوباره میرفتم آموزشگاهی که قبلا تدریس میکردم و اونجا دوباره استخدام میشدم جالب بود هر وقت میرفتم دوباره استخدام میکردن و همیشه غیبت هامو برام مرخصی رد میکردن .

کارای استخدامی مو انجام دادم و سریع برگشتم خونه ماشین شهنام توی پارکینگ بود .. دکمه ی آسانسور رو زدم در باز شد رفتم تو آسانسور .

در آسانسور جلوی واحدمون باز شد کلید رو به در انداختم و رفتم تو !

_ سلام ؟ شهنام که روی کاناپه نشسته بود و داشت چایی میخورد با یه لبخند جواب سلاممو داد .

شهنام _ سلام .

_ دیر که نیمدم ؟

شهنام _ نه ! آماده شو تا بریم راستی استخدام شدی ؟

_ آره خدارو شکر !

شهنام _ خوبه !

رفتم تو اتاق سریع لباسمو عوض کردم و اومدم بیرون رفتم داخل آشپزخونه لیوان رو زیر آب سرد کن یخچال گرفتم و پر از آبش کردم و خوردم خیلی تشنه ام شده بود چون هوا خیلی گرم بود .

شهنام _ نسیم شام هم خونه ی مامانم اینا دعوتیم !

_ آها باشه دستشون درد نکنه

. ولی کاش روز اول زندگیمون خونه ی خودمون بودیم .

شهنام _ آره واقعا . وارد خونه ی مامان اینا شدیم مامان همه رو دعوت کرده بود .

فرناز _ سلام عروس خانوم ؟

_ سلام . خوبی ؟

فرناز _ تو بهتری !

_ اون که آره . خب چه خبرا ؟

فرناز _ حالا انگار چند روزه منو ندیده حالا خوبه دیشب باهات حرف زدم .

_ بیشعور منظورم اینه که کی باید شیرینی عروسی تو رو بخوریم ؟

فرناز _ حالا زوده !

_ دیر هم شده انوقت میگی زوده !

فرناز _ ایشالله هفته ی دیگه شیرینی بله برونم رو میخوری !

_ اووو نه بابا پس مبارکه .. فرناز خیلی مارمولکی به خدا .

_ تو بیشتری .

ناهار رو خوردیم بعد از خوردن ناهار پسرا که شامل فرهاد و دایی بودن رفتن سراغ بیلپارد ما دخترا هم رفتیم کنارشون .

شهنام کنار بابا اینا نشسته بود و داشت با گوشیش صحبت میکرد .

نسترن و من و فرهاد یه گروه بودیم دایی و فرنوش فرناز یه گروه بودن . شروع کردم به بیلپارد بازی کردن .

فرهاد _ من که میدونم نسیم میبره !

فرناز _ وا داداش چرا طرفداری اونو میکنی !

دایی _ بشین تا نسیم ببره من که میدونم فرناز میبره !

هرکدومشون داشتن از خواهر زن هاشون طرفداری میکردن از شانس هم فرناز برد و دایی حسابی حال منو گرفت !

فرهاد _ شهرام اصن بیا مچ بندازم هر کی برد اون گروه برنده اس .

دایی _ باشه موافقم .

دایی و فرهاد مچ انداختن .

نسترن _ فرهاد تو میتونی !

دایی _ خجالت بکش به جای اینکه طرفداری دایی شو کنه طرفداری شوهرشو میکنه ..

دخترای قدیم اسم شوهر می اومد صدجور رنگ عوض میکردن دختر هم دخترای قدیم .

فرنوش _ نسترن جون هیچکس نمی تونه شهرام رو ببره !

_ دایی ببین خانوم خودت هم عشق شوهر داره

. دایی _ اونم از جذابیت منه دیگه ! نسترن مشتی به بازوی دایی زد .

نسترن _ حالا دیگه اینجا شما جذابیت داری فرنوش عشق شوهر نداره !!

باشه اصن تو راست میگی ! یهو فرهاد مچ دایی رو خوابوند .

نسترن _ آفرین فرهاد .

دایی _ اگه نسترن با مشت نمیزد به بازوم الان من برده بودم .

فرهاد _ عروس نمی تونه برقصه میگه زمین کچه ! همه زدن زیر خنده .

دایی _ کجاش خنده داره ؟ فرنوش تو دیگه براچی میخندی ؟

فرنوش _ ب..ببخشید !

عمو میلاد و زن عمو زودتر از همه رفتن چون همه شام خونشون دعوت بودیم .

فرهاد _ شهنام پاشو بیا بازی .

شهنام _ نه حوصله ندارم !

فرهاد _ ای بابا چرا ؟؟؟؟؟

شهنام _ به خدا خسته ام .

_ خفه شو مهدیار !

مهدیار _ وا چرا ؟ عروس خانوم عصبانی نشو !

_ انقدر به من نگو عروس خانوم !

مهدیار _ آقا دوماد پیشته ؟ می خواستم باهاش حرف بزnm و بهش عروسیتونو تبریک بگم !!

_ خفه شو .

مهدیار _ خفه شم که نمی تونم باهاش حرف بزnm ! می خوام بهش بگم چقدر خوش شانس بوده که باتو ازدواج

کرده تا بهش بگم با چه دختر پاکی ازدواج کرده !! یعنی اینا رو بهش نگم ؟

دیگه جوابشو ندادم و فقط قطع کردم گوشیمو محکم کوبیدم روی میز بدجور عصابمو ریخت بهم .. دلم می خواست گریه کنم ! شهنام داشت نگام میکرد رفتم پیششون بغض داشت خفه ام میکرد تا کی باید جر گذشته امو بکشم ؟

تا کی باید مهدیار به خودش اجازه بده منو اذیت کنه ! تا کی ؟ ها خدا تا کی ؟ دیگه هیچی از حرفای اطرافیانم نشنیدم و فقط وقتی به خودم اومدم که تو خونه ی خودمون بودیم .

نشستم روی کاناپه شهنام داشت میرفت سرکار دلم می خواست بهش بگم نره بهش بگم پیشم بمونه ...

سرمو بین دو تا دستام گرفتم و چشمامو بستم که با صدای شهنام چشمامو باز کردم نشسته بود جلوم .

شهنام _ نسیم چیزی شده ؟

از این که باز فکرمو خونده بود خوشحال بودم .

_ آره .

تو چشم نگاه می کرد .

شهنام _ خب چی شده ؟

_ مهدیار بهم زنگ زد .

اخماش رفت تو هم !!

شهنام _ چی گفت ؟

_ دوباره می خواست زندگیمو خراب کنه فکر میکرد تو از گذشته ی من خبر نداری ؟

شهنام _ شماره اتو از کجا آورده ؟

_ فکر کنم کیان بهش داده .

اشکم روی گونه ام سرازیر شد . شهنام دستمو گرفت .

شهنام _ غمت نباشه من پیشتم درستش میکنم !

_ شهنام میترسم .. میترسم دوباره زندگیمو خراب کنه !!

شهنام _ ازش شکایت میکنم

_ نه .

شهنام _ چرا؟؟؟

_ آخه پای منم گیره اگه ازش شکایت کنی !!

شهنام _ چرا تو ؟

_ خب اون میگه که باهام دوست بوده منم که نمی تونم تو دادگاه قسم دروغ بخورم !

شهنام _ بین نسیم پس یه کار میمونه که من انجامش بدم ؟

_ چی؟؟؟

شهنام _ این که یه بلایی سرش بیارم !

یهو شوکه شدم !!!

_ چی؟؟؟؟ شهنام تو میفهمی داری چی میگی ؟

عصبانی نگام کرد .

شهنام _ آره میفهمم دارم چی میگم به اندازه ی کافی دق خوردم دیگه نمی خوام مهدیار هم دقم بده ..اون به چه

اجازه ای زنگ میزنه به تو ؟ ها ؟ اصن ازدواج تو به اون چه ربطی داره ؟ به خدا کاری میکنم تا مرغای هوا ببهخ

حالش گریه کنن ! اینو گفت و با عصبانیت از خونه زد بیرون . مطمئن بودم میره یه بلایی سر مهدیار میاره نمی

خواستم اول زندگی مشترکمون پامون به دادگاه و این جور چیزا باز بشه ...سریع رفتم دنبالش دکمه ی آسانسور

رو چند بار زدم باز نشد از پله ها رفتم خودمم نمی دونم این همه سرعت رو از کجا آورده بودم ؟ پله آخری بود که

خوردم زمین پام بدجور درد گرفت هرکاری کردم بلند شم نتونستم مچ پام پیچ خورده بود !

شهنام _ چی شد ؟

شهنام بالای سرم بود .

_ شهنام ترو خدا کاری نکن !

کمکم کرد بلند شم ..

شهنام _ چرا بدون روسری و مانتو اومدی پایین نمیگی یکی از همسایه ها میبینت !!

_ من چی میگم تو چی میگی ؟

شهنام _ من انقدر هم خر نیستم !

_ اونجوری که تو از خونه رفتی بیرون خب منم ترسیدم !

در همین حین یکی از پسرایه همسایه اومد تو پارکینگ شهنام کتشو دراورد و انداخت رو شونه ام و خودش جلوم

وایساد طوری که معلوم نباشم !

پسر _ سلام آقای ایزدی ؟

شهنام _ سلام عرشیا جان خوبی ؟

عرشیا _ مشکلی پیش اومده ؟

شهنام _ نه .

عرشیا _ پس با اجازه تون.

عرشیا رفت .

شهنام به طرفم برگشت و با چنان اخمی نگام کرد که ترسیدم الان دوباره بزنه تو صورتم دکمه ی آسانسور رو زد

منو فرستاد توش .

شهنام _ برو خونه .

با التماس نگاهش کردم که یعنی کاری نکن . در آسانسور بسته شد و جلوی واحدمون باز شد رفتم داخل خونه .

خدایا چرا مهدیار داره زندگی منو خراب میکنه ؟؟؟ چرا ولم نمی کنه ؟ چرا نمیذاره زندگیمو کنم ؟

خدایا چرا یه بلایی سرش نمیاری من راحت شم !؟ کت شهنام رو به جای خودش گرفته بودم بغل .

بوی ادکلنش حال رو خوب میکرد !! گوشیم دوباره زنگ خورد می ترسیدم جواب بدم گفتم لابد دوباره شاید

مهدیار باشه .

هر بار که گوشیم زنگ میخورد ترس و لرز می افتاد به بدنم!

ساعت ۸ شب بود که شهنام اومد خونه اخماش هنوز تو هم بود آماده شده بودم و روی مبل نشسته بودم قرار بود بریم خونهی عمو میلاد .

_ سلام ؟

شهنام _ سلام . آماده ای بریم ؟؟

_ آره بریم .

از خونه اومدم بیرون سوار ماشین که شدیم و نگاهی بهم کرد .

شهنام _ اون پسره که دوباره زنگ نزد ؟

_ نمی دونم .

شهنام _ یعنی نمی دونی کی به گوشیت زنگ زده ؟

_ چند بار گوشیم زنگ خورد اما جواب ندادم .

دستمو گرفت .

شهنام _ امروز خیلی نگران بودی ها ؟

_ خب داشتم از ترس میمردم .

خنده ای کرد .

_ خنده داشت ؟

شهنام _ آره .. از اینکه نگرانم بودی خیلی خوشحالم !

_ آره خوشحال باش نزدیک بود سخته کنم !

لپمو کشید .

شهنام _ خانومم نترس من کنارتم نمیذارم مهدیار یه قدم بهت نزدیک شه !

وارد خونه ی عمو شدیم به همه دوباره سلام مجدد دادم فرهاد نبود رفته بود شیفت بیمارستان .

کسی که بهم نامحرم باشه نبود بخاطر همین روسری مو هم همراه با مانتوم دراوردم .

دایی _ بچه ها یه خبر ؟

نسترن _ چی ؟

دایی _ اول حدس بزنید ؟

شهنام _ بگو دیگه ؟

دایی _ نه .

فرناز _ ماشین خریدی ؟

دایی _ نه .

_ خونه ؟

دایی _ نه .

نسترن _ تو مسابقه ای چیزی برنده شدی ؟

دایی _ ای بابا .. نه .

شهنام _ خب خودت بگو دیگه ؟

دایی _ یعنی به من نمی خوره بابا شده باشم که هیچکدوم نمی گید بابا شدی ؟

شهنام _ اوووووو بابا شدی ؟ مبارکه ؟

دایی _ ممنون اقا شهنام .

_ واو دایی بابا شده ؟ به سلامتی ایشالله .. حالا چرا ظهر نگفتی بهمون ؟

دایی _ الان جواب آزمایش رو گرفتیم !! گونه ی فرنوش رو بوسیدم .

_ فرنوش خیلی بهت میاد مامان شدن !

فرنوش _ ممنون !

شهنام _ شهرام خودمونیم خیلی بابا گوشتلخی میشی !

دایی _ گوشتلخ خودتی !

نسترن _ وای اگه فرهاد بدونه داره دایی میشه !

فرناز _ بهش اس ام اس دادم !

_ نگران نباش با فرناز هیچ خبری روی زمین نمی مونه !

فرناز _ چیه خب ؟ خوشحالم دارم خاله میشم !

شهنام _ منم بچه دلم خواست !

_ برای شما هنوز زوده !

شهنام _ دیرم شده !!!!

_ وا شهنام؟

شهنام _ شوخی کردم من هنوز خودم بچه ام !

_ آها ... این شد .

ما جوونا باهم حرف میزدیم زن عموها و عموها هم با هم !

شام رو خوردیم ساعت ۱۲ بود که برگشتیم خونمون .

دوباره گوشیم زنگ خورد نگاهی بهش کردم شماره افتاده بود شهنام گوشی رو از دستم بیرون کشید و جواب داد

شهنام _ بله بفرمایید

.....

شهنام _ شما ؟

.....

شهنام _ بله هستن گوشی دستتون !

گوشی رو روبه من گرفت .

_ کیه ؟

شهنام _ میگه نارسیسم !

_ آها... گوشی رو از شهنام گرفتم و جواب دادم .

_ الو سلام ؟

نارسیس _ سلام نسیم خانوم خوبی ؟

_ وای چقدر خوشحالم که صداتو میشنوم !

نارسیس _ منم همین طور ! از صبح تا حالا هر چی زنگ زدم گوشیتو جواب ندادی ؟

- _ ببخشید نتونستم جواب بدم !
- نارسیس _ خواهش میکنم .
- _ خب چه خبرا ؟
- نارسیس _ راستش با آرین داریم میایم ایران !
- _ واقعا ؟ به سلامتی کی میرسید ؟
- نارسیس _ فردا پرواز داریم به ایران !
- _ پس میای خونه ی ما دیگه .
- نارسیس _ نه می خوااییم بریم هتل .
- _ به خدا اگه برید هتل ناراحت میشم خودم دربست دراختیارتونم .
- نارسیس _ آخه این طوری که همیشه تو همش میفتی زحمت !؟
- _ نه بابا چه زحمتی ...پس هروقت رسیدید ایران به من زنگ بزن میام سراغتون !
- نارسیس _ باشه ..ممنون ..کاری نداری ؟
- _ نه گلم خداحافظ .
- بعد از تموم شدن مکالمه ام با نارسیس گوشیمو روی میز گذاشتم .
- شهنام _ نارسیس کیه ؟
- _ دوستمه ..تو ترکیه باهم آشنا شدیم دارن میان ایران .
- شهنام _ باکی داره میاد ؟
- _ داداشش آرین .
- شهنام _ خب ؟
- _ هیچی دیگه دعوتشون کردم خونمون .
- شهنام _ خوب کاری کردی ! حالا کی میان ؟
- _ فردا ..بهش گفتم هروقت رسیدی ایران بهم زنگ بزن .
- شهنام _ تو که سر کار میری چه جوری می خوای مهمون راه بندازی ؟

_ اونش با من ... به گلرخ خواهر ماهرخ آشپز و خدمتکار خونمون میگم بیاد کارا رو راه بندازه ...

شهنام _ آفرین همسر پر کار من ..

_ بله دیگه ما اینیم .

شهنام _ پس یه بوس داره ؟

اومد نزدیکم لپمو به طرفش گرفتم بوسم کرد .

شهنام _ آخ چقدر مزه داد .

_ برو بخواب صبح می خوامی بری سرکار بچه پررو !؟

شهنام _ من پررو ام ؟؟؟

_ آره ! ی

هو دستمو کشید و درست افتادم تو بغلش دستاشو محکم دورم حلقه کرد .

_ وای شهنام دنده هام شکست !

شهنام _ گفتمی کی پرروئه ؟؟

_ تو !

دستشو محکم تر کرد دیگه داشتم از نفس می افتادم .

_ نه غلط کردم خودم پرروام !

شهنام _ آها این شد !

تاخواستم ازش جداشم بوسه ای برروی لبهایم زد و ولم کرد نفس عمیقی کشیدم .

شهنام _ جوری نفس میکشه انگار از زیر آب درش اوردم !

_ داشتم از نفس می افتادم !

دوباره کشوندم تو بغلش .

شهنام _ بیا بغلم نفسم .

گرمای تنش بهم آرامش میداد احساس میکردم مثل یه تکیه گاه می تونم بهش تکیه بدم ..شهنام همه ی زندگی من بود به قول خودش نفسم بود . توی بغل مردونه اش جا خوش کرده بودم ! چه قدر جام خوب بود چه آرامشی داشت چقدر عاشقونه بود

از آموزشگاه اومدم بیرون که گوشیم زنگ خورد ناریسیس بود .

_ الو سلام ؟

ناریسیس _ سلام خوبی ؟

_ ممنون

ناریسیس _ ما الآن فرودگاهیم !

_ تا ۲۰ دقیقه دیگه اونجام.

ناریسیس _ می تونستیم بریم هتل تو روهم زحمت نمیدادیم ؟

_ اسم هتل رو نیار ناراحت میشم تا من اینجام شما جایی نمیرید !

ناریسیس _ ممنون عزیزم پس فعلا خداحافظ .

سوار ماشین شدم و شماره ی شهنام رو گرفتم .

شهنام _ الو سلام خانومی ؟

_ سلام خسته نباشی ؟

شهنام _ ممنون تو هم خسته نباشی ؟

_ فدات ..راستی شهنام زنگ زدی به گلرخ ؟

شهنام _ آره گلم زنگ زدم !

_ دیگه من نگران هیچی نباشم همه چی آماده اس ؟

شهنام _ آره عزیزم همه چی آماده اس !

_ تو الآن خونه ای ؟

شهنام _ آره .

_ منم یه ساعت دیگه میام کارم که تموم شده فقط می خوام برم سراغ ناریسیس اینا .

شهنام _ باشه پس فعلا خداحافظ .

رفتم فرودگاه نارسیس و ارین روی صندلی نشسته بودن براشون دست تکون دادم و به طرفشون رفتم .

_ خوش اومدید به ایران ؟

آرین _ ممنون !

نارسیس گرفتیم بغل و باهام روبوسی کرد .

نارسیس _ دلم برات تنگ شده بود نسیم ؟

_ ممنون عزیزم منم همین طور !

سوار ماشین شدیم و به طرف خونمون راه افتادیم .

آرین _ من ایران رو خیلی دوست دارم !

_ بله ایران کلا دوست داشتتیه !

نارسیس _ من ۹ سالم بود که اومدم ایران دیگه نیومدم !

_ پس کشور ما با اون چیزی که تو توی ۹ سالگی دیدی خیلی فرق کرده !

نارسیس _ آره خیلی فرق کرده ! ر

سیدیم خونه شهنام به استقبالمون اومد و باهاشون سلام و احوالپرسی کرد .

آخرین نفر من وارد خونه شدم با شهنام دست دادم .

شهنام _ همه چی آماده اس قربان !؟

_ یه دنیا ممنون .

شهنام _ وظیفه اس .

اتاق مهمونا رو بهشون نشون دادم .

نارسیس _ تو با داداشت زندگی میکنی ؟

_ نه ! چه طور ؟

نارسیس _ پس این پسره چه نسبتی باهات داره ؟

_ شهنامو میگی ؟ شوهرمه !

نارسیس _ واقعا ؟ تو متاهلی ؟

_ آره عزیزم ۲ روزه که عروسی کردیم !

نارسیس _ مبارک باشه ! آخه چشمتون خیلی شبیه هم دیگه اس گفتم شاید داداشت باشه !

_ ممنون.. آره همه اینو میگن !

_ تا من میرم میز شامو بچینم لباساتونو عوض کنید !

چند تا پله ی خونه رو که اتاق مهمونا رو از سالن خونه جدا میکرد طی کردم و رفتم داخل آشپزخونه .

شهنام _ این پسره چه آشناست ؟

_ واشهنام مگه یادت نمیاد ؟

شهنام _ نه اصلا یادم نمیاد کجا دیدمش !

_ همونیه که اونشب عکسشو با من دیدی دیگه کلیم اخمات توهم رفت !!

شهنام _ میگم چقدر گوشتلخه نگو ازش بدم میاد !

_ هیس آروم تر میشنوه !

شهنام _ برو لباساتو عوض کن خودم میز شام رو میچینم !

_ وای فدات ! گلرخ رفت ؟

شهنام _ آره رفت هم زدن غذا ها هم گذاشت بر عهده ی من !

_ پس این غذا خوردن داره !

رفتم داخل اتاق تا لباسامو عوض کنم .

دست و صورتمو شستم و بعد از خوندن نمازم لباسامو عوض کردم و از اتاق اومدم بیرون . شهنام داشت به

نارسیس و آرین شربت تعارف می کرد .

_ حالا ایران بهتره یا ترکیه ؟

نارسیس _ ترکیه .

_ چرا؟؟؟

نارسیس _ خب آخه من طرفدار کشور خودم هستم دیگه !

آرین _ من که میگم ایران .

شهنام _ شما بچه ی ایرانی ؟

آرین _ آره هم خودم اینجا به دنیا اومدم هم مادرم ایرانیه !

شهنام _ که اینطور .

بعد از خوردن شربت رفتیم سر میز شام دست گلرخ درد نکنه همه چی رو با سلیقه درست کرده بود . سر میز شام کنار شهنام نشستم نارسیس و آرین هم روبه رومون نشسته بودن ! حسابی از غذا ها خوششون اومده بود ومدام تعریفشو میکردن منو شهنام هم در جوابشون فقط لبخند میزدیم چون هیچکدوم کار من نبود و زحمت همه شو گلرخ کشیده بود ! بعد از خوردن شام دور هم نشسته بودیم که آرین گفت _ نسیم جون دوباره که اومدی ترکیه خودم می برمت پیش گوخان اوزان تا هم باهاش عکس بگیری هم امضا .

اینو که گفت اخمای شهنام رفت تو هم .

_ فکر نکنم دیگه پیام !

آرین _ چرا ؟

_ چون هم میرم سرکار هم دیگه مجرد نیستم خلاصه جور نیست برام !

آرین _ حیف شد آخه یکی از دوستام دوست صمیمه گوخانه به راحتی می تونستیم بریم پیشش !

_ ممنون از این که گفتی !

آرین _ خواهش میکنم . ولی کاش می اومدی !

_ گفتم که جور نیست !

شهنام چنان چشم غره ای برام رفت که ترسیدم !

نارسیس _ نسیم میشه عکسای عروسیتو نشونم بدی ؟

_ آره عزیزم بیا بریم تو اتاق تا نشونت بدم ! با نارسیس رفتیم داخل اتاق و بهش عکسای عروسی مو نشون دادم !

نارسیس _ با شوهرت قبلا از ازدواج نسبتی داشتی ؟

_ آره پسر عمومه !

نارسیس _ آها ... چی کاره اس ؟

_ هم خواننده اس هم تو شرکت باباش کار میکنه .

نارسیس _ آره صداس قشنگه .

_ ممنون .

ساعت ۱۲ شب بود که منو نارسیس هنوز داشتیم باهم حرف میزدیمکه صدای در اتاق اومد بفرماییدی گفتم که شهنام با " یاالله " گفتن وارد اتاق شد .

شهنام _ نسیم خانوم به لحظه میای کارت دارم ؟

_ باشه الان میام .

نارسیس _ نه نو ..من الان دیگه باید برم بخوابم آراین هم که عادت داره ۱۰ شب بخوابه منتها امشب زیادتر بیدار مونده ... شب بخیر !

شهنام _ اگه بخاطر من می خوابید برید بیرون من میرم بعدا کارمو به نسیم میگم !

نارسیس _ نه اصلا دیگه وقت خوابه ..!

نارسیس رفت و شهنام اومد تو اتاق . با همون اخماش رو تخت نشست .

_ آقامون چرا اخماش تو همه ؟

شهنام _ به خدا میزنم این پسره رو داغون میکنم ها .

_ وا چرا ؟

شهنام _ اون از اون حرف زدنش که هی میگه نسیم جون اونم از گوشیش که همش عکسای تو توشه !

_ تو رفتی گوشه اونو نگاه کردی ؟!

شهنام _ من از این اخلاق دارم آخه؟؟ داشت عکسای ترکیه رو نشونم میداد داخل عکساش عکس تو هم بود !

_ حالا عکسام چه جوری بود ؟

شهنام _ همون عکسایی که تو گوشه خودت هم بود . برای اینکه یه خورده اذیتش کنم

گفتم _ حالا خوشگل افتاده بودم تو عکسا ؟

تا اینو گفتم انقدر بد نگام کرد که پشیمون شدم !

شهنام _ آره خییییلی قشنگ افتاده بودی ! به خدا اگه بهش نگی اون عکسا رو پاک کنه من می دونم و تو !

_ چشم بهش میگم عکسا رو از توی گوشیش پاک کنه !

شهنام _ چه لزومی داره تو انقدر با آراین صمیمی حرف بزنی؟

_ من کی با آراین صمیمی حرف زدم؟

شهنام _ لابد یه چیزی دیدم که میگم!

_ داری اشتباه میکنی؟

شهنام _ خدا کنه اشتباه کنم!

شهنام داشت راجبم بد فکر میکرد بخاطر همین دیگه صحبتمونو ادامه ندادم بعد از زدن مسواک و تعویض لباسم روی تخت دراز کشیدم که بخوابم . اما خوابم نبرد چون دوباره شهنام فکرمو مشغول کرده بود.

شهنام کنارم خوابید چشمامو بسته بودم ...

شهنام _ قهری؟

_ نه .

شهنام _ پس چرا باهام حرف نمی زنی؟

_ چون تو خواب هیچکس حرف نمیزنه!

شهنام _ پس تو چشم نگاه کن و بگو قهر نیستی!

_ گفتم که قهر نیستم . شب بخیر .

پتو رو کشیدم رو صورتم که مثلا بخوابم اما خوابم نمی برد!

شهنام _ بین نسیم تو با این حرف نزدنت هم خواب منو گرفتی هم خواب خودتو! اگه بخاطر حرفامه خب ببخشید! نسیم؟ باتوام ها؟

به طرف مخالفش چرخیدم که پتو رو از روی صورتم کشید .

شهنام _ لج نکن دیگه!

_ لج نکردم .

شهنام _ پس بیا بغلم!

_ جام خوبه .

یهو گرفتم بغل!

شهنام _ تو که میدونی من قوی تر از توام اما دلیل لج کردنت رو نمی دونم !

_ شهنام به خدا خوابم میاد بذار بخوابم !

شهنام _ دروغ گو دشمن خداست !؟ من که میدونم بدون من خوابت نمی بره پس بیخودی دلیل نیار !

_ آره تو راست میگی ..پس بذار بخوابم !

شهنام _ بخواب ولی تو بغل من .

گرمای تن و نفسش مثل یه لالایی بود برام.. دقیقا مثل این بچه ها بودم که تو بغل مامانشون خوابشون میبره..با گرمی بوسه ی شهنام روی پیشونیم خوابم برد .

دست و صورتمو شستم و رفتم تو آشپزخونه میز صبحونه رو آماده کردم و دوباره برگشتم تو اتاق تا لباسامو عوض کنم باید میرفتم آموزشگاه . شهنام هم بیدار شده بود اما هنوز روی تخت دراز شیده بود و رفت آمد منو نگاه میکرد !

_ صبح بخیر !

شهنام _ صبح تو هم بخیر خانومم !

_ صبحونه رو حاضر کردم مهمونا که بیدار شدن با اونا صبحونه بخور !

شهنام _ می خوای بری سرکار ؟

_ آره .

لباسامو عوض کردم و از خونه زدم بیرون و به راست رفتم آموزشگاه . شهنام موند پیش مهمونا .

تا ساعت ۶غروب آموزشگاه بودم شام هم مامان چون فهمیده بود مهمونامون از ترکیه اومدن دعوتمون کرد....

خیالم از شام راحت بود . خسته وارد خونه شدم بهشون سلام دادم همشون آماده شده بودن و روی مبل نشسته بودن رفتم داخل اتاق ! شهنام هم اومد پیشم .

شهنام _ خسته نباشی خانومم ؟

_ ممنون ... آره واقعا خیلی خسته ام انگار کوه کندم!

شهنام _ مگه تو آموزشگاه بهتون استراحت نمیدن ؟

_ چرا اما من با بچه های کلاس بازی هم میکنم تا از کلاس خسته نشن ! تو چی ؟ نرفتی سرکار ؟

شهنام _ چرا یه سر رفتمو اومدم .

لباسای مهمونیمو پوشیدم و با شهنام از اتاق اومدیم بیرون .

نارسیس _ شرمنده نسیم جون آقا شهنام هم انداختیم زحمت !

شهنام _ نه بابا چه زحمتی !

_ نه عزیزم این چه حرفیه شرمنده اگه خودم نتونستم بمونم پیشتون !

آرین _ نه عزیزم تو کارت مهم تره !

ای بابا چرا این آرین حالیش نبود که نباید به یه زن نامحرم و شوهر دار نگفت عزیزم !

می دونستم الان حتما شهنام به خون آرین تشنه اس ! چون چشاش گرد شده بود و با اخم نگاه آرین میکرد !

لبخند تلخی زدم و با لحن نسبتا جدی رو به آرین گفتم _ خب احترام مهمون واجب تره ! حالا بریم دیگه الان دیر میشه .

وارد خونه ی مامان اینا شدیم دوباره عمو هارو دعوت کرده بود همه رو به فرناز و آرین معرفی کردم . نسترن کشوندم کنار .

نسترن _ شهنام چشه ؟

_ یه خورده غیرتی شده وگرنه چیز خاصی نیست !

نسترن _ چرا ؟

_ چون آرین یه خورده سبک رفتار میکنه با من !

نسترن _ خوب نیست انقدر قیافه اش تو هم رفته باشه ها !!

_ خب من چی کارش کنم آخه ؟

نسترن _ برو باهاش حرف بزن تا اون اخماشو واکنه !

_ چی بگم بهش ؟

نسترن _ چه میدونم تو زن شی باید بدونی چه جوری آرومش کنی !

_ خودش آروم میشه .

نسترن _ برو دیگه !

_ باشه !

تا خواستم برم پیش شهنام رفت کنار بابا و عمو نشست و و بحث اونا رو ادامه داد انگار متوجه نشده بود من می خوام برم پیشش منم بیخیال شدم و رفتم کنار فرناز نشستم .

فرناز _ راستی نسیم این همون پسره اس که تو ترکیه باهاش عکس گرفتی ؟
_ آره .

فرناز _ نه خوشم اومد پسر خوبیه !

_ تو هم دختر خوبی هستی !

فرناز _ منظور ؟

_ منظور اینه که خیلی بهم میاید .

فرناز _ بمیر منظور من این نبود !

_ به هر حال انگار چشم آقا آرین هم شمارو گرفته !

فرناز _ از کجا میدونی ؟

_ از اونجایی که بعضی موقع ها همش حواسش پیش توئه !

فرناز _ حرف چرت نزن

_ جان تو که اصلا برام ارزش نداره دارم راست میگم !

_ پس چرا بابا و مامانش نیمدن ؟

_ برای خواستگاری تو حتما میان !

فرناز _ وای نسیم انقدر مزخرف نگو !

_ خب راست میگم دیگه اونا گفتن برای خواستگاری از فرناز حتما میایم که دیگه برامون خیلی هزینه نشه رفت و آمدمون از ترکیه به اینجا !

بیشگولی از بازوم گرفت .

فرناز _ فکر می کردم متاهل بشی آدم میشی اما انگار آدم که نشدی هیچ...بدتر هم شدی !خدا به داد پسرعمو شهنام برسه !

_ ولی خداییش آرین پسر خوبیه الان فکراتو بکن که اگه ازت خواستگاری کردن با فکرات زیاد معطلشون نکنی !

فرناز _ آخه اون میاد از من خواستگاری کنه !؟

_ آره ..آخه آرین از دخترای ایرونی خوشش میاد آبجیش بهم گفت اللخصوص دختری مثل تو!

فرناز _ چند سالشه ؟

_ ۳۰ سال !

فرناز _ خوبه .. بهم می خورهپس مبارکه !

_ هرورهر نیشتهو ببند دخترهم دخترای قدیم اسم شوهر می اومد صد جور رنگ عوض میکردن ..عجب نمونه ای شده به خدا !

فرناز _ تا الآن خودت داشتی تو گوشم می خوندی که پسره پسر خوبیه حالا چی شد تا من گفتم بدت اومد !؟

_ بدم نیومد فقط خواستم یه خورده اذیتت کنم !

فرناز _ شهنام چی میکشه از دست تو ؟

_ نقاشی میکشه از دست من !

فرناز _ وای نمک پاش !؟

_ جونم شکر پاش ؟

سر شام کنار شهنام نشستم اخماش یه خورده باز شده بود .

شهنام _ الان رنگ فرناز می پره ها !

_ آره ..فکر کنم آرین از فرناز خوشش اومده !

شهنام _ فکر نکن مطمئن باش ! راستی با نارسیس حرف زدی ؟

_ دربارہ چی ؟

شهنام _ همین که به آرین بگه عکسای تو رو از توی گوشیش حذف کنه !

_ وای ببخشید یادم نبود حتما بهش میگم !

شهنام _ پس زودتر بهش بگو تا بیشتر از این حرص نخوردم !

_ چشم

شهنام _ چشمت بی بلا !

بعد از شام دور هم نشستیم بودیم .

آرین _ این پیانو مال کیه ؟

بابا _ مال دخترم نسترنه !

آرین _ میشه برامون پیانو بزنه ؟

بابا _ آره میشه ... نسترن جون پاشو برو پیانو بزن برای مهمونا !

نسترن لبخند محسوسی زد و رفت پشت پیانو نشست و شروع کرد به زدن همون قطعه آهنگی که به عشق فرهاد میزد .

همه ساکت بودن و فقط صدای پیانو بود که کلی حرف عاشقونه میزد !

دستم تو دست شهنام بود.. گرمای دستای شهنامو آهنگ عاشقونه همه باهم اجین شده بود تا منو به آرامش عاشقونه ای دعوت کنه ! شهنام سرشو آورد کنار گوشم و درحدی که فقط خودم صداشو بشنوم

گفت _ یادته روزی که اومده بودم دیدن نسترن گیتار زدی ؟

_ آره یادمه !

شهنام _ خیلی قشنگ میزدی ها ؟

_ میدونم .

شهنام _ از کجا میدونی ؟

_ چون به عشق تو میزدم !

شهنام _ آره میدونم !؟

_ از کجا میدونی ؟

شهنام _ چون همه ی دنیا عاشق منن !

_ آره معلومه !

شهنام _ جدی میگم !

_ آره یکیش من !

شهنام _ آفرین درست حدس زدی !

_ انوقت من یعنی همی دنیا ؟

شهنام _ آره دیگه چون تو همه ی دنیامی؟!

با این حرفش انگار تموم دنیارو بهم دادن همون لحظه حرارت و لرز عاشقونه ای که کاملاً باهم تضاد داشت کل بدنمو گرفت ... یادمه یه روز با خودم فکر میکردم آخه مگه شهنام عاشق من میشه؟ مگه اصن به من فکر میکنه؟ فکر نمی کردم یه روز شهنام به عنوان شوهرم کنارم نشست باشه!

باخودم فکر می کردم آخه کی می تونه دل شهنام رو ببره؟! اصلاً فکر نمی کردم شهنام هم از این حرفای عاشقونه بلد باشه آخه از بس بامن سرد برخورد می کرد البته کلاً عادتش بود با نامحرما زیاد حرف نمی زد یا شوخی نمی کرد .. کاملاً برعکس دوست پسر ام بود و همین باعث می شد که من به شخصیت اصلی شهنام پی نبرم و همین باعث جذابیت بیشترش برام شده بود!

مهمونی تموم شده بود که بابا کلید یکی از خونه هاشو داد به آرین و نارسیس تا برن اونجا این یه مدتی رو که ایران تشریف دارن ... منم همون شب با نارسیس صحبت کردم تا به آرین بگه عکسای داخل گوشیش رو حذف کنه و یه خورده تو رفتاراش دقت کنه!!!

داخل خونه ی خودمون بودیم

شهنام گفت _ با نارسیس حرف زدی؟

_ آره حرف زدم!

شهنام _ آفرین!

_ آخ غیرتت منو کشته به خدا؟!

شهنام _ خوبه یا بد؟

_ عالیه من همیشه از مردایی که روی خانومشون یا ناموسشون غیرت دارن خوشم میاد!

شهنام _ همه ی مردا؟

_ اووو نه فقط شهنام... اووکی .. فقط شهنام!

یک سال از زندگیمون خیلی زود گذشت ... امروز سالگرد ازدواجمون بود .

از آموزشگاه اومدم بیرون رفتم داخل کوچه ی کناری آموزشگاه تا ماشینمو که اونجا پارک کرده بودم بیارم بیرون دستمو روی دستگیره ی ماشین گذاشتم تا درو باز کنم که از پشت کسی دستمالی روی صورتم گذاشت یه نفس که کشیدم چشمامو باز کردم یه پارچه ی سیاه روی چشمم بسته شده بود خواستم دستمو تکون بدم که اونم بسته شده بود حتی نمی تونستم راه برم .. گریه ام گرفته بود .. من الان کجا بودم؟؟ شهنام هم کنارم بود؟

_ شهنام؟

پارچه ی روی صورتم برداشته شد .

__ به به چشای خوشگالت اشکی شده ؟ خوبی عشقم ؟ چرا گریه میکنی ؟ شهنامو می خوای ؟ نیست ... شرمنده که شهنام پیشت نیست ؟! درعوض خودم پیشتم ...

__ خفه شو مهدیار !

مهدیار __ ای جونم .. عاشق این مهدیار گفتنتم !

__ چرا منو آوردی این جا ؟

مهدیار __ چون می خوام یه خورده از آقا شهنامت دور باشی ... یه خورده اون نگرانت بشه !

__ خیلی کثافتی .. خیلی !

مهدیار __ دیگه پررو نشو !

__ بذار برم ؟

مهدیار __ نه حالا زوده تو تازه ۲روزه پیش منی !

__ چی ؟ من دو روزه پیش توام ؟

مهدیار __ بله عزیزم .. تو این دوروزه هم همش بیهوش بودی !

__ گوشیم کو ؟

مهدیار __ می خوای زنگ بزنی به شهنام جونت ؟ نه دیگه اینجا که باشی خبری از شهنامو گوشیت نیست ... فقط خودتو خودمیم .. تنهای تنها !

راستی از اونوقتی که دختر خوبی شدی با یه پسر نامحرم تنها نبودی ؟

__ خفه شو خفه شو!

مهدیار __ هههههه ... چرا خفه شم ؟ قراره باهم کلی حرف عاشقونه بزنینم !؟

__ من باتو هیچ غلطی نمی کنم !

مهدیار __ راستی شنیدم شوهرت خیلی غیرتیه درست شنیدم ؟

پس خیلی حال میده اگه عکسایی رو که باتو گرفتم وقتی بیهوش بودی رو ببینه ! آخ به نظرم رگ غیرتش خفه اش کنه نه ؟

اومد نزدیکم انقدر نزدیک که صورتش چسبیده بود به صورتم خواستم سرمو عقب بکشم که با دستش سرمو گرفت و صورتمو بوس کرد....حالم بد شد از بوس هوس آلودش دیگه اشکم هم بی اختیار خودم روی صورتم می ریخت من شهنام رو می خواستم...شهنامی که الان ازم دفاع کنه منو از دست گرگی مثل مهدیار نجات بده!

مهدیار _ عشقم چرا گریه میکنی؟ من که پیشتم پس براچی گریه می کنی؟

_ بسه مهدیار نمی خوام صداتو بشنوم!

مهدیار _ ببین خانوم خوشگله فکر نکن چون دختر خوبی شدی لیاقت زندگی با آقا شهنامتو داری؟

_ مگه تو تصمیم میگیری که من لیاقت چی رو دارم لیاقت چی رو ندارم!؟

مهدیار _ لیاقت دخترایی مته تو یه زندگی مزخرف و پردرد و رنجه!!!!

_ دخترایی مته من گناهی ندارن شما پسرای عوضی هستید که گولشون میزنید!

مهدیار _ چند دفعه بهت گفتم من با کسی لج نمی کنم اما اگه لج کنم بدجور لجشو درمیارم .

یادته به نوچه های بابای پولدارت گفتم منو بزنی؟ الان باید تقاص تموم اون کتک هایی رو که من خوردم رو بدی!

یادته بهم گفتمی از من بدت میاد؟ گفتمی حالت ازم بهم می خوره؟ پس حالا حالاها پیش منی تا دق کنی از دوری

آقا شهنامت!

فقط نگاه مهدیار می کردم چون کاری ازم برنمی اومد که کاری کنم دلم نمی خواست باهاش هم حرف بزنم .

نگاهی به خودم کردم شالم و مانتوم تنم نبود من جلوی مهدیار با آستین کوتاه و بدون شال بودم!

_ مانتو و شالم کو؟

مهدیار _ می خوای چی کار؟

_ می خوام بیوشم!

خنده ی مصنوعی کرد .

مهدیار _ نه این جور خوشگل تری! برو خداروشکر کن همون دوتیکه لباس هم گذاشتم بیوشی!

_ تروخدا بذار مانتو و شالم رو بیوشم!

مهدیار _ قبلنا جلوی پسرا لباس باز تر از اینا می پوشیدی حالا چی شده که هی مانتو و شالت رو می خوای!؟

_ تو چرا نمی فهمی که من دیگه اون نسیم نیستم!

مهدیار _ نکنه فکر میکنی واقعا دختر خوبی شدی؟

_ دیگه نمی خوام چیزی بشنوم!

مهدیار _ نه اتفاقا باید بشنوی ... من موندم شوهرت به اون باغیرتی چه طوری راضی شده باتو که یه دختر هرزه و مطلقه ای ازدواج کنه؟!

_ خفه شو مهدیار خفه شو..!

این بار دستش محکم خورد توی صورت تم!

مهدیار _ بسه نسیم.....اگه توی کثافت نبودی مهسا ازم طلاق نمی گرفت!

_ به من چه؟

مهدیار _ آره به توچه ... اگه تو با من دوست نبودی مهسا هم ازم طلاق نمی گرفت!

_ مگه فقط من باهات دوست بودم بقیه ی دخترا هم باهات دوست بودن!؟

مهدیار _ حال اونا هم خوب گرفتم فقط تو مونده بودی که الان تو هم تو چنگمی .. راستی چرا آقای باغیرت دنبالت نمی کرده؟ تو براش مهم نیستی؟ همههه یادته علیرام چقدر دوست داشت؟؟؟؟ یادته بخاطر تو ازش کتک خوردم تو باید جواب اون کتک هم به من بدی! یادته کیان چقدر دوست داشت؟ کیان بعد از طلاقتون تصادف کرد یک ماه فقط تو کما بود ... تو باید جواب اونم بدی!

_ اون به تو چه ربطی داره؟

مهدیار _ اون عرضه نداره حقشو ازت بگیره اما من بجاش این کارو می کنم! نسیم خدارو شکر کن که نمی کشمت! به خدا قسم کاری میکنم که آقا شهنامت طلاق بده!

_ لال شو!

مهدیار _ تا تقاص هر قطره اشکی که بابت جدایی از مهسا ریختم رو ندی ول کنت نیستم!

_ چرا انقدر کینه ای؟ مگه من کم از تو ضربه خوردم؟ تو باعث شدی که من از کیان طلاق بگیرم ..

یه هفته درد تموم سیلی های رو که از کیان خوردم رو بکشم! مهدیار چرا درد تو سر من خالی میکنی؟ چرا نمی داری مته آدم زندگی کنم؟ چرا نمی داری دیگه به گذشته ام که به جز بدبختی و سیاهی هیچی برام نداشته فکر نکنم! ها چرا نمی داری؟ مگه فقط من باعث بدبختی های تو شدم؟ به خدا دیگه خسته ام از این همه یادآوری گذشته ... به خدا حالم بهم می خوره وقتی هی گذشته امو به رخم می کشی؟! به چه زبونی باید بهت بگم که من دیگه عوض شدم....من دیگه اون نسیمی که قبلا باتو دوست بود نیستم!!! من دیگه اون دختری نیستم که چون علیرام رنگ بنفش رو دوست داشت تیپ بنفش میزد من دیگه اون دختری نیستم که چون آراد لاک قرمز دوست داشت لاک قرمز میزد... تو چرا اینا رو حالت نیست مهدیار؟؟ ها؟

مهديار _ تو توبه كردي چون آقا شهنامت مئه دوست پسرآت نبود ... چون بخاطر اون توبه كردي !

_ نه انگار بايد يه دكتر بري چون هيچي از حرفاي من نمي فهمي !

مهديار _ خفه شو بابا.

_ من بابآت نيستم .

مهديار _ نه خوشم اومد زبون باز كردي.

_ جواب آدمي مثل تو رو بايد داد.

اخي كردي و از اتاقي كه منو گذاشته بود توش رفت بيرون.

دلم مي خواست دستم باز بود و با همين دستام خفه اش مي كردم پسره ي عوضي به خودش اجازه داده بود كه مانتو و شالم رو از تنم دربياره و از اون بدتر بوسم كنه ! با خيس شدن صورتم متوجه شدم كه دارم گريه مي كنم .

دلم شهانم رو مي خواست ... شهنامي كه تموم زندگيم بود كسي كه وقتي بهش نگاه مي كردم تازه مي فهميدم همه جوړه پشتمه و مثل يه كوه مي تونم بهش تكيه بدم .

شهنام :

هر جايي رو كه امكان ميدادم شايد نسيم رفته باشه رو گشته بودم ديگه داشتم از پا مي افتادم .. بغض لعنتي هم مدام تو گلوم سنگيني مي كرد ! يعني نسيم من كجا رفته بود ؟؟؟؟؟ چرا به من نگفته بود ؟ يعني ممكنه دوباره رفته باشه سراغ كاراي گذشته اش ؟ ممكنه دوباره شده باشه همون نسيمي كه من ازش متنفر بودم ؟ نه ... نه نسيم من ديگه سراغ هيچكدم از اون كارا ديگه نميره .. من به نسيم اطمينان دارم ... اون به من قول داده ... اون توبه كرده كه ديگه سراغ كاراي گذشته اش نره ... نسيم من يه فرشته اس ... فرشته اي كه اگه نباشه پيشم نمي تونم زندگي كنم ! خدايا نسيم كجاست ؟

چرا دوروزه خونه نيمده ؟

چرا گوشيشو جواب نيمده ؟

چرا بدون اينكه به من بگه از خونه رفته بيرون ؟

چرا ... چرا ؟

سوالاتي تو ذهنم داشت ديونه ام ميكرد .. خونه ي بدون نسيم داشت ديونه ام مي كرد ... با هر صدای زنگ تلفن قلبم هررري مي ريخت كه نكنه خبر بدی از طرف نسيم باشه !؟

خدايا نسيم من بي وفا نبود ... خدايا نسيمم هر كجا كه هست بهم برش گردون ...

به هیچکس نگفته بودم دوروزه نسیم خونه نیمده .. ترجیح دادم سنگینی این دوری رو خودم به دوش بکشم نه هیچکس دیگه ... نسیم تر خدا یه ذره به منم فکر کن ... فکر کن که بدون تو نمی تونم زندگی کنم !

نسیم تو که انقدر بی وفا نبودی ؟

نکنه از من خسته شده ؟

دوباره سوالاتی منفی ذهنم رو پر کرده بود ! صدای اذان از داخل تلویزیون پخش شد ... اگه نسیم بود سریع می رفت وضو می گرفت و می اومد نمازشو می خوند ... الان نسیم کجا بود ؟ می تونه دوباره نماز بخونه ؟

ترجیح دادم کار نسیم رو من انجام بدم .. وضومو گرفتم و با سجاده ی نسیم نمازمو خوندم . سجاده اش هم مثل خودش آرامش بخش بود.

بعد از خوندن نماز روی سجاده اش نشستم و شروع کردم با خدا درد دل کردن خدایا خودت میدونی که من تو این دنیا کسی مثل نسیم برام عزیز نیست ... خدایا نسیم الان هرکجا که هست حالش خوب باشه و دست هیچ احدی که بهش طمع کرده باشن نرسه خدایا من نسیمو از تو سالم می خوام می خوام همون نسیمی باشه که لبخنداش مثل یه قرص آرامبخش بود برام . خدایا نفسمو ازم نگیر ... بذار هنوز مال خودم باشه نذار دست هیچ غریبه ای به نسیمم بخوره !!

سجاده اشو جمع کردم و سر جاش گذاشتم .

داشتم دیونه میشدم از اینکه صدای خنده های نسیم تو خونه نبود ؟!

ترجیح دادم تو این خونه ای که الان نسیم توش نبود نباشم . از خونه زدم بیرون و رفتم یه جایی که تنها باشم ... قدم میزدم به یاد قدم هایی که دوتایی با نسیم زدم!

دستمو تو جیبم کرده بودم و آروم قدم میزدم ... دلم می خواست الان دست نسیم تو دستام بود الان دوباره بهش میگفتم که دوست دارم !!!!

کنار درختی نشستم و چشم دوختم به پسر و دختری که دست تو دست هم داشتن قدم میزدن.

__ سلام چرا تنها نشستید ؟

سرمو گرفتم بالا یه دختر بی حجاب بالای سرم ایستاده بود . دوباره سرمو گرفتم پایین و چیزی بهش نگفتم .

__ آقای خوشتیپ جواب سلام واجبه ؟

__ علیک

یهو نشست کنارم و دستشو گذاشت روی شونه ام! باعصبانیت بلند شدم سرپا و گفتم _ خانوم شما چه تونه؟ من و شما چه نسبتی باهم داریم که انقدر زود باهام صمیمی میشید؟ من زن دارم و جز زنم به هیچ دختر غریبه ای سلام نمی دم .. شما هم اگه تنهایی بهتره برید سراغ یکی دیگه!

_ هوی آقا یواش تر چته؟ معلومه از این پسرای مغرور و جذابیید؟! من پریسام ۲۲ سالمه ... خوشحال میشم اگه پیشنهاد دوستیمو قبول کنید!

دیگه نداشتم باهام حرف بزنه و ازش دور شدم امکان نداشتم من به نسیم خیانت کنم؟ از همه مهم تر من فقط نسیم تو این دنیا برام مهم بود و فقط چشمم به اون بود!

مدام با خودم کلنجار میرفتم که چرا مراقب نسیم نبودم که الان پیشم نباشه چرا یه خورده بیشتر حواسم بهش نبود!؟

خدایا نسیم الان کجاست؟

کی پیششه؟

داره چی کار میکنه؟

حالش خوبه؟

چرا انقدر بی معرفته که بهم زنگ نمی زنه و بهم نمیگه کجاست؟

چرا جواب تلفنشو نمیده؟

مگه نمی دونه من نگرانشم؟

خدایا یعنی نسیم شده همون نسیمی که قبلا بود؟

وارد خونه شدم....خونه ای رو که توش نسیم نباشه رو دوست نداشتم خونه ای که صدای خنده ها و شیطونی های نسیم توش نباشه رو دوست ندارم .

از استدیو خسته رسیدم دم خونه ...کلید رو به در انداختم و خواستم وارد خونه بشم که پاکتی که جلوی در افتاده بود نظرمو جلب کرد ...برداشتمش ..نگاهی به دوروبرم کردم شاید مال کسی بود!؟

نگاهی دقیق به پاکت انداختم روش نوشته بود " تقدیم به آقای غیرتی .. شهنام " دلم هررری ریخت ... سریع رفتم تو خونه و پاکت رو باز کردم بادیدن عکس های داخلش آتیش گرفتم!!

عکس های نسیم بود با مهدیار چرا نسیم تو بغل مهدیار بود؟

چرا بی حجاب بود؟

چرا چشماشو بسته بود ؟

مگه من شوهرش نیستم پس تو بغل مهدیار چی کار میکنه ؟

خودش حالیش هست داره چی کار میکنه با من ؟

خدایا چرا نسیم با من این کارو کرد ؟

خدایا خودش میدونست جونم به جونش بسته اس خودش میدونست نفسمهپس چرا با کاراش داره نفسمو ازم میگیره ؟

نسیم تو دختر خوبی شده بودی چرا این کارو با من کردی ؟

من به تو اطمینان و اعتقاد داشتم چرا غرور و غیرت مردونه امو خورد کردی ؟؟؟؟

اشک هایی که تو این چند روز نگه اش داشته بودم روی صورتم ریخت مته این دختر بچه ها زار میزدم؟

واسه کسی که همه ی زندگیم بود واسه نسیمی که آرامبخش وجودم بود اما حالا تو بغل یه مرد عوضی بود یه مرد نامحرم ...

صدای زنگ گوشیم بلند شد ..نگاهی بهش کردم اسم نسترن افتاده بود ... جواب ندادم...دوباره زنگ زددوباره ...دوباره...

_ الو بگو ؟

نسترن _ وا شهنام چرا صدات گرفته ؟ چرا انقدر دیر جواب میدی ؟ اون نسیم گوشتلخ کجاست که گوشیشو جواب نمیده ؟

با اومدن اسم نسیم دوباره گریه ام گرفت...

نسترن _ شهنام ؟ چی شد ؟ چرا داری گریه میکنی ؟

_ نس...نسی...نسیم ...

نسترن _ نسیم چی ؟ نسیم چیزیش شده ؟

_ نسیم ۳ روزه ...خونه نیمده !؟

نسترن _ پس کدوم گوریه ؟

_ن...نمی دونم.

نسترن _ یعنی چی ؟ مگه به تو نگفته کجا رفته ؟

دیگه نتونستم با نسترن حرف بزنم و گوشیمو محکم کوبیدم روی زمین صفحه اش ترک برداشت.....برام مهم نبود چون یه چیز مهم تر به اسم قلبم ترک برداشته بود!!!
چشم دوخته بودم به عکسا بی صدا خورد می شدم.

چرا نسیم؟

چرا؟ چرا؟ چرا؟

مگه نمی دونستی بدون تو دیونه میشم؟

چرا رفتی؟

با صدای زنگ خونه دستام یخ کرد .. عکس نسترن تو آیفون افتاده بود. درو باز کردموارد خونه شد.

نسترن _ نسیم کو؟

_ فهمیدی به منم بگو؟

نسترن _ تو چرا قیافه ات این جوری شده؟

_ حالم بده نسترنخیلی هم حالم بده !!

دوباره اشک روی صورتتم جاخوش کرد!

نسترن _ داداشم قوی باش نترس پیداش می کنیم! به پلیسا گفتی؟

_ آره! نسترن چرا نسیم با من این کارو کرد؟

نسترن _ کدوم کار؟

نگاهش افتاد به عکسا ی پخش شده داخل خونه نشست روی زمین و عکسارو نگاه کرد!

نسترن _ این عکسا چیه؟ از کجا آوردی؟

_ یه نفر گذاشته بود دم در خونه روش نوشته تقدیم به آقای غیرتی می بینی نسترن ..می بینی چقدر بی غیرت شدم که زخم الان داره با یکی دیگه خوش میگذرونه اما من ساکت نشستم تو خونمو دارم عکساشو نگاه میکنم!

نسترن _ بسه شهنامنسیم توبه کرده بودامکان نداشت دوباره بره سراغ دوست پسرانش.....اون تو دنیا تو رو از همه بیشتر دوست داشت امکان نداره بهت خیانت کنه! اینا یا فتوشاپه یا دارن دروغ میگن..من نسیمو خوب میشناسم امکان نداره بره سراغ مهدیاراون از مهدیار متنفر بودشاید مهدیار دزدیدش!

_ نمی دونم نمی دونم!؟ فقط دارم دیونه میشم بدجور داغونم دنیا رو سرم خراب شده!! از طرفی کارای کنسرتمو هنوز انجام ندادم.

نسترن _ داداشم چرا انقدر ضعیف شدی تو مردی باید درمقابل مشکلات زندگی مثل یه کوه باشی!

_ در مقابل هر چی قوی باشم در مقابل از دست دادن نسیم نمی تونم قوی باشم! درمقابل عشق نسیم خیلی ضعیفم خیلی!

نسترن _ دیگه این حرفو نزن نسیم الان به تو احتیاج داره به تویی که بری از دست مهدیار نجاتش بدی! پاشو زنگ بزن به پلیسا و بگو که این عکسا به دستت رسیده و بگو بهشون نسیم الان پیش کیه.
_ باشه .

نسترن _ تو میدونی خونه ی مهدیار کجاست؟

_ کسی که یه آدم رو می دزده قطعا تو همون خونه اش نمی مونه!

نسترن _ به خدا انقدر هول کردم هیچی حالیم نیست همین جوری حرف میزنم!

_ فرهاد کجاست؟

نسترن _ بیمارستانه .

تکیه اشو داد به دیوار .. رنگش پریده بود

_ نسترن حالت خوبه؟

نسترن _ آ... آره خوبم!

یهو افتاد روی زمین رفتم پیشش .

_ نسترن چت شد یهوایی؟ نسترن تر خدا یه چیزی بگو دیگه؟

نه حالش خیلی بد بود چشاشو باز نمی کرد گیج شده بودم نمی دونستم باید چی کار کنم تنها کاری که تونستم کنم این بود که سریع آماده شم و برسونمش تو ماشین و ببرمش بیمارستانی که فرهاد شیفتش بود.

وارد بیمارستان شدم نسترنو گذاشتن روی تخت و بردن روی صندلی های بیمارستان نشستم ... و سرمو توی دستام گرفتم.

فرهاد با عجله رفت طرف اتاقی که نسترنو برده بودن توش .. حتی منم ندیدم انقدر نگران بود!

خدا یا این همه اتفاق پشت سر هم یعنی چی آخه؟

صدای فرهاد می اومد که می گفت _ کی رسوندش بیمارستان؟ و پرستار در جوابش گفت _ یه آقای که الان هم بیرون نشستن .

فرهاد از اتاق اومد بیرون و با دیدن من گفت _ سلام شهنام؟ تو نسترن رو رسوندی بیمارستان؟
_ آره .

فرهاد _ خیلی آقای که دیر می رسوندیش ممکن بود بچه ی داخل شکمش صدمه می دید!
_ مگه نسترن بارداره؟

فرهاد _ آره . راستی مگه تو پیش نسترن بودی؟

_ نه نسترن اومده بود پیشم!

فرهاد _ براچی؟ خودت چرا انقدر چشات قرمزه؟

_ اگه می دونستم نسترن بارداره هیچ وقت بهش نمی گفتم نسیم ۳ روزه خونه نیمده!
فرهاد _ چی؟

_ فکر کنم حرفمو متوجه شدی!

فرهاد _ خب نسیم کجا رفته؟

_ اگه می دونستم که الان اینجا نبودم .

فرهاد _ به پلیس خبر دادی؟

_ آره .

فرهاد _ ببخشید شهنام که با این حالت مجبور شدی نسترن رو بیاری بیمارستان!

_ این حرفو نزن نسترن آبجیمه ... جونمم و اشش میدم .. الان حالش خوبه؟

فرهاد _ آره خدا رو شکر خوبه .

_ من میرم خونه امون .

فرهاد _ با این حالت کجا می خوای بری؟ برو پیش مامانت اینا

_ نه خونه ی خودم راحت ترم

فرهاد _ نگران نباش پیداش میکنیم .

_ می توئم برم نسترن رو ببینم؟

فرهاد_ آره .

_ پس خداحافظ ... راستی تبریک هم میگم بابا شدی!

فرهاد_ فدات .

رفتم تو اتاقی که نسترن توش بستری بود .

_ خوبی آجی جونم؟

نسترن _ خوبم .. افتادی زحمت خلاصه بخشید؟

_ از این حرفا خوشم نیمااد ... وظیفه ام بود!

پیشونیشو بوسیدم .

_ نگفته بودی قراره دایی بشم؟

نسترن _ فرهاد بهت گفت؟

_ آره . به سلامتی داری ماما میشی!

نسترن _ ممنون .

_ من میرم .

نسترن _ خب این جوری که تنها می مونی ... مثلا اومده بودم دلداریت بدم حالم خودم از تو بدتر شد .

_ ههه نه بابا اشکال نداره . فعلا خداحافظ

نسترن _ شهنام؟

_ جونم؟

نسترن _ مطمئن باش نسیم هنوز هم همون نسیمه!

نیشخندی زدم و از اتاق اومدم بیرون. سوار ماشین شدم و راه افتادم به طرف خونه .

دستگاه پخش ماشینو روشن کردم یه آهنگ از معین پخش شد

کنارم هستیو اما دلم تنگ میشه هر لحظه

خودت میدونی عادت نیست فقط دوست داشتن محضه

کنارم هستیو بزم بهونه هاتو می گیرم
یه وقت تنها نری جایی که از تنهایی می میرم
از اینجا تادم در هم بری دلشوره می گیرم
فقط تو فکر این عشقم تو فکر بودن باهم
محاله پیش من باشی برم سرگرم کاری شم
می دونم که یه وقتایی دلت میگیره از کارم
روزایی که حواسم نیست بگم خیلی دوست دارم
تو هم مثل منی انگار از این دلتنگی ها داری
تو هم از بس منو می خوای یه جورایی خودآزاری
یه جورایی خود آزاری

کنارم هستیو انگار همین نزدیکیاس دریا
مگه موهاتو وا کردی که موجش اومده اینجا
قشنگه ردپای عشق بیا بی چتر زیر برف
اگه حال منو داری میفهمی یعنی چی این حرف
می دونم که یه وقتایی دلت می گیره از کارم
روزایی که حواسم نیست بگم خیلی دوست دارم

...

نسیم :

یه هفته ای می شد که تو چنگال مهدیار بودم...دلم خیلی برای شهنام تنگ شده بود ولی از دستش دلخور بودم!

چرا دنبالم نمی گشت؟

چرا هنوز پیدام نکرده بود؟

یعنی نگران من نبود؟

مگه نگفت نمی ذاره مهدیار به قدم بهم نزدیک بشه پس چی شد؟

داشتیم از جواب نداشتن همه ی این سوالاتی توی ذهنم دیونه می شدم ..

مهدیار منو گذاشته بود داخل اتاقی که هیچی به غیر از یه دستشویی و حموم هیچی نداشت.

خود گوشتلخش اومد تو اتاق .

مهدیار _ امشب مهمون دارم همشون هم پسرن می خوام یه حالی به همشون بدی منظورمو که میفهمی ؟

_ نمی خوام بفهمم .

مهدیار _ مگه دست خودته ؟

_ خیلی کثافتی مهدیار خیلی ...

مهدیار _ می خوام امشب دوستام ازم راضی باشن ها !

_ گمشو بیرون !

مهدیار _ نترس یه چندتا دختر دیگه مته خودت عوضی هرزه هم هستن که قراره تنشونو در اختیار پسرا بذارن.

_ من همچین غلطی نمی کنم .

مهدیار _ یه لباس برات میارم تا بپوشی ! بهت گفته باشم وحشی بازی درنمیزی !

_ تو چرا نمی فهمی من چی میگم ..میگم من هیچ غلطی با تو دوستای بدتر از خودت نمی کنم.

مهدیار _ دیگه چیزی نشنوم !

گریه ام گرفته بود از خودخواهی مهدیار .. من نمی خواستم اون کاری رو که مهدیار می گفت انجام بدم ... من توبه کرده بودم .. حتی اون موقع هم که دوست پسر داشتم از این غلطی نمی کردم چه برسه به اینکه الان بخوام بکنم !

چی کار میشه کرد وقتی دوستای مهدیار هم عین خودش آشغال و عوضی و هوس باز بودن ...

خدایا منو از دست اینا نجات بده ؟

خدایا من فقط می خوام در اختیار شهنام باشم نه هیچکس دیگه...

خدایا التماس میکنم از این بدبختی نجاتم بده از کثافت کاری های مهدیار نجاتم بده !

مهدیار دوباره اومد تو اتاق یه پیراهن کوتاه دکلمته ی قرمز رنگ پرت کرد کنارم .

مهدیار _ اینو می پوشی .

_ نمی پوشم

مهدیار _ پس خودم می پوشم تنت

_ کثافت .

اندفعه عصبانی شد و با کمربندی که اونجا افتاده بود افتاد به جونم .

کتک می خوردم خیلی بهتر بود تا اینکه تنمو در اختیار یه مشت گرگ هوس باز بذارم !

با هر ضربه ای که به بدنم می خورد درد می پیچید تو بدنم !

مهدیار _ تو باشی که انقدر به من نگی کثافت و آشغال و عوضی !

بی جون روی زمین افتاده بودم بدنم از کتک هایی که خورده بودم بی حس شده بود و فقط می سوخت .

یک ساعت بعد دوباره اومد تو اتاق...نگاهی بهم انداخت خوبه داری میمیری !

جوابشو ندادم.

مهدیار _ بدنت دیگه به درد نمی خوره همش کبود و قرمز میشه !

_ انقدر راحت راجب من حرف نزن !

مهدیار _ دوست ندارم دوستانم این جور بی بینت پاشو سرپا .

_ کجا می خوای ببری منو ؟

مهدیار _ زیر زمین

بازومو گرفت و بلندم کرد و کشوندم دنبال خودش .. بردم داخل زیر زمین و انداختم اونجا .

مهدیار _ می مونی این جا جیکت هم در نیما !

اینو گفت رفت ... خدارو شکر کردم که خدا کمکم کرد و از دست خودش دوستانم نجاتم داد ... الان دیگه حتی درد

بدنم هم برام شیرین بود چون از گناه بزرگی نجاتم داده بود .

خودش کاری کرد که کسی نتونه بهم نزدیک بشه ... از خوشحالی و کاری کرده بود لبخند رضایت روی لبم نشست

۲ساعتی بود که تو زیر زمین بودم ... صدای دوستاش که وارد خونه می شدن می اومد . صدای چند تا دختر هم می اومد دلم برای اون دخترا می سوخت .. داشتن خودشونو بدبخت می کردن با این کار .. کاش می تونستم برم تو بهشون بگم آخه چرا این کارو می کنید به خدا بدبخت می شید دیگه هیچکس بهتون اعتماد نمی کنه .

تا به عمر انگ هرزه بودن رو بهتون میزنن ...همش بایدبترسید از روزی که عزیز ترین افراد توی زندگیتون از کارایی که کردید باخبر بشن!

باید ازاین بترسید که روزی کسایی که باهاتون حالشونو کردن حالا آبروتونو نبرن !

خدایا همه ی اونایی که دارن مثل گذشته ی من زندگی می کنن رو از اون سیاهی و بی آبرویی نجات بدهکاری کن که سرشون به سنگ بخوره و دیگه سراغ اون کارا نرن .به خدا همش بدبختیه !

در زیر زمین باز شد و پسری در چارچوب در زیر زمین قرار گرفت.

ترس افتاد به جونم .

اومد نزدیک تر و نگاهی دقیق بهم انداخت.

__ واوو چه لبایی داری ؟

سرمو انداختم پایین .

نزدیک تر شد .

__ هی دخی تو چرا اینجایی ؟ چرا نمیای بالا ؟

جوابشو ندادم .

__ میگما لبات چقدر خوشمزه به نظر میان .

__ خفه شو دیگه .

__ خانوم عصبانی شدن ؟ عصبانی نشو .

__ گمشو برو .

__ بیا بریم بالا یه خورده با بچه ها حال کن .

__ من با شما کثافتا هیچ غلطی نمی کنم .

__ نه جالبه ...تو توی خونه ی مهدیاری انوقت مهدیار هیچ کاری باهات نداره...برام جالبه که از دستش سالم دررفتی !

_ مه‌دیار نمی تونه هیچ غلطی با من کنه .

_ من چی ؟ اجازه هست من باهات یه غلطایی کنم !

_ خفه شو کثافت آشغال عوضی . (حیف که نمیشه ایجا فحش ناموسی داد)

_ چه دختر لجبازی ... راستی اسمت چیه ؟

_ به توچه .

_ ای بابا تو که اخلاقت هم مثل چشات سگ داره .

_ برو بابا .

_ یادم رفت برای چه کاری اومده بودم اینجا آخه از بس لبت چشمو گرفت .

_ د خفه شو دیگه .

_ آها اومده بودم ودکا ببرم واسه بچه ها. مه‌دیار این ودکا هارو کجا گذاشته ؟ تو میدونی ؟

نگاهی به کل زیر زمین انداخت و به طرف شیشه های ودکایی که گوشه ی زیر زمین بود رو برداشت .

_ ودکا می خوری برات بریزم ؟

_ کوفت بخورم بهتره تا ودکا بخورم .

_ آره اونم میشه

تا خواست از زیر زمین گورشو گم کنه سر و کله ی یه پسر دیگه پیدا شد .

پسری که تازه وارد زیر زمین شد روبه اون یکی گفت _ کجایی کیوان ؟ رفتی ودکا بیاری یا بسازی ؟

کیوان _ بریم ... بریمسینا

_ این دختره کیه ؟

کیوان _ نمی دونم.

_ چرا نمیاد بالا ؟

کیوان _ انگار بچه مثبته ... اهل عشق و حال نیست .

_ هی دختره ؟ چرا تنها نشستی اینجا ؟

کیوان _ دیدی چه لباس باحاله .

__ آره ... خیلی هم خوردنیه .

کیوان _ با این که از مهدیار کتک خورده و صورتش کبود شده اما چشاش سگ داره لامصب .

__ آره عوضی .

کیوان _ حالا بریم دیگه الان مهدیار شاکی میشه .

__ ولی حیفه این دختره اینجا بمونه .

کیوان _ اگه مهدیار می خواستش خب می آوردش بالا نمی داشتش اینجا که .

__ آره راست میگی ... پس بریم .

از شر اون دوتا گوشتلخ هم راحت شدم.

دلم امنیت می خواست یه خیال راحت یه آرامش.....دلم شهنام رو می خواست.

یک ماه بعد ...

شهنام :

دلمم خیلی برای نسیم و نگاهاشو خنده هاشو چشاش تنگ شده بود .

یه ماهی می شد که ندیده بودمشپلیسا هنوز پیداشون نکرده بودن .

نسیمم دست مهدیار بود ومن هیچ کاری از دستم بر نمی اومد . حتی نمی تونستم سر تمرینات گروه برای اجرای

کنسرت حاضر بشم انقدر حالم بد بود هیچی از کارام نمی فهمیدم .

چند باری بخاطر فشار روحی که سرم بود با بچه های گروه دعوام شد.

هیچکس نمی تونست حالمو درک کنه ... ناموسمو عشقمو نفسم تو دست یه مرد دیگه بود. داغون شده بودم تو

این مدت!

هر وقت اون عکسا رو می بینم به خودم لعنت می فرستم چرا همون روز که به نسیم گفتم مهدیار رو می کشم چرا

اون کارو نکردم .

خسته از این دنیای لعنتی نشستم پشت پیانو و یه آهنگ غمگین واسه ی دل خودم زدم .

تموم عکسای نسیم تو خونه پخش و پلا بود .

وقتی چشمم به گیتارش که کنار خونه اس می افته انگار دنیا روی سرم خراب میشه...

کاش اینجا بود و برام گیتار میزد.

اشکمو پاک کردم و از پشت پیانو بلند شدم که گوشیم زنگ خورد .

_ الو سلام نسترن خوبی ؟

نسترن _ سلام داداشی خوبم ... تو خوبی ؟

_ آره خوبم...خوبه ..خوب.

نسترن _ شهنام اونجوری حرف نزن دلم میریزه ها !؟

_ به نظرت به من می خوره حالم خوب باشم ؟

نسترن _ داداش پاشو بیا خونه ی ما ؟

_ خودت هم میدونی که نمی تونم بیام .

نسترن _ تنها باشی که داغون میشی .

_ داغون شدم تنهایی برام بهتره !

نسترن _ شهنام ترو خدا انقدر خودتو اذیت نکن .فرهاد میگه بهش بگو حتما بیاد .

_ بهش بگ.....

صدای فرهاد از پشت تلفن می اومد که می گفت " گوشی رو بده خودم باهش صحبت می کنم "

فرهاد _ چی میگی تو شهنام ؟ مته آدم پاشو بیا خونه ی ما .

_ فرهاد من به نسترن هم گفتم حال و حوصله ی هیچ جا رو ندارم .

فرهاد _ پسر داری با خودت لچ میکنی ؟

_ نه به خدا .

فرهاد _ نمی دونم چی بگم ولی اگه می اومدی خیلی خوب بود .

_ می دونم ...ممنون از دعوتتونولی تنهایی برام بهتره !

فرهاد _ باشه پس خداحافظ .

_ از نسترن هم خداحافظی کن ..خداحافظ.

تا خواستم برم تو اتاق دوباره گوشیم زنگ خورد بی حوصله جواب دادم .

_ الو مامان سلام؟

مامان _ سلام پسرم خوبی ؟

_ آره خوبم.

مامان _ پسرم نسیم پیدا نشد؟

_ نه مامان .

مامان _ میگم چرا یه سر نمیای پیش ما ؟

_ به خدا حال و حوصله ی هیچ چیز و هیچ جا رو ندارم .

مامان _ شهنام تروخدا یه خورده به خودت برس ... از صدات معلومه که حال نداری !

_ شما نگران نباش مامان .

مامان _ پسرم بالاخره نسیم پیدا میشه ... اگه پیدا بشه و تو رو با این حال ببینه که ازت ناامید میشه تو باید

مثل یه مرد کنارش باشی .

_ می دونم .

مامان _ پاشو بیا خونه امون .

_ نمی تونم پیام .

مامان _ شهنام این جور داری هم منو اذیت می کنی که نگرانتم هم خودتو !

_ _ نگران نباش مامان بالاخره از پس خودم برمیام دیگه!

مامان _ خیالم راحت باشه ؟

_ _ آره خیالت راحت باشه .

مامان _ بابات میگه چند روز شرکت نرفتی ؟

_ هیچجا نرفتم کلا حتی سر قرارام که خیلی مهمن . از طرف من از بابا معذرت خواهی کن .

مامان _ نه بابا این چه حرفیه بابات درکت میکنه فقط نگران بود.

_ مامان کاری نداری ؟

مامان _ نه پسرم مراقب خودت باش ... خداحافظ

_ خداحافظ .

نسیم:

یک هفته از اون مهمونی مزخرف مهدیار می گذشت! اونشب کار دو سه تاشون کشید به بیمارستان بخاطر خوردن بیش از حد مشروب.

حال مهدیار هم همچین تعریفی نبود..... بخاطر اینکه از سر مستی کاری نکنه تر جیح دادم همون شب کلا تو زیر زمین بمونم.

توی اتاق بودم که در اتاق محکم باز شد و مهدیار با چشمای قرمز و اخمی درهم رفته اومد داخل.

ازش ترسیدم!! قیافه اش وحشتناک شده بود! نگاهی بهم انداخت.

مهدیار _ همش تقصیر توئه کثافته.....بخاطر تو من مهسا رو از دست دادمالان با شوهرش دیدمش داشتن دل میدادن قلوبه می گرفتن! اومدم بجای شوهرش تو رو بکشم تا شاید حرص دلم خالی شد!

تا اینو گفت شروع کرد به کتک زدن من. مدام جلوی خودمو می گرفتم تا گریه نکنم. کل بدنم از کتک هایی که از مهدیار خورده بودم درد میکرد. آخرین لگدی ک زد توی پهلویم نفسم بند اومد از درد ... درد توی تمام بدنم پیچید. دیگه نتونستم چشممو باز کنم.....

با تکون خوردن دستم چشممو باز کردم...

تا چشممو باز کردم با مامان روبه رو شدم!!!!!!!

مامان _ خوبی دخترم؟

تا خواستم تکون بخورم درد پیچید تو کل بدنم.....مامان اشکاشو پاک کرد.

مامان _ مهدیار رو دستگیر کردن.

با صدایی که از ته چاه در می اومد گفتم _ کی منو آورده بیمارستان؟

مامان _ کیان...انگار میره خونه مهدیار وقتی تو رو این جوری می بینه میارن بیمارستان...خودش هم با مهدیار درگیر شده!

_ شهنام کو؟

مامان _ نمی دونم.

_ مامان گوشیتو میدی زنگ بزنم بهش.

مامان _ نه دخترم تو الان حالت بده وقتی حالت بهتر شد بعدا زنگ بزن!

_ شهنام هم خبر داره چه بلایی سر من اومده؟

مامان _ نمی دونم .

مامان با گریه از اتاق رفت بیرون دیدن حالت مامان اون هم با این اشک ریختن حالم رو بدتر و دردم رو بیشتر کرد . دلم شهنام رو می خواست !!

اشک تو چشم جمع شده بود دلم یه گریه ی درست و حسابی می خواست تا خالی شم!
مردی با روپوش سفید وارد اتاق شد.

_ _ بهتری؟

_ نه بدنم درد میکنه !

_ _ خوب میشی ... الان میگم برات یه آرامبخش بزنن ! راستی باید از کسی که اوردت بیمارستان تشکر کنی
ممکن بود زنده نمونی !

_ لازم به تشکر من نیست مامانم اینا حتما ازش تشکر کردن !

_ _ آره حتما ... اما خودت هم ازش تشکر کن !

_ اگه شد حتما !

دکتر رفت بیرون و چند دقیقه ای بعد پرستار اومد و داخل سرمم یه آمپول آرامبخش زد !

بابت اینکه از دست مهدیار وحشی نجات پیدا کرده بودم خیلی خوشحال بودم و اینکه بالاخره پلیسا حقشو میذارن کف دستش تو فکر بودم که متوجه نشدم کی خوابم برد .

با صدای نسترن چشمامو باز کردم .

نسترن _ خوبی آجی جون؟

لبخند زورکی زدم.

نسترن _ می دونم خوبی اما داری فیلم بازی میکنی !

_ آخه بالای سر مریض این طوری حرف میزنن؟

نسترن _ خب چه جوری حرف بزنم؟

_ نسترن؟

نسترن _ جونم؟

_ شهنام کجاست ؟

نسترن دستمو گرفت و آروم زیر گوشم گفت _ راستش نسیم... شهنام وقتی از گزارش پزشکی قانونی باخبر شد گفت که بهت بگم که یه مدت همدیگه رو نبینید خیلی بهتره چون هم حال تو بده هم حال اون که از تو بدتره ! نسیم شهنام راست میگه یه مدت همدیگه رو نبینید خیلی بهتره. نسیم انقدر اشک نریز دیگه... تو که نمی خواستی این بلا سرت بیاد . دست نسترن رو گرفتم.

_ نکنه شهنام نخواد دیگه منو ببینه ؟

نسترن _ این چه حرفیه نسیم ؟ اون فقط یه مدت تنهات میذاره تا هم حال خودش خوب بشه هم حال تو ! دو روزی بیمارستان بودم با دوری شهنام هیچ دردم دوا نمی شد بدتر تموم دردام کوبیده میشد به بدنم !! به زور و اصرار مامان اینا یه هفته ای خونه اشون موندم و حسابی بهم رسیدن اما غافل از این بودن که دواي درد های من شهنام بود و بس .

دوباره با اصرار های مامان مجبور شدم برم مطب کیان و ازش تشکر کنم .

چون حال رانندگی نداشتم بابا یکی از راننده هاشو باهام فرستاد

وارد مطبش شدم خدارو شکر خلوت بود . رفتم کنار میز منشیش

_ سلام می خوام با آقای آذری حرف بزنم !؟

منشی _ ویزتش رو اول پرداخت کنیین!

_ اگه خوب دقت کنی می بینی که برای جراحی نیمدم فقط اومدم باهاشون صحبت کنم .

منشی _ بینی تونو همین آقای آذری عمل کردن ؟

_ بله با اجازه اتون !

منشی _ وای خیلی عالیه اصلا بهش نمی خوره عملی باشه !

_ خانوم محترم من نیمدم اینجا که شما راجب عمل بینیم نظر بدید فقط اومدم با آقای دکتر حرف بزنم !

منشی _ بگم خانومه کی اومده ؟

_ نسیم ایزدی .

منشی _ چند لحظه صبر کنید .

شماره ی مطب کیان رو گرفت .

منشی _ آقای دکتر یه خانومی به نام نسیم ایزدی اومدن می خوان شمارو ببیننبفرستمشون داخل
.....باشه چشم .

نگاهی به ساعت داخل مطب کردم ساعت ۵ غروب بود .

منشی _ خانوم ایزدی بفرمایید داخل!؟

_ ممنون.

نفس عمیقی کشیدم و چند ضربه ی کوچیک به در زدم. با صدای کیان که گفت " بفرمایید " وارد شدم .

_ سلام ؟

کیان _ سلام خوبی ؟

_ از لطف پسر خاله ی شما آره خوبم .

کیان _ خوب بلدی تیکه بندازی !

_ آره .

کیان _ چرا اومدی!؟

_ مامانم اصرار کرد وگرنه نمی خواستم بیام .

کیان _ چرا انقدر بد باهام حرف میزنی ؟

_ چون حال و حوصله ی خوب بودن رو ندارم وقتی که خوب بودم هیچکس قدرمو ندونست (منظورم خودش
بود) ترجیح دادم بد باشم!

کیان _ دومین تیکه ای که انداختی!

_ تو این طوری فکر کن !

از پشت میزش بلند شد و اومد به جلوی میزش تکیه داد یه تای ابوشو بالا داد و گفت _ خب کارتو بگو ؟

_ اومدم ازت بابت نجات دادنم از دست پسرخاله ی خوبت تشکر کنم !

کیان _ اینم سومیش !

نیشخندی زدم !

کیان _ چرا با آقاتون نیمدی ؟

_ آقامون دوست نداشت بیاد .

کیان _ از من بدش می اومد ؟

_ نخیر .

کیان _ مهدیار می گفت خیلی به شهنام وفا داری !

_ اول اینکه شوهرمه دوما عاشقشم !

دستی به موهاش کشید و گوشی تلفنشو برداشت و گفت _ خانوم رضایی لطف کنید دوتا چایی بیارید !

دوباره پشت میزش نشست .

کیان _ من از قبل هم می دونستم که مهدیار تو رو برده پیش خودش . اما وجودشو نداشتم که تو رو از دستش

نجات بدم ! چون یه جورایی دلم می خواست حالتو بگیره ..هم حال تو رو هم حال اون آقا شهنامتو ! نسیم من

هنوزم دوست دارم .

_ من فامیلیم ایزدیه .

کیان _ یعنی الان بهت بگم ایزدی ؟

_ آره .

کیان _ چرا اسمتو صدا نکنم .

_ دوست ندارم مردای غریبه اسممو صدا کنن !

کیان _ حالا دیگه من شدم غریبه ؟

_ نکنه هنوز فکر میکنی با من نسبتی داری ؟

کیان _ حوصله ی دعوا ندارم . فقط می خواستم بگم ...پشیمونمپشیمونم از این که بهت اعتماد نکردم ! تو همه

ی زندگیمی .

_ اگه می خوام حرف عاشقونه بزنی تا برم بیرون .

کیان _ مگه از حرفای عاشقونه بدت میاد ؟

_ نه بدم نمیاد فقط دوست ندارم یه مرد به یه زن شوهر دار ابراز علاقه کنه !

کیان _ خوش به حال شهنام که انقدر بهش وفا داری !

_ شهنام لیاقتشو داره .

کیان _ من نداشتم ؟

_ نه اگه داشتی حرفای مهدیار رو باور نمی کردی !

کیان _ خ.....

تا خواست حرف بزنه خانوم منشی با یه سینی که داخلش دو تا فنجون چایی بود وارد مطبخ شد !

کیان _ بذارش رو میز و برو !

منشی _ چشم .

منشی رفت کیان از داخل سینی یه فنجون رو برداشت و گذاشت روی میز جلوم ... بشقاب بیسکویت رو هم گذاشت کنارش .

_ من نیمدم واسه چایی خوردن !

کیان _ داشتم می گفتم ... خیلی بی رحم شدی که همین جوری قضاوت میکنی !

_ راجب چی قضاوت کردم ؟

کیان _ راجب من چرا قبول نمی کنی که خب منم اون موقع از روی احساساتم تصمیم گرفتم !

_ مجبور نبودید وقتی که احساساتتون بهتون فشار آوردن تصمیم بگیرید .

کیان _ نه تو کلا بر ضد من حرف میزنی ! دلم می خواد شهنام رو ببینم و بهش بگم خوشبخت ترین مرده بخاطر داشتن تو !

_ آره تو این قضیه منو شهنام خیلی به هم شباهت داریم چون منم با داشتن اون خوشبخت ترین زن دنیام !

اینو گفتمو و بلند شدم که از مطبخ برم بیرون !

کیان _ خانوم ایزدی ؟

بدون اینکه به طرفش برگردم گفتم _ بله ؟

کیان _ بابات بخاطر تو که بردمت بیمارستان بهم یه چک سفید امضا داده ! خواستم بگم ببری براش !

_ چرا ؟

کیان _ چون من بخاطر تو این کارو کردم !

وقتی اینو گفت دیگه دلم نخواست چکی رو که بابا بهش داده رو پس بگیرم چون ترجیح دادم در ازای این کارش
حتما به پاداشی بگیره که به اسم من این کارو نکرده باشه دلم نمی خواست بگه بخاطر من این کارو کرده !

_ بهتره اون چک دسته خودتون باشه خداحافظ

کیان _ آخهخداحافظ

از مطبش اومدم بیرون و به راست رفتم خونه ی خودمون .

وارد خونه ی خودمون شدم ... وای که چقدر دلم واسه ی خونه خودم تنگ شده بود ! نگاهی به خونه انداختم
شهنام نبود . بغض راه گلمو بست .

تموم عکسام تو خونه پخش و پلا بود حتی گیتارم هم افتاده بود وسط خونه !

به طرف عکسا رفتم که چشمم به عکسایی که تا حالا ندیده بودمشون افتاد ... ای مهدیار کثافت ...نگا چه
عکسایی رو برای شهنام فرستاده ؟ خدا لعنتت کنه پسره ی عوضی .

چندتا از عکسا پاره شده بود و روی چند تاشون قطره اشک افتاده بود که خشک شده بود . بدجور دلم هوای
شهنام رو کرد !

رفتم توی آشپزخونهو به لیوان آب با قرصام خوردم .

لباسامو عوض کردم . و روی کاناپه خوابیدم .

یه هفته بعد

از خواب و غذا افتاده بودم.....هیکدومشون بدون شهنام بهم مزه نمی داد .

دلتنگی هام بی حد و اندازه بود! کار هر روزم اشک و گریه و زاری بود ...حتی نمازم هم بهم آرامش نمی داد. تو
فکر شهنام بودم که صدای زنگ تلفن بلند شد حال جواب دادن نداشتم بخاطر همین جواب ندادم . برای بار دوم
زنگ خورد دلم نمی خواست هیچ صدایی جز صدای شهنام تو گوشم بیچه . صدای زنگ تلفن قطع شد که
گوشیم شروع کرد به زنگ زدن ... یه لحظه فکر کردم شاید شهنام باشه بخاطر همین سریع به طرف گوشیم خیز
برداشتم و جواب دادم .

_ الو سلام ؟

_ سلام نسیم کجایی تو ؟

با شنیدن صدای نسترن ذوق کور شدم ..

_ تویی نسترن ؟

نسترن _ پس می خواستی کی باشم ؟

_ هیچی .. کاری داری ؟

نسترن _ اول بگو چرا تلفن خونتونو جواب نمی دادی ؟

_ خواب بودم .

نسترن _ جدیدا خیلی حرفای الکی میزنی ها !

_ خب کاری داشتی ؟

نسترن _ چه وضع صحبت کردن با خواهر بزرگ تره !؟

_ اگه کاری نداری تا قطع کنم ها !؟

نسترن _ بد اخلاق ... کارت داشتیم که زنگ زدم دیگه !

_ خب بگو ؟

نسترن _ فرهاد داره میاد سراغت تا بیارت خونمون !

_ بهش زنگ بزن و بگو نیاد ... من حوصله ی مهمونی رو ندارم !

نسترن _ حرف نباشه .. فقط آماده شو !

_ نسترن من نمیام ها !؟ گفته باشم .

نسترن _ میای یا یه لشگر بفرستم سراغت ؟

_ نسترن ترو خدا اصرار نکن !

نسترن _ یعنی چی نسیم ؟ می خوای تو خونه تنها بمونی ؟

_ این طوری راحت ترم ... الان اصلا خوشم نیاد با فامیلا روبه رو بشم !؟

نسترن _ آخه بدون تو مزه نمیده !

_ نه ایشالله خوش بگذره ... به فرهاد هم بگو نیاد ممنون که زنگ زدی مامان آینده !

نسترن _ خیلی لجبازی ... خواهش ... پس خداحافظ .

_ خداحافظ آجی جونم !!

از مهمونی که شهنام داخلش نباشه بدم می اومد .

مهمونی بدون شهنام یعنی همون تنهایی خودم .

پس چه بهتر که خودم باشمو فکر و خیال شهنام ... بعضی موقع ها فکر می کردم نکنه بلایی سر شهنام اومده به من نمی‌گن؟

اما نه شهنام من سالم بود فقط من از دلتنگی زیاد این فکرو خیال اومده بود سراغم !

گیتارمو برداشتم و شروع کردم به زدن... همون آهنگ همیشگیهمون آهنگی که به عشق شهنام می زدم و شهنام هم خیلی دوستش داشت!

اشکام روی گیتار می ریخت ... از ته دل گریه می کردم ..طوری بود که نمی تونستم نفس بکشم ! حتی از گریه ی زیادی ته گلوم می سوخت هم چشمم .

خدایا خسته ام ...خسته ام از این همه دلتنگیخسته ام از دوری شهنام .

آخه این شهنام بی معرفت نمی خوادبگه زنی هم داره ؟ اصلا فکر نمی کنه من با دوریش چقدر عذاب می کشم ؟

نزدیکای عید بود .. هوا کم کم داشت بهاری می شد اما دل و قلب من هنوز تو همون هوای زمستون و پاییزی مونده بود .

گلرخ کارای خونه رو برای رسیدن سال نو انجام میداد. یک ماه ونیم ازروزی که اومده بودم خونه ی خودمون می گذشت و من هنوز به دوری شهنام عادت نکرده بودم از گریه ام کم شده بود اما از دلتنگی هام نه..

وقتی جلوی آینه ی خونه رو می دیدم تازه می فهمیدم چقدر دلتنگی شهنام شکسته ترم می کنه....لاغرتر شده بودم.

آمزشگاه هم بخاطر چند روزی که به عید مونده بود تعطیل شده بود.

من همش با دلتنگی توی خونه تنها بودم....حتی حوصله ی قدم زدن تو بیرون رو هم نداشتم.

دوروز مونده بود تا عید..برای اینکه یه خورده حال و هوای عید رو به خودم بگیرم آماده شده بودم تا برم بیرون.

از خونه اومدم بیرونبوی بهار رو به خوبی می شد حس کرد .

خیابون ها بخاطر عید خیلی شلوغ بود ... همچنان قدم می زدم که چشمم خورد به کاغذی که روی روی زمین افتاده بود. اسم شهنام رو روش نوشته بود.

کاغذ رو برداشتم یه بلیط بود ! بلیط چی بو ؟ پشت کاغذ رو خوندم نوشته بود " کنسرت شهنام ایزدی در شب عید " ساعت و محل برگزاری رو هم نوشته بود !

با دیدن این بلیط بغضی راه گلومو بست... از دست شهنام ناراحت شدم... نه به من که تو این دوماه همش اشک ریختم نه به شهنام که کنسرت برگزار می کرد!

پس حتما شهنام مته قبل منو دوست نداره و حتی بی خیال من شده... دیگه حال برگشتن به خونه رو نداشتم! قلبم شکست... درد دلتنگی یه طرف اینم بهش اضافه شد!!!

با پاهایی که به سختی حرکتشون میدادم به طرف خونه راه افتادم.

اشک توی چشمم هم مدام بوسه روی گونه ام میزد.. (خوب توصیف کردم نه؟)

رابطه ی من با خنده و شادی شده بود مثل جن و بسم الله.

لباسامو و عوض کردم و روی کاناپه دراز کشیدم و خوابیدم.

امشب کنسرت شهنام بود... دقیقا ۵ ساعت قبل از سال تحویل... خیلی دلم می خواست برم اما با تیپ متفاوت! همین کارو هم کردم یه شلوار کتان مشکی راسته ب همراه یه مانتوی مشکی که نسبتا کوتاه بود و یه خورده تنگ پوشیدم شال یاسی رنگی که خود شهنام همراه با همون چادره برام خریده بود پوشیدم... حجابم مشکلی نداشت فقط لنز گذاشتم... آرایش هم در حد یه رژلب کمرنگ بود! موبایلم و همون بلیطی که تو خیابون پیدا کرده بودم رو گذاشتم تو کیفم... سویچ ماشینم رو هم برداشتم و از خونه زدم بیرون.

به محل برگزاری کنسرت رسیدم... خیلی شلوغ بود انگار همه طرفدار شهنام بودن! عکس شهنام رو روی بنر بزرگی چاپ کرده بودن و اونجا نصب کرده بودن!

ماشین رو پارک کردم و وارد سالن شدم... خیلی... خیلی شلوغ بود!! یه صندلی گیر اوردم و روش نشستم... تقریبا از سند دور بود.

قلبم تند تند می زد طوری که صداشو به خوبی میشنیدم. وقتی سالن کاملا پر شد برق کل سالن خاموش شد و فقط رقص نوری روشن شد که نورش افتاده بود روی شهنام. با دیدنش بغضم شکست!

همه شروع کردن به دست زدن... شهنام هم براشون دست تکون میداد و ادای احترام میکرد!

قیافه اش خیلی با قبلا فرق کرده بود... شهنامی که همیشه ریششو از ته میزد حالا ته ریش گذاشته بود و یه پیراهن سورمه ای با شلوار مشکی راسته ای پوشیده بود آستین های پیرهنشو تا آرنج بالا زده بود! طرز تیپ زدنش به قول خودمون خیلی خسته بود! صدای شهنام داخل بلندگو های سالن پخش شد.

شهنام _ سلام خیلی خوش اومدید؟ حالا به افتخار خودتون یه کف بلند خواهش می کنم بزنید.

همه دست زدن.

شهنام _ بریم برای اولین آهنگ...قبل از شروع می خواستم بگم که جاهایی رو که من میکروفونو می گیرم روبه شما...شما باید اون قسمت از آهنگ رو بخونید . خب آماده اید شو کنیم ؟
همه برای تائید حرفش گفتن _ بله .

اندفعه چندتا از رقص نور ها هم روشن شد و بقیه ی نوازنده های گروه شهنام معلوم شدن . شهنام شروع کرد به خوندن .

بعد از اینکه آهنگ اولی رو خوند...همه خوششون اومد و دست زدن .

تموم آهنگاش انگار داشت حال منو توصیف می کرد!برای هر آهنگش هم به جای دست زدن اشک می ریختم.....

همه ی آهنگاهش خوند و گفت _ خیلی خوشحالم که می بینم این همه جمعیت اومده !! ازتون ممنونم...پیشاپیش عید نوروز هم بهتون تبریک میگمم

نگاهی به ساعت مچی اش کرد و در ادامه ی حرفش گفت _ یک ساعت بیشتر به سال تحویل نمونده ! امیدوارم سال نو خوبی داشته باشید....من این آهنگ آخری رو می خوام تقدیم کنم به همسر عزیزم !

با این حرفش شوک عیبی بهم وارد شد....انتظار همچین چیزی رو از شهنام نداشتم....اشکام با سرعت بیشتری روی صورتم می ریخت....این روزا هروقت خوشحال بودم اشک می ریختم هروقت ناراحت بودم هم اشک می ریختم ..کلا تکلیفم با خودمروشن نبود ..

شهنام _ الان نمی دونم خانومم در بین شما ها هست یا نه اما من این آهنگو به یادش و عشقش که خیلی دلم براش تنگ شده برای شما می خونم حاضرید ؟

اندفعه صدای دستو سوت و جیغ بلند تر از همیشه بود ... راستش نمی دونستم می خوام چی کار کنم ؟ دست بزنم یا نزنم ؟ فقط لبخندی زدم که تو این یه ماه نزده بودم ! شهنام شروع کرد به خوندن :

به چی قسم بخورم تا باورت بشه که عزیزترین منی

به تن اصالت خود به روح بیشه و آب تو سرزمین منی

به چی قسم بخورم که باورت بشه من همیشه عاشقتم

بدون صاعقه و حریق وحشی تن همیشه عاشقتم

به جان و شاخ و برگ به نظم خواب ترت

یه بیشه عاشقتم..همیشه عاشقتم

مثل یه قلعه ی کوه ستپیر و سخت و بلند

شب پناه توام به عشق این همه عشق

بخاطر همه چیز رفیق آه توام

همیشه عاشقتم...همیشه عاشقتم...همیشه عاشقتم

منو به علت منو به علت ما

به خاطرت بسیار همیشه و همه جا

منو به یاد خودت به یاد قصه بیا

همیشه عاشقتم ... همیشه عاشقتم.....همیشه عاشقتم.(همیشه عاشقتم_مسعود درویشی)

آهنگش تموم شد اندفعه خودمم واسش دست زدم .

شهنام _ خوشتون اومد؟ خب این کنسرت هم تموم شد امیدوارم تو کنسرت های بعدی هم شرکت کنیید..در

ضمن مراسم سال تحویل توی سالن بغلی برگزار میشه همتون تشریف ببرید اونجا..امیدوارم سال خوبی داشته باشید و امشب بهتون خوش گذشته باشه..خداحافظ .

دستی برای هه تکون داد و از روی صحنه رفت .

همه داشتن از سالن می رفتن بیرون که چشمم خورد به آراد و مهرداد و آبتین برای اینکه نبینم کنار ایستادم

تا اونا از سالن برن بیرونهمه رفته بودن ..تا خواستم برم.

_ _ نسیم؟

صدا صدای شهنام بود! از کجا فهمیده بود من اومدم اینجا؟ در حالی که اشک روی صورتم رو پاک می کردم به

طرفش برگشتم .

شهنام _ پس خودتی .

جوابشو ندادم که با دستش چانه امو گرفت .

شهنام _ می دونستم میای.

با انگشتش اشکمو پاک کرد.

شهنام _ نسیم من چادر می پوشید حالا چادرش کو؟

اصلا باورم نمی شد که حالا روبه روی شهنام ایستادم ... این روزا به دوری و دوستیش عادت کرده بودم و الان هضم این همه نزدیکیش برام سخت بود!

دستمو گرفت و منو دنبال خودش کشوند .

وارد یه اتاق شدیم که داخلش ر از ابزار موسیقی بود درو بست .

نمی دونم چرا اما الان دلم نمی خواست با شهنام روبه رو بشم .

خواستم برم بیرون که جلومو گرفت .

شهنام _ قهری ؟

جوابشو ندادم ..

شهنام _ به چی قسم بخورم تا باورت بشه که عزیز ترین منی !؟

جواب حرفاشو فقط با گریه می تونستم بدم !

شهنام _ یعنی انقدر کم دلت برام تنگ شده بود که الان می خوام بری ؟

_ واقعا این جوری فکر میکنی ؟

پشت به من ایستاد .

شهنام _ هرچقدر هم که دلت واسه ی من تنگ شده باشه .. به اندازه من که دلم برای تو تنگ شده بود نشده ! تو

اصلا می دونستی من هرروز وقتی از سرکار برمی گشتی می اومدم که تو رو ببینم.

صداش می لیرزید.

شهنام _ این آهنگو به عشق تو خوندم چون می دونستم ممکنه بخاطر این همه دوری ازم ناراحت باشی !

به طرفم برگشت... حلقه ی اشک رو به خوبی می شد تو چشاش دید ...نگاهی تو چشام کرد .

شهنام _ دوست دارم به اندازه ی تموم دلتنگی هایی که هر دو مون تو این مدت کشیدیم .

گرفتم بغل... دستاشو دورم حلقه کرد... با گرمای بدنش آرامشی که تو این مدت منتظرش بودم به وجودم برگشت.

صدای تحویل سال از سالن بغلی اومد... سر سال تحویل تو بغل عشقم بودم ... انگار آرامش رو با تموم وجودم

گرفته بودم بغل . (خیالت راحت نسیم خانوم دیگه تا آخر سال تو بغل عشقتی ...)

شهنام با دستاش صورتمو گرفت و بوسه اشو روی لبم زد !!!

بردم و نشوندم روی صندلی خودش هم نشست روبه روم .

اصلا باورم نمی شد که سر سال تحویل پیش شهنام باشم... حالا دیگه حال و هوای پاییز ازم دور شد حال و هوای بهار اومد سراغم !!

گوشیم زنگ خورد جواب دادم .

_ الو سلام نسترن ؟

نسترن _ سلام آجی جون عیدت مبارک ؟

_ ممنونم عزیزم عید تو هم مبارک !

_ بی معرفت تو خواهر کوچیکتری تو باید اول زنگ بزنی !

_ وای ببخشید ترو خدا نسترن.

نسترن _ خواهش می کنم ..حالا کجایی ؟

_ برای چی ؟

نسترن _ برای چی نداره ..میگم اگه تنهایی بیای پیش ما .

شهنام یهو گفت _ نسیم برات گیتار بزنم؟

نسیم _ فعلا دارم با تلفن صحبت می کنم !

نسترن _ بگو ببینم کی پیشته ؟

_ شهنامه !

نسترن _ دروغ نگو میگم کیه ؟ ببین شهنام نیست داری چه غلطی می کنی !؟

_ وا نسیم این چه حرفیه ..به خدا شهنامه !

نسترن _ پس گوشی رو بده بهش !

_ باشه ..گوشی دستت باشه !

گوشیمو گرفتم به طرف شهنام و گفتم _ بیا نسترنه !

شهنام گوشی رو از دستم گرفت و جواب داد .

شهنام _ الو سلام خواهر گلم .عیدت مبارک !؟

بعد از اینکه با نسترن صحبت کرد گفت _ راستش دلم برای نسترن هم تنگ شده بود !

_ آره دیگه خواهر ته !

شهنام _ خانومی چرا انقدر قیافه ات تو همه ؟

_ راستش شهنام اصلا باورم نمیشه که الان کنار تو باشم ! دیگه داشتم بهخ نبودنت عادت میکردم... فکر می کردم دیگه مثل قبل دوستم نداری ...دیگه حتی بهم فکر نمی کنی !؟

شهنام _ کی من ؟

_ نه من ...خب تو دیگه !

شهنام _ قبول دارم تنهایی بهت فشار آورده این فکر اومده سراغمت !

_ اوهووم .

شهنام _ به نظر من راسته که میگن یه خورده دوری از کسی که دوستش داری لازمه...چون شاید اگه همیشه کنارت باشه قدرشو ندونی اما وقتی که ازت دور میشه و دلت واسش تنگ میشه وقتی بی تابش میشی انوقته که می تونی با جرئت بگی عاشقشی !

_ آره دقیقا .

شهنام گیتاری از توی اون اتاق برداشت و شروع کرد به زدن .

وقتی به مفهوم حرفش فکر می کردم...می فهمیدم چقدر حرفش درسته...چون ممکن بود اگه تو این چند ماه پیش شهنام بودم از شدت عشقم نسبت بهش کم بشه یا قدرشو مثل اوایل ندونم . اتفاقا یه جوری با این اتفاق عشقمونو نسبت بهم دیگه امتحان کردیم .

با خیس شدن صورتم از اشک از فکر اومدم بیرون..شهنام گیتار رو کنار گذاشت

شهنام _ حیف نیست امشبو که پیش همیم داری گریه می کنی ؟

_ نمی دونم دست خودم نیست !

شهنام _ دست خودم نیست اگه این جوری می خوامت /تموم دنیامو می خوام به پات بریزم.

_ مشاعره اس ؟

شهنام _ نسیم ؟

_ جونم ؟

شهنام _ میگم به نظرت ما خیلی کم نیستیم ؟

_ یعنی چی ؟

شهنام _ یعنی این که باید سه نفر بشیم !

_ خب ؟

شهنام _ وای نسیم خودتو زدی به اون راه؟

_ خب چرا ما باید سه نفر بشیم ؟ اصن نفر سوم کیه ؟

شهنام _ بچه امون دیگه !

_ چی ؟ (غلیظ)

شهنام _ جووری میگه چی انگار گفتم یه آدم فضایی بیاریم پیشمون بزرگ کنیم !

_ به نظر من که فعلا نیازی به بچه نیست !

شهنام _ چرا هست !

_ به خدا من حوصله ی بچه رو ندارم !

شهنام _ این جووری نگو بچه خیلی عزیزه !

_ خب آره عزیزه اما من حوصله ی بچه رو ندارم .

شهنام _ این جووری که تو حرف میزنی معلومه حوصله ی منم نداری چه برسه به بچه !

_ خب آخه شهنام به خدا بچه داری حوصله می خواد ... وقت می خواد !

شهنام _ جووری میگی حوصله و وقت انگار ۵۰ سالته وقتت هم همش پره !

_ حالا بعدا وقت هست !

شهنام _ مثلاً کی ؟

_ نمی دونم . موافقی بریم خونه ی مامانت اینا ؟

شهنام _ آره .

_ پس بریم .

شهنام _ تا نرفتمون من یه سر برم پیش دوستامو پیام .. تو بشین اینجا تا من پیام !

_ باشه .

نشسته بودم که شهنام رفت .. در همون اتاقی که من توش نشسته بودم رو گذاشته بود باز می خواستم زنگ بزnm مامان که یه بچه ای که بهش می خورد یک ساله اش باشه وارد اتاق شد و اومد کنار من!

در همین لحظه شهنام هم اومد !

با صدای بچه گونه اش به من گفت _ مامان .

_ وای بسم الله این دیگه از کجا پیداش شد ؟

بچه رو گرفتم بغل و صورتشو بوسیدم !

شهنام _ این بچه به تو میگه مامان ؟ نکنه ما بچه داشتیم من خبر نداشتم ؟

_ وای شهنام چی داری میگی ؟

چشای اشکی بچه رو پاک کردم .

_ ای جونم ببین چه مژه های خوشگلی داره ! شهنام به نظرت این بچه ی کیه ؟

شهنام _ من از کجا باید بدونم؟

تو چشای پسر بچه نگاه کردم که دوباره بهم گفت مامان !

از اینکه یه نفر بهم می گفت مامان حس عجیبی داشتم !

شهنام _ من برم ببینم می تونم خانواده اشو پیدا کنم !؟

تاشهنام خواست بره زنی وارد اتاق شد !

_ _ وای سانیار تو اینجایی ؟

به طرف بچه اومد .

شهنام _ شما مادرشونی ؟

_ _ آره ... دارم هی دنبالش می گردم ببخشید ترو خدا اگه اذیتتون کرده ؟

_ نه اذیت نکرده ... خیلی هم بچه ی خوبیه !

_ _ راستش من داشتم تو سالن دنبال ساعت مچیم که از دست افتاده بود می گشتم که سانیار دستمو ول کرد و

رفت الان هم از این جا سردرآورده !

_ حالا ساعتونو پیدا کردید ؟

__ نه متاسفانه !

__ ایشالله پیدا میشه !

نگاهی دقیق به شهنام انداخت و گفت _ وای آقای ایزدی شرمنده من انقدر حواسم رفته بود پیش پسرمتوجه نشدم که الان پیش شمام ! امشب خیلی خوب اجرا کردید ها ؟

شهنام _ شما لطف دارید !

__ ایشون (اشاره ای به من کرد) همسرتون هستن ؟

شهنام _ بله .

__ خوشبخت بشید ایشالله !

__ خیلی ممنون .

وقی خواست پسرشو که اسمش هم سانیا بود رو ازم بگیره سانیا چسبده بود به من و از بغلم پایین نمی اومد !

__ سانیا بیا بریم دیگه ؟

__ مگه اشکالی داره که پیش ما باشه ؟

__ آخه نمیشه که همش بغل شما باشه ... باید بریم خونمون ... مامانم اینا منتظرمن !

شهنام _ همسرتون کجا هستن ؟

خانومه نگاه متاسفی به شهنام انداخت و گفت _ ایشون عمرشونو دادن به شما !

شهنام _ متاسفم .. خدا رحمتشون کنه !؟

__ ممنون منو سانیا پیش مامانم اینا که اونا هم دوتا پیرزن و پیرمر از پا افتاده ان زندگی می کنیم !

شهنام _ نمی خوام فضولی کنم اما ... شما فامیل ندارید ؟

__ چرا داریم اما یا خارج از کشورن یا شهرستان ... با بعضی هاشونم که اصلا رابطه نداریم ! من تک فرزند هستم !

روبه سانیا کرد و گفت _ پسرمت پاشو بریم دیگه خانومو اذیت نکن !

__ نه اصلا اذیت نمیکنه ... اتفاقا بچه ی آرومیه !

__ آخه ما الان باید بریم !

_ خب سانيار پيش ما بمونه شما برید خونه ی مادرتونآدرس مادرتونو بدید که اگه آقا سانيار از ما خسته شد
بياريمش پيشتون !

_ _ آخه خانوم اين جورى که نمیشه !

_ خيالتون راحت ما مواظبشيم !

_ _ اين چه حرفيه من به آقاى ايزدى اعتماد دارم اما نمى دونم !

_ _ پس مى مونه پيش ما....شما هم برید پيش خانواده اتون !

_ _ باشه .

_ آدرس رو لطفا بدید !

آدرس خونه ی مادرشو روی کاغذی به همراه شماره ی خودش نوشت و داد بهم !

_ _ هر وقت سانيار گريه کرد بياريديش پيشم !

_ چشم !

_ _ اگه من سانيار رو ميذارم پيش شما چون آقاى ايزدى معروف هستن و من خيالم يه جورايى راحت !

_ ممنون از اعتمادتون خيالتون راحت سانيار هم مته پسر نداشته ام !

از داخل كيفش يه سرى وسايل بيرون آورد و داد بهم ... وسايل سانيار بود !

خانومه رفت.

شهنام _ نسيم ؟

_ جونم ؟

شهنام _ تو بودى که حوصله ی بچه رو نداشتى ؟

_ آخه اين که هميشه پيشمون نمى مونه ...فقط يه شبه !

شهنام _ نگه داشتن بچه ی مردم مسوليت داره ؟!

_ ميدونم .

شهنام _ خب چرا قبول کردى ؟

_ آخه نگاه کن چه جورى منو گرفته بغل ؟

شهنام _ اووووم آره چقدر قشنگ هم بهت میگه مامان!

_ آره .

شهنام _ بدش بغل من!

سانیار رو دادم بغل شهنام جالب بود بغل شهنام هم رفت الا مامانش!

شهنام بوسه ای روی پیشونیه سانیار زد.

شهنام _ نسیم؟

_ بله؟

شهنام _ به خدا بچه ی ما هم خوشگل میشه ... بیا بچه دار شیم!

_ شهنام؟

شهنام _ جون دلم؟

_ اصرار نکن دیگه! بیا بچه می خواستی که خدا همین الان یه سانیار بهمون داد!

شهنام _ از کی تاحالا بچه ی مردم شده بچه ی خودمون!

_ حالا که این آقا سانیار حسابی داره به من میگه مامان!

شهنام _ بریم خونمون دیگه؟

_ آره بریم .

سوار ماشین شدیم سانیار روی پام نشسته بود و مدام می خندید!!

_ آقا سانیار به چی میخنده؟

جوابمو با یه لبخند تو دل برو داد که بدجور مهرشو به دلم انداخت!

_ ای جووونم! قربون اون خنده هات!

صورتشو بوسیدم!

وارد خونه شدیم...برق خونه خاموش بود.....شهنام برق روشن کرد.

شهنام _ اینجا خونه بوده یا عزا خونه؟

_ وای شهنام به خدا خونه بدون تو اصن صفا نداره ... منم حوصله ی هیچ کاری رو نداشتم ! همه ی کارارو گلرخ انجام میداد !

سانیار رو نشوندم روی مبل تا برم لباسامو عوض کنم اما همین که ازش دور شدم شروع کرد به گریه کردن ! دوباره گرفتمش بغل !

_ آقا سانیار شما دیگه بزرگ شدی .. خوب نیست گریه کنی !

سرشو روی شونه ام گذاشت ... حالم خیلی عجیب بود ... انگار سانیار واقعا بچه ی خودم بود !

شهنام _ نسیم ریش تراش من کجاست ؟

_ سر جاش دیگه !

شهنام _ گشتم نبود !

_ پس کجاست آخه ؟ من که ازش نمی توئم استفاده کنم ..حتما همون جاست دوباره بگرد !

شهنام _ نیست آخه ؟

_ باشه ... الان خودم میام !

درحالی که سانیار بغلم بود رفتم توی اتاق پیش شهنام !

شهنام نگاهی بهم انداخت و گفت _ انگار سانیار خیلی دوست داره ها ؟

_ آره منم دوستش دارم !

شهنام سانیار رو ازم گرفت ! سانیار به شهنام هم گفت "بابا"

شهنام _ آخی عزیزم کمبود بابا داشته !

_ بیا اینم ریش تراش آقا !

شهنام _ کجا بود ؟

_ سر جای قبلیش ! شما خوب نمی گردی !؟

شهنام _ چرا اتفاقا دیدمش اما می خواستم بدونم هنوزم منو یادته یا همش با آقاسانیاری ؟

سانیار رو ازش گرفتم و ریش تراششو دادم بهشو گفتم _ تو با این حسودیت می خوای بابا بشی ؟

شهنام _ پشیمون شدم !!!

_ خب پس خدارو شکر !

از اتاق اومدم بیرونسانیار همچنان بغلم بود... مامانش زنگ زد و حالشو پرسید منم در جوابش گفتم که حالش خوبه و ساکت مونده ..اونم قبول کرد که سانیار امشبو کلا پیش ما باشه ! خدا میدونه چقدر خوشحال شدم !!

از بیرون سفارش غذا دادم و مشغول بازی با سانیار شدم.

نیم ساعتی بعد شهنام درحالی که داشت سرو با حوله خشک می کرد به طرفمون اومد.

شهنام _ خوشگل شدم ؟

نگاهی به صورتش کردم ته ریششو زده بود .

سانیار رو بردم نزدیک شهنام و گفتم _ آقا سانیار بابا رو بوس کن !

سانیار بچه گونه صورت شهنام رو بوسید !

_ ای جوونم ...!

داشتم سانیار رو به طرف کانپه های جلوی تلویزیون می بردم که شهنام گفت _ کجا ؟

_ میریم تلویزیون نگاه کنیم !

شهنام _ پس تو چی ؟

_ چی من چی ؟

صورتشو به طرفم گرفت .

شهنام _ تو هم باید بوسم کنی ؟

یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم _ اوووم باشه فقط بذار تلویزیونو برای سانیار روشن کنم !

شهنام _ پس زودتر !

سانیار رو نشوندم جلوی تلویزیون و براش تلویزیونو روشن کردم تا سرگرم بشهرفتم تو اتاق تا لباسمو عوض کنم .

یه تاپ سفید که عکس برج ایفل روش چاپ شده بود رو به همراه یه شلوارک پوشیدم !

موهامو شونه کردم و ریختمش ری شونه هام و برای آقامون یه آرایش دلبرانه کردم .

از اتاق اومدم بیرون .

شهنام _ خانوم خوشگل خودم یلی بهش میاد مامان بشه ها ؟

_ شهنام بهت گفتم من حوصله ی بچه رو ندارم !

شهنام _ حوصله ی بچه رو نداری انقدر با سانیاار خوب رفتار می کنی ؟ حوصله داشتی چی می شد ؟

_ اصلا کلا اسم بچه رو نیار !

شهنام _ باشهاما "باشه" ام از اون باشه هاییه که تو گفتی !؟

_ کدوم باشه؟

شهنام _ همونی که گفتم بوسم کن گفتی "باشه" اما نکردی ؟

_ خب بیا جلو!؟

شهنام _ تو می خوای بوس کنی پس تو باید بیای جلو !

آروم به طرفش قدم برمی داشتیم که زنگ خونه رو زدن !

شهنام _ ای لعنت به این شانسحالا کیه ؟

_ ههه غذا آوردن !

شهنام _ پس میرم بگیرمش !

شهنام رفت و با غذاهای سفارش داده شده برگشت ! میز شام رو چیدم و برای سانیاار هم فرنی درست کردم !

سانیاار روی میز نشوندم و بهش غذا دادم .

شهنام درحالی که لیوانی آبش رو روی میز می داشت گفت _ خوب بچه داری هم بلدی ها ؟

_ هر دختری باید بلد باشه !

شهنام _ راستی نسیم ؟

_ جونم ؟

شهنام _ امشب چرا چادر نپوشیدی ؟

_ از لج تو ؟

شهنام _ چرا ؟

_ گفتم وقتی دیگه من برات مهم نیستم پس چادر پوشیدنم برات مهم نیست !

شهنام _ من بهت گفته بودم وقتی تنهایی خودت جایی میری حتما چادر بپوش اما بامن وقتی هستی حالا اشکال نداره که چادر نپوشی !

_ خب ببخشید ؟

شهنام _ درضمن یادت باشه که مثلا من فکر کردم تو دوستم نداری دلیل نمی شه که نماز نخونم پس همیشه بخاطر دیگران کارای واجبی رو که دین خدا گفته رو انجام ندیم !باشه ؟

_ چشم قربان .. تکرار نمیشه !

شهنام _ چشم قشنگت بی بلا !

_ شهنام از این چند ساعتی که دوباره پیشمی حس می کنم خیلی خیلی خوشبختم شهنام به خدا بدون تو زندگی کردن خیلی سخته !

نگاهی تو چشاش کردم ... برق میزد!

_ تو تنها کسی هستی که من انقدر وابسته اشم و باهاس احساس خوشبختی می کنم !

برق چشمای جذابش گرفتم !

میل به غذا خوردن نداشتم فقط چندتا قاشق خوردم !

خیلی برام جالب بود چرا سانیا گریمه نمی کنه از دوری مامانش !؟

تنها بچه ای بود که می دیدم به مامانش وابسته نیست !

ساعت ۱۱ شب بود شهنام حسابی خسته بود چون بخاطر کنسرتش و به قول خودش نگرانی هایی که داشته نتونسته خوب بخوابه ... رفت که بخوابه !

اما مگه این آقا سانیا شیطون می خوابید ؟ همش بازی می کردرفتم داخل اتاق شهنام چشم هاشو بسته بود و خوابیده بود ... خم شدم و صورتشو بوسیدم !

گوشه ی چشمشو باز کرد و گفت _ به موقع بود آفرین !

_ می دونم ... شب بخیر !؟

از اتاق اومدم بیرون ... برای اینکه سانیا بخوابه گرفتمش بغل و سرشو گذاشتم روی شونه ام و براش لالایی خوندم !

انقدر تو خونه راه رفتم تا سانیا خوابش ببره که هم سرگیجه گرفته بودم هم کمردرد.

از صدای نفس های آرومش معلوم بود که خوابش برده اما هنوز خوابش سنگین نشده بود نشستم روی کاناپه ... سانیار تو بغلم خوابیده بود ... خودمم کم کم داشتم از هوش می رفتم !

با صدای آروم شهنام چشممو باز کردم اشهنام _ نسیم ... خانومم ... اون بچه رو بخوابون روی تخت خودت هم راحت بخواب !

_ نه بیدار میشه !

شهنام _ این جووری که نمیشه ؟ خودت هم خسته ای باید استراحت کنی ... میدونی ساعت چنده ؟ ... ساعت ۵ صبحه !

_ وای ببخشید تو رو هم بیدار کردم !

شهنام _ نه من برای نماز صبح بیدار شدم ! پاشو ... پاشو بگیر بخواب !

_ پس تو چی ؟

شهنام _ من به اندازه ی کافی استراحت کردم ... اگه خواستم دوباره می خوابم ... تو برو خیالت از سانیار راحت باشه .

_ باشه .. منون !

شهنام _ خواهش .

رفتم داخل اتاق و خودمو انداختم روی تخت ... بدنم کوفته و خسته بود تا سرمو گذاشتم روی بالش خوابم برد ! صبح با صدای گریه ی سانیار از خواب پا شدم !

شهنام داشت باهاس حرف میزد اما آروم نمی شد سریع رفتم پیششون .

_ چی شده ؟

شهنام _ صبح بخیر خانومی ؟

_ صبح تو هم بخیر !

شهنام _ وای نسیم خوب شد اومدی ها تا الان سانیار داشت گریه می کرد هرکاری کردم که ساکت بشه و تو رو از خواب بیدار نکنه نشد !

بی حال نشستم کنارشون ... هنوز خوابم می اومد چشم دوخته بودم به سانیار که حالا داشت می خندید ... کم کم چشم سنگین شد سرمو گذاشتم روی پای شهنام و دوباره خوابیدم !

لبخندی زدم .

و یهو یه مشت آب پاشیدم به شهنام ! دستمو گرفت و کشوندم بیرونیه حوله برداشتو صورتمو خشک کرد
صورتمو بوسید و با خنده گفت _ عاشق این دیونه بازیاتم !

_ بله دیگه زن شیطون که بگیری این مزیت ها رو هم داره !!

شهنام _ خدایا این مزیت رو ازما نگیر !

خندیدم خودشم خندید !

سانیار هم که نگاه ما می کرد لبخند رو لب داشت ! وقتی خنده ی سانیار رو دیدم ...دللم بچه ی خودمو خواست
...بچه ای که من مامان و شهنام بابای واقعی باشه !

صبحونه رو خوردیم .

شهنام _ دیروز که نشد بریم خونه ی مامانم اینا امروز حتما میریم !

_ آره .

شهنام _ ولی اول باید سانیار رو ببریم پیش مامانش !

_ باشه .

آماده شده بودیم سوار ماشین شدیم و به آدرسی که خانومه گفته بود رفتیم ...به خونه اش رسیدیماز
ماشین پیاده شدم و رفتم دم خونه اشون ... زنگ رو زدم چند دقیقه که گذشت در باز شد مامان سانیار اومد
به استقبالمون .

_ سلام خوش اومدین ؟

_ سلام خیلی ممنون !

شهنام _ سلام .

وارد خونه اشون شدیم یه خونه ی قدیمی ساز بود .

شهنام _ ما اومدیم آقا سانیار گل رو تحویلتون بدیم !

_ اذیتتون که نکرد ؟!

_ نه ماشالله پسر خوبیه !

سانیار رو ازم گرفتسانیار بغض کرده بودراستش خودمم یه جورایی دلم گرفته بود تو این چند ساعته به سانیار وابسته شده بودم ! خواستیم از خونه اشون بیاییم بیرون که ...

__ همیشه چند لحظه صبر کنید ؟

__ چیزی شده ؟

__ نه ... میشه باهاتون حرف بزنم !؟

شهنام _ آره حتما !

__ پس بفرمایید داخل !

وارد پذیرایی خونه شدیم و روی مبل های چوبی و قدیمی نشستیم ... برامون چایی و شیرینی آورد ... ونشست روی مبل روبه رویی ما !

__ راستش می خواستم بهتون بگم که(مکث کرد)من قراره ازدواج کنم اما شوهرم میگه که من نباید سانیار رو ببرم داخل زندگیمون حتی با اینکه من از پدر و مادرم مراقبت می کنم مخالفت می کنه ...اما من بهش گفتم که طبقه ی بالای همین خونه زندگی کنیم تا منم بتونم از مامان و بابام مراقبت کنماول دلش نبود اما بعدا راضی شد ... حالا هر کاری می کنم که راضی بشه سانیار هم پیش ما باشه قبول نمی کنه ...منم مادرم و نمی تونم سانیار رو ول کنم ...فامیل درست و حسابی هم نداریم که بتونم سانیار رو بذارم پیششون ناچارم بذارمش بهزیستی ...اما به خدا من دوست ندارم سانیار رو بذارم بهزیستیدلم می خواد یه پدر و مادر درست و حسابی بالای سرش باشه و ازش خوب مراقبت کنن !

شهنام _بخشید این سوال رو می پرسم...اما شما چرا موافقت کردید با این آقایی که ازش حرف می زنید ازدواج کنید ؟

لبخند تلخی زد ...

__ من از جوونی (جوانی) عاشق حمید بودم اونم منو دوست داشت پسرخاله ام بود چند باری اومدن خواستگاری اما بابام مخالفت کرد ...بابام م گفت " حمید پسر سالمی نیست ..باباش متربهمشروب می خوره ...باباش رقاصه کاباره زمان شاه بوده " بابام راست میگفت بابای حمید یا همون شوهر خاله ام مرد خوبی نبود همش مست بود و می رفت سراغ کثافت کاریاشخاله ام هم همون شوهرش دق مرگ کرد که مرد ... اما حمید بخاطر من مشروب نمی خورد حتی نماز هم می خونده ! اما بابام همش می گفت " این پسر همون باباس " خلاصه این طوری شد که من با حمید ازدواج نکردم و با یه پسر دیگه به اسم رامین ازدواج کردم ... رامین پسر خوب و آقایی بود خانواده ی خوب و متدینی هم داشت باب میل بابام بود !چند سالی که با رامین ازدواج کردیم بچه دار شدیم.....سانیار ۶ ماهش بود که رامین عمرشو داد به شما ! یک سالی از فوت رامین می گذشت که یه بار

اتفاقی حمید رو دیدم به همون اندازه ی قبلی دوشش داشتم اونم انگار همون حسو نسبت به من داشت ! وقتی باهم حرف زدیم گفت که بخاطر من هنوز ازدواج نکرده ! سرتونو درد نیارم... بعد از چند سال دوری قراره دوباره باهم ازدواج کنیم اما حمید میگه من بچه ی یکی دیگه رو بزرگ نمی کنم ! حالا من موندم با سانیا چي کار کنم ؟ قراره فردا با حمید عقد کنم ! خواستم بگم که شما می تونید پدرو مادر سانیا باشید ؟

نگاهی به شهنام کردم دستی به موهاش کشید و گفت _ آره حتما !

از اینکه شهنام موافقت کرد خیلی خوشحال شدم ... چون سانیا رو خیلی دوست داشتم !

_ واقعا ؟

شهنام _ آره واقعا !

_ وای نمی دونم چه جووری از تون تشکر کنم !

شهنام _ لازم به تشکر نیست ... فقط امروز که هیچی اما بعدا باید بریم و و قانونی اسم سانیا بره تو شناسنامه ی ما و ما سرپرستی شو قبول کنیم !

_ باشه .

شهنام روبه من کرد و گفت _ ما باید بریم دیگه دیرمون شده ؟

_ آره بریم .

روبه مادر سانیا کردم و گفتم _ میشه یه سری از وسایل مهم سانیا رو که احتیاجش میشه رو بدید به من ؟
_ آره چند لحظه صبر کنید .

مادر سانیا که رفت شهنام گفت _ نسیم تو که مخالف نیستی ؟

_ نه اصلا . از خدامه !

وسایل سانیا رو گرفتیم سانیا رو گرفت بغل و بوسید و گفت _ چون می دونم می خواد بره یه جای خوب و پیش یه در و مادر خوب زیاد ناراحت نیستم درضمن من باید هر از گاهی بهش سر بزنم .

_ آره حتما ... اشکالی نداره !

سانیا رو داد بهم باهاش روبروسی کردم و از خونه اشون اومدیم بیرون .

سانیا رو خیلی دوست داشتم بخصوص اون چشمای درشت و مشکیش که توی صورت تپل و سفیدش خودنمایی می کرد !

سوار ماشین شدیم ... شهنام بخاطر سانیار سقف ماشین رو زد بالا معمولاً این کارو نمی کرد می گفت نمی خوام نظر کسی بهمون جلب شه !

شهنام _ ببین چه زود مامان شدی !؟

_ آره ... بهم میاد نه ؟

شهنام _ خیلی !

رسیدیم خونه ی عمو میلاد یا همون بابای شهنام. زنگ رو زدیم در باز شد رفتیم داخل حیاط ... عمو به استقبالمون اومد !

عمو _ به .. به نسیم جون خوش اومدی دخترم ؟

_ سلام عمو عیدتون مبارک !

با عمو روبوسی کردم .

عمو _ خیلی دلم برات تنگ شده بود میدونی چندوقته به ما سر نزدی ؟

_ می دونم اما به خدا فرصت نشده بود .. شما به بزرگی خودتون ببخشید ؟

عمو _ خدا ببخشه دخترم برو داخل !

شهنام _ عروس که اومد به بازار پسر میشه دل آزار ! سلام عرض کردم بابا !

عمو _ سلام پسرم خوبی؟ وایسا بینم شما کی بچه دار شدید ؟

عمو سانیار رو از بغل شهنام گرفت و بوسید .

عمو _ نسیم تو نباید می گفتید که بچه دار شدید ؟

شهنام _ راستش این بچه از آسمون نازل شده بابا !؟

عمو _ یعنی چی ؟

_ قضیه اش مفصله عمو !

شهنام _ ای بابا چرا هیچکس منو اینجا تحویل نمی گیره !

رفتیم داخل خونه زن عمو یلدا اومد جلومون !

زن عمو _ به به نسیم جون خوش اومدی ؟

_ ممنون زن عمو عیدتون هم مبارک ؟

با زن عمو هم روبوسی کردم.

زن عمو _ عید تو هم مبارک عزیزم ؟

شهنام که گوشه ی خونه ایستاده بود قیافه ی مظلومی به خودش گرفت و گفت _ ماما راستشو بگید منو از کدوم پرورشگاه آوردید ؟

زن عمو _ چرا پسرم ؟

شهنام _ آخه هیچکس نمی گه پسری به اسم شهنام هم داریم .. همش چسبیدید به عروستون !

زن عمو پیشونی شهنام رو بوسید.

زن عمو _ این از خوبیه نسیمه !

برای شهنام ابرویی بالا انداختم که گفت _ ببین چه زود پررو میشه ماما !!

زن عمو _ شهنام مته بچه ها رفتار می کنی ها ؟

_ آره زن عمو تو خونه هم همین طوریه !! معلوم نیست من دارم با بچه زندگی می کنم یا با یه آدم ۲۹ ساله !

زن عمو خندید و رفت توی آشپزخونه .

شهنام _ من بچه ام ؟

_ نه پس من ؟

شهنام _ باووشهوقتی رفتم ۲ ماه پیدام نشد و تنها موندی ...انوقت میفهمی خونه ی بدون بچه یعنی چی ؟

_ کجا تشریف میبری ؟

شهنام _ کودکستان !

خنده ام گرفته بود...

شهنام _ هرو هرو هر راست میگم دیگه . بچه ها کجا میرن ؟ میرن کودکستان دیگه !

_ تو رو می فرستیم مهد کودک نه کودکستان !

عمو با سانپار وارد خونه شد که زن عمو گفت _ این بچه کیه ؟

شهنام _ بچه ی نسیم مقدسه !

زن عمو _ شهنام شوخیت گرفته ؟

شهنام _ نه به خدا فقط حضرت مریم بدون ازدواج بچه دار شد منتها نسیم با ازدواج ... خدا یه بچه انداخت تو بغلش ! یعنی نسیم هم مقدسه اون مریم بود این نسیم شونه !
بیشگولی از بازوش گرفتم .

زن عمو _ بگو ببینم این بچه کیه ؟

شهنام _ جون نسیم که نه جون بچه ی نداشتم بچه ی خودمونه !

زن عمو روبه من کرد و گفت _ این شهنام که مثل آدم حرف نمی زنه تو بگو ببینم این بچه ی کیه ؟

قضیه ی سانیا رو برای عمو و زن عمو تعریف کردمچقدر هم خوشحال شدن که ما مسئولیت سانیا رو قبول کردیمناهار خونه ی عمواینا بودیم ...اما برای شام باید می رفتیم خونه ی بابا .

قرار بود نسترن اینا هم بیان اونجا !

شهنام ماشین رو تو پارکینگ خونه ی بابا اینا پارک کرد...یه ماشین دیگه هم بود که خیلی برام آشنا بود اما یادم نمی اومد مال کیه ؟ یه تویتهای کوپه ی قرمز رنگ بود ...

وارد خونه شدیم !

_ سلام عیدتون مبارک ؟

بابا _ عید تو هم مبارک دخترم !

با مامان و بابا سلام و احوالپرسی کردیم و وارد سالن پذیرایی خونه شدیم که با دیدن کسی که روی مبل نشسته بود چشم چهارتا شد !! (به نظرتون کیه ؟؟؟؟)

دستام یخ کرده بود انتظار دیدن اینو اینجا نداشتم !

همچنان داشتم نگاهش می کردم که به طرفم اومد دستمو گرفت و صورتمو بوسید .

شهنام با اخماش جلو اومد و کشوندم عقب و گفت _ اولاً که مگه شما به خانوم من محرمی که دستشو می گیری و بوسش می کنی ؟ دوما شما ؟

_ _ مگه عیبی داره آدم آبجیشو بوس کنه ؟ درضمن من داداششم !

شهنام _ من یادم نمیاد نسیم داداشی و عموم پسری داشته باشه !

_ _ پسری نداشته اما یه زن دیگه داشته !

با این حرف آراد انگار آب جوشی ریختن روی سرم بغضی خفه کننده راه گلومو بست! باسختی گفتم:

__ خفه شو تو داداش من نیستی!

آراد _ اووو حالا چرا عصبانی میشی؟ بده من داداشتم؟

_ آره بده!!

آراد _ به هر حال من داداشتم (روبه بابا کرد) مگه نه بابا؟

بابا _ آره!

از اینکه بابا انقدر راحت گفت " آره " حالم خیلی بد شد!

رفتم روبه روی بابا ایستادم.

_ بابا این راست میگه؟

بابا سرشو به نشونه ی تأیید حرفم تکون داد!

_ پس بیخود نبود که آقا آرادتون یکی از دوست پسرای من بود که لوتون نده آره؟ آره بابا؟

اشکم سرازیر شده بود ... شهنام بازومو گرفت .

شهنام _ نسیم آروم تر!

_ آروم باشم؟ بابام رفته زن گرفته انوقت آروم باشم؟ بابا حق مامان این بود که حالا پسر شاخ شمشادتون بیاد

بگه من داداشتم!

بابا _ بسه نسیم .

شهنام _ نسیم با بابات این طوری حرف نزن!

آراد _ آجی نسیم نیاز به این همه عصبانیت نیست؟ نمی بینی من چقدر خوشحالم که یه خواهر مثل تو دارم!

_ تو حرف نزن!

مامان درحالی که به طرفم می اومد گفت _ نسیم از کی ناراحتی؟ از بابات؟ اصلا نمی خواد ناراحت باشی نه

من برای بابات مهمم نه بابات برای من!

_ بدبختی منم از اینجا شروع شد دیگه نتنها تو براش مهم نبودی بلکه منم برای بابا مهم نبودم!

شهنام دستمو گرفت و کوندم تو اتاق خودم دروبست .

شهنام _ آروم باش نسیم . تو نباید با بابات این طوری حرف بزنی ؟ اون پدرته احترامش واجبه !

_ اون بابای من نیست !

شهنام _ این حرفو نزن ...میدونی اون چقدر برای تو زحمت کشیده ؟ بهترین چیزا رو در اختیار گذاشته که خلیا آرزوشو دارن انوقت تو این طوری باهاش حرف میزنی ؟<

_ آره خیلی برام زحمت کشیده ... همین که برام دوست پسر پیدا می کرد یکی از زحمتاش بود ...اگه زحمت رو به چشم پول می بینی ...آره خیلی برام زحمت کشیده اما اگه نمی بینی بذار تا برات بگم ... از اون موقعی که من یاد دارم بابا همش میرفت سفر خارج از کشورمعمولا هم خودش میرفتمنو ول می کرد زیر دست یه مشت پسر عوضی تر از خودش .. که همین آراد هم عضوشون بود !

شهنام _ اگه یه دفعه ی دیگه راجع به بابات بد حرف بزنی به خدا دیگه سمت هم نمیارم نسیم ! یعنی چی ؟ اون هرچقدر هم که به تو بدی کرده باشه که نکرده تو نباید بهش بگی عوضی !

_ من حقیقت رو گفتم !

سرمو میون (میان) دوتا دستاش گرفت و گفت _ تو چشم نگاه کن ؟

نگاهمو تو چشاش دوختم .

شهنام _ ببین خانوممببین همه ی زندگیم ... تو یه دختر عاقلی ...خودت باید قضاوت بکنی که چرا بابات این کارو کرده ؟

_ به خاطر هوس بازیش .

عصبانی نگام کرد و گفت _ آها باشه پس بشین اینجا انقدر گریه کن تا خسته بشی .

با عصبانت خواست از اتاق بره بیرون که گفتم _ نه نرو !

شهنام _ پس حق عصبانی شدن رو نداری وگرنه میرم تنهات میذارم ها !

_ باشه ... فقط نرو !

اومد نزدیکم و گرفتم بغل و سرمو چسبوند به سینه اش !

گریه ام بند نمی اومد !

شهنام _ میدونم سخته اما باید باهاش کنار بیای !

خودمو ازش جدا کردم و گفتم _ آره باهاش کنار میام مثل خیلی چیزای دیگه که باهاش کنار اومدم !

شهنام _ آفرین خانومم ! حالا لباساتو عوض کن بریم طبقه ی پایین !

_ نیام !

اندفعه چنان با عصبانیت تر از قبل نگام کرد که نتونستم مخالفت کنم .

_ ب...باشه ...ب...بریم !

شهنام _ آها این شد !

مانتومو در اوردم و سارافنمو پوشیدم با شال هم‌رنگش !

قبل از اینکه بریم طبقه ی پایین شهنام گفت _ بهت گفته باشم حق نداری به آراد و بابات بی احترامی کنی ؟

باهاشون مثل قبل رفتار کن ! آراد که داداشته ...پس مهم نیست اگه باهش صمیمی باشی !

_ باشه .

به همراه شهنام رفتیم طبقه ی پایین ... از این که آراد خونمون بود یه حسی داشتم !

نسترن و فرهاد هم اومده بودن باهاشون سلام و احوالپرسی کردمصورت نسترن رو بوسیدمحسابی دلم

واسش تنگ شده بود انگار اون از قضیه آراد خبر داشت چون زیاد عکس‌العملی از خودش نشون نمی داد !

سانیار بغل مامان بود .

کلا هر جا می رفتیم باید قضیه ی سانیار رو براشون می گفتیم !

داشتم کمک ماهرخ میز شام رو می چیدم که آراد به طرفم اومد ...

آراد _ چه خواهرگلی دارم من !!

خیلی سرد نگاش کردم !!

آراد _ اووووف حالا انگار چی شده که این جوری نگاه می کنی ؟

از داخل ظرف سالاد زیتونی برداشت و خورد ...

آراد _ به خدا همین طوری چشات سگ داره وای به حال اینکه این طوری نگاه کنی !

_ مواظب باش سگش نگیرد !؟

آراد _ نه نمی گیرهراستی خودمونیم ها چه دختر خوبی شدی ؟

_ چه عجب یکی باور کرد که من دیگه دختر خوبی شدم !

آراد _ برای اینکه من داداشتم !

_ بر منکرش لعنت .

آراد _ از شوهرت هم خوشم اومد پسر خوبییه معلومه هواتو داره !

_ می دونم.

آراد _ راستی آجی نسیم می خوام ازدواج کنم ؟

_ مگه کسی به تو زنم میده ؟

ابرویی بالا داد و گفت _ مگه من چمه ؟

_ بگو چت نیست ؟

آراد _ عاطفه که ولم کرد رفت تا کی باید دق نداشتن عاطفه رو بخورم بیخال شدم . دلمو زدم به دریا و

گفتم دنیا که به آخر نرسیده ... عاطفه نشد یکی دیگه ... والا !

_ آها بعهله اسیستم پسرا همینه ... این نشد یکی دیگه !

نسترن با سانیار اومدن پیشمون .

نسترن _ نسیم کجایی تو ؟ بیا این آقا سانیار بهونه اتو می گیره ؟

سانیار رو از بغلش گرفتم و بوسیدم .

_ ای جووونم پسر خوشگل منه ! قربون اون چشاش !

آراد سانیار رو ازم گرفت و شروع کرد باهش بازی کردن انگار سانیار هم از آراد خوشش اومده بود !

آراد _ نسیم فکر کنم سانیار کمبود دایی داشته ها !

_ انقدر خودتو تحویل نگیر !

شهنام هم اومد پیشمون .

شهنام _ خواهر و برادر چی می گن ؟

آراد _ شهنام الان مشغول چه کاری هستی ؟

شهنام _ سر آلبومم دارم کار می کنم !

آراد _ میگم چقدر صدات قشنگه نگو خواننده ای !

_ پسر باهوش اول صداش خوب بوده که خواننده شده نه چون خواننده شده صداش هم خوب شده !

_ نمک پاش لازم نبود از من سوتی بگیری !

شهنام _ خب نده تا ازت نگیره ! (اصلا منفی هم نباشید منظورش سوتیه)

آراد نگاه شیطونی به منو شهنام کرد و گفت _ نکنه دست به یکی کردید تا حال منو بگیرید !؟

فرهاد که کنار میز بیلیارد خونه ایستاده بود گفت _ ول کنید این بحثا رو ... پاشید بیاید بیلیارد بازی کنیم ؟

آراد _ آره بریم بریم تا ببازی آقا فرهاد !

فرهاد _ هههه من ببازم ؟ از الان باختتو اعلام کن !

شهنام _ از الان بهتون بگم جفتتون باختت .. چون تا وقتی که من اینجا هستم کسی نمی بره !

آراد _ باید دید !

آراد و شهنام رفتن به طرف میز بیلیارد..... مامان سانیا گرفت بغل ... منو نسترن هم که سفره رو آماده می کردیم

.... بابا هم داشت تلویزیون نگاه می کرد !

صدای خنده های مردونه و بلند فرهاد و شهنام و آراد تو خونه می پیچید

_ آقایون بفرمایید سر شام ؟

آراد _ دیدی نسیم من بردم !

_ واقعا ؟

آراد _ آره واقعا !

کف دستشو به طرفم گرفت ... یاد آخرین باری که با آبتین این کارو کرده بودم تو بازی والیبال افتادم !

آراد _ کجایی نسیم ؟

_ ها ؟؟؟؟

آراد _ بزن قدش دیگه !

کف دستمو زدم به دستش ..

شهنام _ آها داداش که اومد به بازار شوهر میشه دل آزار !

_ آ شهنام چرا تو امروز گیر دادی به این ضرب المثل ؟ حداقل درستشو بگو !

سر میز شام نشسته بودیم که آراد گفت _ راستی شهنام تو بودی که دیروز کنسرت داشتی ؟
شهنام _ آره .

آراد _ اتفاقا با چند از دوستانم اومدیم نسیم می شنا.....

خواست بگه می شناسشون که گفتم _ آراد انقدر سرشام حرف نزن شامتو بخور !

آراد _ آها ... ببخشید میگم شام امشبو کی درست کرده خیلی خوشمزه شده ؟

_ گلرخ زحمت کشیده !

آراد _ جدی میگم خیلی عالی شده !

_ نوشجان .

آراد _ خودمونیم ها عجب پسرعموهایی گیرم اومده اون یکی که دکتره این یکی که خواننده اس ! بابا ایول

آبجی نسترن نمی خواد حرف بزنه ؟

نسترن _ چی بگم خب ؟

درهمین حین گوشی شهنام زنگ خورد " ببخشیدی " گفت و رفت که تلفنشو جواب بده .

_ آجی نسترن برعکس منه من یه خورده شیطونم اما نسترن ساکته !

آراد _ آها بله متوجه شدم .

از این که آراد مته مهدیار نبود خوشحال بودم حالا اگه مهدیار جای آراد بود تا آبروی منو نمی برد ول نمی

کرد که !

شهنام اومد ... اخماش تو هم رفته بود سوالی در رابطه با اینکه چرا اخماش تو همه ازش نپرسیدم ترجیح دادم

اگه چیزی هم هست خودش بهم بگه !

بعد از خوردن شام دور هم نشسته بودیم مردا باهم حرف میزدن .. منو نسترن و مامان هم باهم سانیار تو بغلم

خوابش برده بود .

ساعت ۱۲ شب بود که باید برمی گشتیم خونمون ...

از خونه ی بابا اینا داشتیم می اومدیم بیرون که روبه آراد کردم و گفتم _ آراد باید قول بدی خونه ی ما هم بیای

ها ؟

آراد _ چشم خواهر گلم .. حتما ! انقدر پیام خونه ات که دیگه از دستم خسته بشی !

_ تو بیامن غلط کنم خسته بشم !

آراد _ خدانکنه !

_ خداحافظ همگی !

وارد خونه شدیمشهنام سانپار رو روی تخت یکی از اتاق ها خوابوند !

شهنام _ میگم نسیم امشب خوش گذشت ها ؟

_ آره خیلی !

شهنام _ از آراد خیلی خوشم اومد .پسر باحالیهیه جورایی شوخپاش عین توئه !!

_ واقعا ؟

شهنام _ آره .

عید تموم شد عید خوبی بود

بعد از عید شهنام رفت سراغ کارای سانپار و قبول کردن سر پرستیش دیگه اسم سانپار توی شناسنامه

امون بود و ما پدر ومادرش حساب می شدیم !

تیر ماه بود که شهنام باید می رفت کیش ...چون اونجا برنامه داشت خودش می گفت خانوادگی می ریم .

درحال حاضر هم رفته بود بلیط بگیره !

از همه مهم تر این بود که ما داشتیم یه خانواده ی ۴تایی می شدیم ...شهنام هنوز خبر نداشت مطمئن بودم

اگه بهش بگم خیلی خوشحال میشهچون بیشتر از من اون منتظر این بچه بود !

باسانپار داشتیم بازی می کردم که تلفن خونه زنگ خورد ...جواب دادم .

_ بله بفرمایید ؟

_ سلام خانوم خانوما ؟

صدای خانومی بود که نمی شناختمش .

_ شرمنده من شما رو نمی شناسم ؟

_ تو منو نمی شناسی اما گوشی رو بده به اون کسی که منو می شناسه !

_ یعنی چی ؟ شما ؟

_ من سارا هستم.....دوست آقا شهنامتون ؟! نیستن ایشون ؟

_ دوست شهنام ؟

سارا _ آره دوست شهنام ... شهنام خونه نیس ؟

_ خانوم این حرفا چیه ؟ اشتباه می کنی ؟ خداحافظ !

سارا _ نه خوشم اومد معلومه خیلی به شهنام اعتماد داری !؟

_ به شما ربطی داره ؟

سارا _ نه ربطی نداره ... فقط شهنام که اومد بهش بگو به عشقت یه زنگ بزن خیلی دلش برات تنگ شده یادت

نمی ره که بهش بگی ؟

_ نه یادم نمی ره این چرت و پرت های شما رو بهش بگم !؟

سارا _ خب شرمنده مزاحم شدم ... سلام به عشقم برسون .. خداحافظ !

حرفاش حالمو بد کرده بود... اعتمادم به شهنام حرفای سارا رو تکذیب می کرداما حرفای سارا با اعتمادم نسبت به

شهنام کاملا فرق می کرد ... حرفای سارا دروغ بود ... من مطمئنم ... شهنام من اهل این کارا نبود !

شایدم بود اما من خبر نداشتم مگه خود من نبودم که با هزارتا پسر دوست بودم ! اما نه من با شهنام فرق

می کردم ... شهنام از قضیه ی من خبرداشت .. اما من چی ؟

درباز شد ... نگاهم سم در چرخید ... شهنام بود ... با دیدن هررری دلم ریخت ... یه لحظه حرفای سارا باورم شد !

شهنام با یه لبخند گفت _ سلام خانومم بلیط هارو گرفتم !

سلام سردی بهش دادم .

شهنام _ خوشحال نشدی که می خوااییم بریم کیش سر ساعت شیش !

با این حرفش که یه خورده طنز و خنده دار بود فقط یه نیشخند زدم !

شهنام رفت سراغ شهنام شهنامو گرفت بغل و گفت _ سلام آقا سانبار ... پسر خودم .. خوبی ؟

بعد از شام سانبار رفت سراغ اسباب بازی هاش ... شهنام هم نشسته بود جلوی تلویزیون !

رفتم داخل اتاق گریه ام گرفته بود ! به محض اینکه در اتاق رو بستم ... اشک سرازیر شد بدون اینکه برق

اتاق رو روشن کنم ... کنار تخت نشستم و زانوهایم بجای شهنام بغل کردم !

سرمو روی زانوهایم گذاشتم ... از اینکه شهنام یه درصد هم امکان داشت بهم دروغ گفته باشه تموم قلبم درد می

گرفت !

صدای شهنام رو شنیدم که داشت برای فیلمی که خیلی دوسش داشتم صدام می کرد ! اما من حوصله فیلم رو نداشتمچنددقیقه ای نگذشته بود که صدای در اومد ... " بفرماییدی " گفتم.

شهنام وارد اتاق شد...سریع اشکامو پاک کردم ...برق اتاق رو روشن کرد ...نور لامپ چشممو اذیت می کرد .

شهنام _ نسیم ؟

_ بله ؟

شهنام _ چرا اینجا نشستی ؟

_ هیچی همین جوری

اومد جلوم نشست ... انگشتشو روی گونه ام کشید .

شهنام _ گریه کردی ؟

_ نه .

شهنام _ چیزی شده ؟

_ نه .

شهنام _ دروغ نگو ...میگم چیزی شده ؟

_ منم گفتم نه .

از روی زمین بلند شدم و به طرف در رفتم که شهنام با دستش جلوی درو گرفت وگفت _ بگو چی شده ؟

_ شهنام ول کن اصلا حوصله ندارم .

شهنام _ خب چرا حوصله نداری ؟

_ دلیل نمی خواد .

شهنام _ چرا می خواد .. از اون موقعی که من اومدم خونه تو حالت گرفته اساون از اون سلام دادنت ...اونم از

نیشخندهایی که تحویلیم دادی !

_ چیزی هست که به من نگفته باشی ؟

شهنام _ مثلاً چی ؟

_ چی نداره ... تو با دختری رابطه داشتی ؟

با خنده گفت _ کی ؟ من ؟ من اگه از این کارا بلد بودم الان حال و روزم این نبود .

_ شوخی نکردم !

جدی شد .

شهنام _ کی این چیزا رو بهت گفته ؟

_ سارا .

شهنام _ سارا ؟

_ آره .

شهنام _ اصن اون چرا زنگ زده خونه ؟

_ پس می شناسیش .

شهنام _ آره .

_ خب چرا به من نگفتی ؟

شهنام _ همه چیز رو که نباید گفت .

_ آره نباید گفت ... تو راست میگی نباید گفت .

از اتاق اومدم بیرون و نشستم جلوی تلویزیون !

شهنام _ سارا بهت چی گفت ؟

_ مهم نیست ... همه چیزو کخه نباید گفت !

شهنام _ گفتم بهت چی گفت ؟

_ دارم فیلم می بینم ها ؟

با عصبانیت تلویزیونو خاموش کرد .

شهنام _ باتوام نسیم میگم سارا بهت چی گفت ؟

_ گفت بهت بگم یه زنگ بهش بزنی ... خیلی دلش برات تنگ شده ! همین .

شهنام _ زنگ زده همین رو بهت گفته ؟

_ آره ... حالا اگه چیز دیگه ای هم هست که باید می گفته خودت زنگ بزنی ازش بپرس!

شهنام _ اولاً که من با سارا هیچ رابطه ای ندارم و نخواهم داشت دوما سارا گیتاریست گروه بود یه زمانی .. الان دیگه نیست ... خودم اخراجش کردم به سری کارارو تو گروه می کرد که اصلاً خوشم نمی اومد ... همش با پسرای گروه می گفت و می خندید ... یه دختر بی حیا و سبک بود بچه های گروه هم همش حواسشون پیش سارا بود ... بخاطر همین اخراجش کردم ... الان نمی دونم چرا زنگ زده و این چرت و پرتا رو به تو گفته!؟

_ می دونی شهنام دارم فکر می کنم به این که چرا به من نگفتی؟ خب اگه رابطه ای باهاش داشتی به من بگو؟ من از اینکه قبلاً باهاش رابطه داشته باشی ناراحت نیستم .. فقط از این ناراحتیم که چرا به من راستشو نگفتی؟

شهنام _ یعنی چی؟ من الان دارم بهت راستشو میگویم .. به خدا من هیچ رابطه ای با سارا نداشتم .

_ اگر هم داشتی با خودت گفتی اگه یه زمانی نسیم فهمید من خودم کلی آتو از نسیم دارم که دیگه هیچی بهم نگه!

شهنام _ نسیم این حرفا چیه؟ به خدا من گذشته ی تو رو فراموش کردم .

_ بعضی وقتا خیلی دلم واسه ی خودم می سوزه ... هر وقت رنگ خوشی رو می بینم باید از بعدش بترسم ... همیشه حالم گرفته میشه همیشه از اینکه خوشحالم باید بترسم چون پشت هر خوشحالییم کلی گریه و دلشکستن خوابیده ... بعضی موقع ها با خودم میگویم اصن قلب من دیگه جایی برای شکستن داره؟ همش خورد شده! اصلاً دیگه برای من شکستن قلب معنی داره؟ فقط خدا کنه یه روز تموم حرصمو رو خودم خالی نکنم وگرنه یه جوری خالی می کنم که همتون برام خون گریه کنید!

به حق افتاده بودم دوباره رفتم تو اتاق و ری تخت نشستم و بالش روی تخت رو گرفتم بغل و گریه کردم .

صدای پیانو زدن و خوندن شهنام می اومد . هم پیانو می زد هم می خوند :

تو با تموم قلب من نیومده یکی شدی

به قصد کشتن اومدی تموم زندگیم شدی

بیا به قلب عاشق ام بهونه ی جنون بده

اگه مته من عاشقی تو هم به من نشون بده

من که بریدم از همه به اعتماد بودنت

دیگه باید چی کار کنم واسه به دست آوردنت؟

از لحظه ای که دیدمت بیرون نمی رم از خودم

شهنام _ داری با این حرفات آتیشم می زنی ها ؟

_ باشه ..مهم نیست .

اومد نزدیکم .

شهنام _ من که گفتم ببخشید دیگه ؟

_ مهم نیس .

شهنام _ چرا هس ...بگو ببخشیدی ؟

_ بخشیدم .

شهنام _ یه بار دیگه بگو ؟

_ گفتم که بخشیدم

شهنام _ آها آفرین .

از کنارش رد شدم .

_ من میرم بخوابم صبح بایدبریم .

در همین حین بود که تلفن خونه رفت رو پیغامگیر و صدا نسترن ازش بیرون اومد .

نسترن _ الو نسیم خوبی ؟ کجایی تو ؟ چرا تلفنتو جواب نمیدی ؟ می خواستم بگم جواب آزمایشتو گرفتی ؟

جوابش چی بود ؟

تا این حرفو زد سریع تلفنو برداشتم!!

_ الو سلام نسترن ؟

نسترن _ سلام کجایی تو ؟مردی ؟

_ نه خوبم ... فرهاد خوبه ؟

نسترن _ آره سلام می رسونه !

_ سلامت باشه .

نسترن _ ممنون ... میگم جواب آزمایشو گرفتی ؟

_ آره .

نسترن _ خب چی بود ؟

_ مثبت

نسترن جیغ کوچیکی کشید و گفت _ واقعا ؟ وای خدا یعنی هم دارم عمه می شم هم خاله؟

نسترن _ گوشه رو بده به شهنام تا بهش تبریک بگم که داره بابا میشه !

_ نه ... فعلا نه نسترن .

نسترن _ آها... پس هنوز بهش نگفتی ... باشه خیلی خوشحال شدم کاری نداری ؟

_ نه عزیزم خداحافظ !

نسترن _ الو نسیم قطع که نکردی هنوز ؟

_ نه گوشم باتوئه بگو ؟

نسترن _ میگم کجا بودید که تلفنو بر نمی داشتید ؟

_ هیچ جا . فقط فک کنم سانیا دستش رفته روی دکمه ی تلفن و آهنگشو قطع کرده بخاطر همین متوجه نشدیم .

نسترن _ آها باشه ... سانیا رو از طرف من بوس کن سلام به شهنامم برسون خداحافظ .

گوشه رو گذاشتم که شهنام مشکوک نگام کرد .

_ چیه ؟ چرا این جور نگاه می کنی ؟

شهنام _ تو جواب چه آزمایشی رو گرفتی ؟

_ هیچی .

شهنام _ راستشو بگو چه آزمایشی دادی که الان نسترن زنگ زده و جوابشو می خواد ؟

نمی دونستم چی بهش بگم ؟ اصن چه جور بهش بگم ؟

با صدای بلندی گفت _ گفتم تو چه آزمایشی دادی ؟

نگاهی به سانیا که گوشه ی خونه خوابش برده بود کردم .

_ یواش تر سانیا بیدار میشه !

شهنام _ خب چرا جوابمو نمی دی ؟ نسیم تروخدا بگو تو چ آزمایشی دادی ؟

_ بارداری

شهنام _ خب جوابش ؟

_ می خواستی چی باشه ؟ خب مثبته دیگه !

شهنام _ شوخی که نمی کنی ؟

_ چرا اتفاقا چون الان خیلی حوصله ی شوخی دارم ...دارم باهات شوخی می کنم ...زیاد جدی نگیر که داری بابا
میشی !

اینو که گفتم خواستم برم تو اتاق که نمی دونم با چه سرعتی خودشو رسوند بهم و از پشت یهو گرفتم بغل ! یه
لحظه شوکه شدم و جیغ کشیدم .

شهنام _ یواش چته ؟ سانیار بیدار میشه ...خب پس دارم بابا میشمای جوووونم !

جونم شو انقدر غلیظ گفت که دلم آب شد !

_ می خوام برم بخوابم ...خوابم میاد .

نگاه خاصی بهم انداخت و گفت _ خب برو !

_ خب تو اگه بذاری از بغلت بیام بیرون ... میرم .

دستشو از دورم باز کرد ...از بغلش ومدم بیرون تا برم که دوباره دستمو کشید و گرفتم بغل .

شهنام _ نه چون من فکر کردی می ذارم بری ؟

_ ای خدا ... به خدا خوابم میاد !

لبمو بوسید !!

شهنام _ بچه ام که فعلا نمی تونه بیاد بغلم ...پس مامانش باید جبران کنه دیگه !

_ بیچاره مامانش بذار برم سانیار رو بخوابونم روی تخت .

شهنام _ تو برو بخواب خودم میرم می خوابونمش .

_ باشهپس شب بخیر .

همدان رو به مقصد کیش ترک کردیم .

تا وارد حیاط ویلا ی عمو میلاد تو کیش شدیم سانیار ازمون جدا شد و رفت سراغ توله سگی (بلا نسبت همه) که
گوشه ی حیاط بود تا باهاش بازی کنه .

_ سانیا مامانی حواست باشه سگ گازت نگیره .

سانیا _ باشه مامان .

_ آفرین پسر خوبم .

رفتیم داخل ویلاقبلا اینجا اومده بودمویلا ی قشنگ و بزرگی بود پله های چوبی طبقه ی بالا رو از طبقه ی پایین جدا می کرد .

تموم وسایل ویلا کرم و قهوه ای بود و از بهترینا بودپرده های سلطنتی رو کنار زدم که نور آفتاب خورد تو ویلا

عمو از قبل به خدمتکار اینجا گفته بود که بیاد ویلا رو تمیز کنه و بره .

اول باید لباسمو عوض می کردم رفتم تو اتاق و یه لباس یعقه باز صورتی وشیدم موهامو که زیر شال ریخته بود بهم رو دوباره شونه زدم و بافتمش و انداختمش روی شونه ام (گیسو کمند دو خخخ)

از اتاق اومدم بیرون و رفتم تو آشپزخونهباید ناهار رو آماده می کردمبعد از آماده کردن ناهار ۳ تا لیوان شربت درست کردم و بردم تو سالن پذیرایی خونه.

شهنام روی کاناپه نشسته بود .

شربت رو گرفتم جلوش

شهنام _ ای قربون دستت .

_ نوشجونت .

نشستم روبه روشدر باز شد و سانیا با لباسای خاکی اومد پیشم .

سانیا _ مامانی لباسم کثیف شده !؟

_ خب اشکال نداره ...الان میریم عوضش می کنی . پسر سگ که گازت نگرفت ؟

سانیا _ نه .

صورتشو بوسیدم .

شهنام _ نمی خواد لباسشو عوض کنی ..الان می برمش استخر .

_ باشه .

سانیا رو گرفت بغل و درحالی که می رفت گفت _ مامان نسیم برامون لباس و حوله بیار .

_ چشم .

بعد از رفتن شهنام و سانیار یه سری به غذام زدم و براشون لباس و حوله برداشتم و رفتم پیششون .

گوشیمم با خودم بردم که اگه کسی زنگ زد جوابشو بدم .

_ شهنام سانیار شنا بلد نیست حواست بهش باشه ها ؟

شهنام _ حواسم هس . از اینجا که بریم می فرستمش کلاس شنا .

_ آره خوبه .

گوشیم زنگ خورد ... حالا خوب شد با خودم آورده بودمش هاهههه

_ الو سلام داداشی ؟

آراد _ سلام آجی جونم خوبی ؟

_ خوبم مرسی .

آراد _ شنیدم دارم دایی میشم ؟ درسته ؟

_ کی گفت ؟

آراد _ بابا .

_ آره .

آراد _ ای جونم حتما مته خودت شیطون میشه .

_ شاید .

آراد _ زنگ زدم ازت خداحافظی کنم ؟

_ چرا ؟

آراد _ می خوام برم آمریکا .

_ چرا ؟

آراد _ برای زندگی .

_ آها اووکی . ولی کاش نمی رفتی ؟

آراد _ آره ... خودمم اینجا رو خیلی دوست دارم اما مامانم اونجا زندگی میکنه نمی تونم تنهانش بذارم

_ آها .

آراد _ میگم کجایی ؟ چرا انقدر سر و صدا میاد ؟

_ استخرم .

آراد _ ولی صدای مرد میاد که .

_ خب منم تو استخر مردونه ام .

آراد _ وا اونجا رفتی چرا ؟ اصن مگه به دخترا اجازه میدن بره تو استخر آقایون ؟

_ فعلا که همشون بهم محرمن . یکیش شوهرمه اون یکی هم پسرمه .

آراد _ آها پس استخر شخصیه .

_ بععله .

آراد _ از بابا شنیدم رفتی کیش

_ آره ... شهنام اینجا کار داشت باید می اومدیم

آراد _ اگه شهنام می تونه حرف بزنه گوشه ی رو بده دستش تا باهاش خداحافظی کنم .

_ آره می تونه حرف بزنه .. گوشه دستت باشه .

گوشه ی رو دادم به شهنام تا باهاش حرف بزنه .

یک هفته ای کیش بودیم بچه ی فرهاد و نسترن به دنیا اومد اسمشو هلیا گذاشتن ... بچه ی دایی و فرنوش هم

که فکر کنم ۱ یا ۲ سالش بود اسمش هم آیناز بود .

آراد هم که رفته بود آمریکا .

کم کم روزای ۳ نفره ی ما داشت تموم میشد .

بچه امون که داشت به دنیا می اومد پسر بود قرار شد اسمشو بذاریم سامیار .

در اتاق باز شد و شهنام با سامیار که چند ساعت پیش به دنیا اومده بود وارد اتاق شد .

لبخند شیرینی زد .

سامیار _ خانومم خوبی ؟

_ آره .. ممنون .

سامیار رو گذاشت تو بغلمپیشونی شو بوسیدم . بچه ی خودم بود بچه ی واقعیم از وقتی که گرفتمش بغل انگار آرامبخش بهم تزریق کردن ...! دوباره بوسیدمش.

شهنام _ سمیار که اومد به بازار شهنام میشه دل آزار .

_ باز شروع کردی شهنام؟! سامیار چه بابای حسودی گیرش اومده !

شهنام _ چشماش که عین مال خودمونه ..مگه نه نسیم؟

_ آره دیگهمی خواستی چشماش شبیه عین چشای فرهاد و نسترن باشه !

شهنام _ وای سامیار چه مامان بامزه ای گیرش اومده .

_ ادا منو درمیاری؟

شهنام _ نه.

_ سانیار کجاست؟

شهنام _ پیش فرهاد و نسترن بود فکر کنم الانا بیان .

شهنام صورتو بوسید و سامیار رو از بغلم گرفت .

دوباره در اتاق باز شد مامان و نسترن و مامان شهنام وارد اتاق شدن . همشون صورتو بوسیدن و حالمو پرسیدن . نسترن سانیار رو گرفت بغل و قربون صدقه اش رفت .

سانیار گوشه ای ایستاده بود که به شهنام اشاره کردم بیارش نزدیکم .

شهنام سانیار رو گرفت بغل و آوردش نزدیکم .

شهنام _ سانیار مامانی رو بوس کن !

سانیار صورتو بوسید .

_ ای جونم آقا سانیار داداش دار شده .

سامیار نگاهی به سانیار که تو بغل نسترن خوابش برده بود کرد و گفت _ این داداشمه؟

شهنام _ آره .

سامیار _ چه کوچولوئه من داداش بزرگ می خوام ..اندازه ی خودم .

شهنام _ خب داداش سامیار هم بزرگ میشه اندازه ی خودت .

آراد وارد اتاق شد با دیدنش خیلی خوشحال شدم .

آراد _ دایی آراد وارد می شود .

_ وای آراد سلام خوش اومدی ؟

آراد _ سلام مامان نسیم خوبی ؟

_ آره مرسی .

سامیار رو از نسترن گرفت و گفت _ این که خوابه .

_ آره خوابید .

آراد _ چقدر گوشتلخه ...عین خودت و شهنام .

_ ولی حلال زاده می بره داییش .

آراد _ اصن من موندم که کی این ضرب امثل رو اختراع کرد ؟

_ والا منم نمی دونم .

آراد _ ولی ماشالله چه چشای جیگری داره ...

_ اون که خوابه تو چشاشو چه جوری دیدی ؟

آراد _ والا الان که چشماش بازه .

سامیار رو به طرفم گرفت راست میگفت چشماش باز بود و انگار می خواست گریه کنه .

_ بدش به من الان صدش درمیاد بچه ام .

آراد _ بیا بگیر این بچه ی گوشتلختو .

عمو میلاد بابای شهنام اومد و درگوش سامیار اذان گفت .

عمو حسابی ذوق سامیار رو می کرد....خو اولین نوه ی پسریش بود .

دلیم بابا رو می خواست نسترن گفت که رفته سوئد ...با اینکه دل خوشی ازش نداشتم اما دلیم برایش تنگ شده بود !

فردای اون روز هم از بیمارستان مرخص شدم .

شده بودیم ۴ نفرمنو شهنام ..سامیار و سانیا سانیا خیلی هوای سامیار رو داشتخیلی هم دوشش

داشت !

از اون وقتی که سامیار به دنیا اومده بود انگار زندگی رنگ و بوی دیگه ای گرفته بود .
از اینکه مامان شده بودم اونم یه مامان واقعی خیلی خوشحال بودم .
بعد از متولد شدن سامیار دیگه پشت هر شادیم چیز بدی نخوابیده بود .
مدام اتفاق های خوب و خبرای خوب می شنیدم .
یکی از اون خبرای خوب این بود که فرناز با پسر داییش نامزد کرده بود .
یه روزی تو فکرم نمی گنجید که با شهنام ازدواج کنم و حتی ازش بچه داشته باشم .
اصلا باورم نمی شد که منم جزء همون بنده های خدایی که نماز می خونن حجابشونو رعایت می کنن بشم .
کی فکرشو می کرد نسیمی که هر روز با یه پسر بود و همه انگ هرزه گی رو بهش میزدن حالا یه همچین زندگی داشته باشه .
زندگی که توش هیچ کار حروم و افراد نامحرمی توش نبود .
من این زندگی رو از عشق به شهنام و کارای اون داشتم عشق شهنام بود که لیاقت همچین زندگی رو پیدا کردم .
من تموم زندگیمو مدیون شهنام و کاراش بودم .
شهنام همیشه عاشقتم !....!
خوب باشید تا لیاقت بهترینا رو داشته باشید .
من "محیا . س " برای شما آرزوی سلامتی و موفقیت دارم امیدوارم که همیشه و همیشه خوب باشید تا بهترینا مال شما باشه همیشه لبخند بزنید و خدا رو یاد کنید . جا داره اینجا از دوست خوبم " مرضیه ساریخانی " هم تشکر کنم چون اگه اون نبود شما رمان منو نمی خوندید !
"با خدا باش پادشاهی کن
بی خدا باش هر چه خواهی کن "

التماس دعا
یا حق

۲۱ شهریور ۱۳۹۴
/ پایان /

منبع تایپ: <http://www.forum.98ia.com/t1408133-9.html>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید